بعون و افضال صانع عظیم الشان منان و صانع کامل مستند جہان تعالیٰ شانہ

از تصانیف جلیل عرض انتساب محقق جامع فروع و اصول کتاب حضرت مولانا مفتی محمد عبد اللہ صاحب طال بقائہ و دامت

میزان الافکار
شرح معیار الاشعار
مع رسالہ رباعی

بنظر مصنف و تصحیح و تنقیح نقل از حسب فرمائش مستند اعظمی مولوی محمد مظہر علی صاحب سلمہ اللہ الواہب

از انطباع در مطبع منشی نولکشور موزون و مطبوع طبع زمان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر خارج از دایرهٔ عروض بیان خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را با این طول و عرض بسیط ساخته، و شکر متکاثر زاید از کفهٔ میزان اذهان صانعی را زیباست که قدرت کامله‌اش خیمهٔ آسمان را با اینهمه فاصله بدون اسباب اوتاد برافراخته شعر خدائیکه بسیط زمین ساخته ۞ فلک را بالایش افراخته ۞ و صلوات متدارک کاملی را احق است که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را مجتث و منجزم گردانید ۞ و تحیات متقارب وفیان شاه بیت قصیدهٔ رسالت را اولی است که قوافی ایشان (پیروان او) از عیوب خفی و جلی وارهانیده شعر رسولیکه بالای نه آسمان ۞ رسیده بجسم منور چو جان اما بعد چنین گوید کمترین ادنی کسانی بمعرفت بی‌همدانی و نافهمی خادم طالبان الفقان پناه بنده سراپا گناه محمد سعدالله عفی عنه از قبا خیراندیش اولاد بخدمت قافیه سنجان انجمن فصاحت و ترجمان چمن بلاغت التماس میدارد که پیشتر ازین نسخهٔ معیار الاشعار با حواشی شرح میزان الافکار بطرز ابی انطباع پذیرفته که در خاتمة الطبع آن اشعاری باین شعار زینت نظم

بتوفیق خداوند تعالی ۞ که از جودش وجود جمله اشیا
بحمد الله که هر شب اندک اندک ۞ همی کردم رقم از وی محشا
کتابی بود مسخ از دست نساخ ۞ باین شرح از سر نو یافت احیا
برای خاطر احباب مخلص ۞ نوشتم شرح بر معیار زیبا
بهر جنس این زمان مطبوع میشد ۞ باین طرز تمامش شد سراپا
خداوندا قبول طبع گردان ۞ بحق مصطفی و آل طه
بگفت آشفته تاریخ تمامش ۞ زهی معیار اشعار محشا

۱۲۶۴

و از انجا که اشال این مسودات در نظر ثانی از موف

و اثبات گزیری نمیباشد همچنانکه در خاتمه مسطوره باین عبارت اشارت کرده شد چون سبب قلت فرصت
و استعجال مشتاقان سراپا همت هر قدر که مهیا میگردید بقالب طبع ریخته میشد نوبت ملاحظهٔ ثانیه آنسخن سنج
را نسبت حواشی کوچک بزرگ بطرزی واقع شده که گر صاحب سلیقه بترتیبش پردازد شرح مستوفی ازین نسخه
میتوان برداشت و اگر توفیق ایزدی یاوری می بخشد راقم الحروف خود همت بر ترتیب تفصیل بعض کلمات
خواهد گماشت و بعد انتشار و اشتهار نسخه در اطراف و اقطار دوران بزم بعضی از نازک اندیشان و یکتایان سخن
مشتو قدر رائق آنی و عده خواستند و مره بعد اخری بر سبیل اصرار و استبداد بر خواستند ثانیا همت بترتیب
حاصل المتن بر گماشته شد و قلم اصلاح بتهذیب و ترتیبش برداشته و حین شاهد سوادش سراپا جلوه آرای
منصهٔ بیاض نشده بود که از بزم سلطنت اوده و قدردانی جناب مستطاب امیر ارشد در علوم حکمیه افلاطون دوران
و در فنون فلسفیه ارسطوی زمان بفهم و ذکا عقل حادی عشر و بقوت حافظه گویا لوح محفوظ از بس خیال مناظره اش
علمای اعلام را لرزه بر اندام و بقصور سکالش قوت ناطقه را زبان در کام کاملان هر فن پیش همه آتش
هیچمدان و مستفیدان بارگاهش از فیض تعلیمات بیگانه اوان از پاس شحنهٔ عدلش زهر را اثر تریاک رست و دمید
روی آتش خال رخسار آتشناک شعله سبد اروس نگاهبانست + آسایش امن در جهانست + سایهٔ زردرخت
عدل آنگیند + بیخ ستم از زمانه بر کنده + نوشیروان را در عدل و انصاف عدیلش گفتن گردن انصاف برد
که او مجاز بوده است و ممدوح حقیقت و حاتم طائی را در بذل و عطا همتایش قرار دادن خون معنی بگردنست
که او قطره بود و جناب امیر محیط است **نظم** در نظر همت قد بالم زرش + حاتم است به گدای درش +
میر این عهد جمشید دوران را + کوشه و میزبان سلیمان را + چیا و نسخ جون لیاقت سایبان خرگاهش ندارد
هر روز بگردش سازند و مجمر شفق چون پیش گلستانش ننگ خدمت بر بخی آرد هر شام بیاد ظلمت بر سر دارد
می اندازد **شعر** صفای سحر ظلمت شام اوست + ضیای قمر سایهٔ بام اوست + خزینه ناطره باید قلم
بحر بیست مالا مال آلای سخن و سینه حکمت گنجینه معدن لعل یاقوت فضائل روشن طبع سلیم مربع الیه ابنای فضلا
مضمون انرش می آید بدین سبب شعر با شعر آب و تابش آب تماید دقت قطع ابکیه مثال نوشته
عدید کرده و آنکه تا زان بسیط زمین نونی بنفیش نتوانند بود تا سیس مبانی نازک خیالان شکل انطور آورده که تقدیم
بزم سخندانی و دیش نو تمنیات بفرد شاهد این تمام غزلها و دیوان جناب عالیست که از مطلع تا مقطع جابجا
و سحر متعالیست هر بیت مشکل بر بنای رصین بنیاد ان معانی پروند به غزل را آواز غنا غزال وحشت
شوخ تر **نظم** از تقدم نغمه بیرون میشود + دام جهد طایر مضمون میشود + بیش آمد نظم نواب نسخ
بر زبانی اهل دل خون میشود + رعیت پرور قدر افزای اهل فضل خیر استجد الاسلامی الادیب

جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر صائب تدبیر شعر بود تا بود گردش مهر و ماه + خداوند ملک و خداوند جاه + اللهم کما زدت ملکه ضاعفه کذلک الی یوم القیام + و افض علی العالمین بره و الاکرام از لکهنو برام پور که بحقیقت از امن و آرام بهشت است رسیدیم و این تازه ارمغان را نثار ادای حضرت والاش دیدم که بر معیار عیار زر عیار باشد و پیش جوهری قدر گوهر شگفت نیست که در معرض قبول جاگیرد و در نظر حقیقت منظر جلوه استحسان پذیرد شعر تسکیه از زلالی شده هر بی سر و پا را + شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را + +

بیان در ترجمهٔ مصنف علام آورده اند که خورشید وجود خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن وقت طلوع آفتاب روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سنه پانصد و نود و هفت هجری از مشرقستان طوس طالع گردیده علم امتیاز بر عنان آسمان افراشته بگویند پدرش با خود خواجه قدم از اول بعالم شهود در مرز و بوم جهرود ساوه از اعمال قم گذاشته و در زمانیکه امام فخر الدین رازی عالم فانی را بدرود فرمود سن خواجه نه سال پنجاه بود و او در علوم حکمیه شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار شهر تلامذهٔ شیخ بوعلی سیناست و فضائل و کمالات این حکیم زمان و فیلسوف دوران از غایت اشتهار کالشمس علی رابعة النهار احتیاج شرح و بیان ندارد گاه گاه فکر شعر هم مینمود او راست رباعی موجود بحق وجود اول باشد + باقی همه موهوم و مخیل باشد + هر چیز جز آن که آید اندر نظرت + نقش دومین چشم احول باشد. رباعی این چنبر و این شکل مو هم چه چیست + و این اره سطح مجسم مسجیست + خوش باش که در نشیمن کون و فساد + وابسته یکدمی و آن هم هیچ است + و شیخ ابو علی را که این رباعی مشهور است رباعی مائیم بلطف حق تولا کرده + و ز نیک و بد خویش تبرا کرده + آنجا که عنایت تو باشد باشد + ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده + خواجه در جواب گفته رباعی ای در همه عمر خود بدیها کرده + و آنگاه برحمتش تولا کرده + بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود + ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده + اما انصاف آنست که برباعی شیخ نمیرسد و عمر خیام که این رباعی فرموده رباعی می میخورم و هر آنکه او اهل بود + می خوردن من نزد او سهل بود + می خوردن من حق ز ازل میدانست + گر من نخورم علم خدا جهل بود + خواجه جوابش بهم رسانیده رباعی این حرف نگوید آنکه او اهل بود + زیرا که جواب شبهات سهل بود + علم ازلی علت عصیان کردن + نزد عقلا ز غایت جهل بود + و گویند روزی خواجه بخدمت بابا افضل کاشانی بطریق سوال این رباعی فرستاد رباعی اجزای پیاله که درهم پیوست + بشکستن آن روا نمیدارد دست + چندین سر و پای نازنین و بر و دست + از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست + کاشانی در جوابش رقم فرمود رباعی تا گوهر جان در صدف تن پیوست + از آب حیات صورت آدم بست

او هرچه تمام شد نقد تو آب شکست + بر طرف کله گوشه سلطان نشست + و خواجه تصانیف عالیه مفیده
دارد که کنند حکماء و علمای این زمان بر کنگره‌های بلند بعضی از آنها مینویسند سید الامین شاء الله و از آنهاست
شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهی و شرح صد کلمه بطلمیوس در نجوم و اساس الاقتباس در منطق و تجرید کلام
و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس در هندسه و تحریر مجسطی و تذکره
بزبان عربی و معینیه و رساله حل مالاینحل و زبده بزبان فارسی در هیئت و رساله در حساب و نجوم و زیج ایلخانی
و رساله بیست باب در اسطرلاب و رساله در واجب الوجود و رساله جبر و قدر و رساله در جوابات کاتبی و شرح محصل
و تلخیص المحصل و آداب المتعلمین و نقد التنزیل و قواعد العقائد و رساله جواهر و رساله خلق اعمال و این کتاب
کامل النصاب معیار الاشعار در فن عروض بنظر ظاهر چنان می‌نماید که نوبت نظامی خواجه برین کتاب سید
و لهذا اشکل دیگر تصانیفش متداول و درس گردیده و صاحب مدینة العلوم می‌آرد که انتساب کتاب تجرید بجانب
محقق بکمال اشتهار رواید مگر شیخ اکمل الدین در آخر شرح تجرید خود آورده است که استاد من علامه شیرازی
میفرمود که من از پیر محقق خواجه اصیل الدین شنیده ام که خواجه آن کتاب را تا باب امامت تصنیف کرده وفات
یافت و این معلم علی شاگرد رشید خواجه تکمیلش پرداخت و در کتب تواریخ می‌نگارند که خواجه در زمان معتصم که
از خلفای عباسیه بولایت قهستان خدمت ناصر الدین محتشم حاکم آنجا که وزیر علاء الدوله محمد پادشاه فرقه
اسمعیلیه بود رفته ملازم شده اخلاق ناصری را بنامش تصنیف فرموده آن بکمال قدردانی پیش آمده اعزاز و اکرام
می‌نمود تا آنکه قصیده عربیه در مدح معتصم بالله انشا کرده همراه مکتوب خود پیش مؤید الدین علقمی قمی وزیرش
که مذهب تشیع داشت به بغداد فرستاد و علقمی پیش کردنش از خلیفه بمصلحت ندیده بر قفای قصیده بنام
ناصر الدین محتشم نوشت مولانا خواجه نصیر الدین بخلیفه دری زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاد
از این اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصر الدین محتشم خواجه را در قلعه الموت از قلاع
اسمعیلیه حبس نمود و خواجه تصانیف مشکله مثل مجسطی و غیر آن در آنجا تالیف میفرمود تا آنکه در استیلای
ایلخان هلاکو نبیره چنگیز خان و تسخیرش قلاع اسمعیلیه از حبس نجات یافت و کوکب اقبال خواجه از تقرب
بارگاهش بافق ترقیها بر تافت و هلاکو بتحریص خواجه طرح محاربه و مقابله با حاکم بغداد انداخت خلیفه
عباسی و اهل بغداد و سایر آل عباس را بانواع عذابها هلاک ساخت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب
حسب فرمایش خواجه مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و محی الدین اخلاطی را از تفلیس برای مشارکت خواجه در بنای رصد مراغه که روز دوشنبه چهارم
جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائه آغازش واقع شده طلبیده برگماشت و تمامی بطلب آن

شیراز حیّ که از فضلای اکمل بلا مانده خواجه ابو نیز از آن جماعت مشارکت داشت و آورده اند که خواجه آخر روز دوشنبه
بیستم ذی الحجه از سنه ششصد و هفتاد و دو هجری بعمر هفتاد و چهار سال و هفت ماه و بیست روز رخت هستی ازین
دار فانی بعالم باقی کشید و بر روح فرا بشکل زیر آستانه فیض کاشانه امام موسی کاظم علیه السلام و آئمه
رقم دوده اند کلهم باسط ذراعیه بالوصید و در تاریخ وفاتش این قطعه گفته اند **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد + بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه + بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد +

قال المصنف العلامه الحمد لله این جمله خبریه باشد یا انشائیه بهر حال مفید حمد و ستایش او تعالی است زیرا که
حمد عبارت است از اظهار صفات کمالیه [تعالی] و صورت اخبار نیز حاصل فان الاخبار عن الحمد عین الحمد الشاکرین
منسوب است بنا بر آنکه مفعول مطلق الحمد واقع شده و چون در حمد مقابله نعمت ضرور نیست بخلاف شکر تشکیک
نیست و فضیلت حمد که بازای [نعمت] باشد زیرا که چون حامد احسان محمود و نسبت خود می بیند باداى ستایش
او از ته دل متوجه شود و اما مصنف علامه حمد را بسوی شاکرین مضاف ساخته هکذا افاد استاذ الاساتذه
فی حاشیته علی الشمس البازغه و نیز انسان در هیچ از اوقات خالی از نعمت الهی نباشد خصوصا وقت تالیف
کتاب پس بحکم لئن شکرتم لازیدنکم تخصیص حمد شاکرین از برای حصول مزید افاضه قوت تالیف ست اما
عدم اختیار لفظ شکر از برای آنست که شکر مخصوص بزبان نباشد بخلاف حمد و شک نیست که ادای شکر بزبان

تمام تر ستایش است … علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین اما بعد این مختصریست در علم عروض
بر وزن رسول یعنی معروض و صلایش … یعنی معروض علیه یعنی اشعار را بران عرض میکنند تا متزن
و منکسر از هم جدا گردد و لهذا این علم را میزان الشعر نامند و آنچه صاحب فتح الجلیل آورده که معروض حکمیه
اوزان صحیحه است نه علم عروض پس عروض در معنی منقول بجانب میزان الاشعار است چنانکه جوهری گفته نه
جانب این فن عجب است چه هرگاه درین فن از وزن بحث میکنند پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعینه
عرض کردن آنها برین فن است و مراد جوهری از میزان الاشعار نیز همین فن است همچنانکه عبارت قاموس
دلالت برین معنی دارد و همین است مختار بعضی و این فقیر نیز اگرچه بعضی گزارم رجوع گفته اند یا عروض در اصل بمعنی ناحیه است
و این فن نیز ناحیه ایست از علوم که عرب قصد آن کرده اند یا بمعنی ناقه صعبه که بریاضت نیامده و رام نشده
و این فن نیز امریست صعب یا بمعنی راه واضح در کوه است و این علم نیز طریقه مسلوکه عرب است یا بمعنی چوب
میانه خانه اعراب است که در سقف باشد و بران کلیم و غیر آن کشیده خانه میسازند پس چون بیت را بخانه
… تشبیه داده اند … عروض … که زمان آن راست می نماید … تشبیه داده همانش کردند بعض
… درزبان عرب … ست کذا قال العلامه … وسنوی و نهایة الادب

میگویند هر وضع مشبه بخشب مذکور و نیز قوال از آن یعنی رکن اخیر مصرع اول است یا عروض بمعنی مکانیکه معارض و مقابل
سیر کننده باشد و این علم نیز گشته قانش را معارض میگیرند یا عروض بمعنی مکه است و چون خلیل احمد در مکه این علم
ملهم شده باشد بنا بر این مکه که بهشت که عروض هم نام داده یا عروض بمعنی ابر و منیع ست چون در آن نفع
بسیار باشد و این علم نیز مشتمل بر منافع عدیده است باین نام مسمی گردید یا از این جهت که چون حروف اصلیش
یعنی عرض بمعنی کشف و ظهور دارد و باین علم وزن صحیح شعر از سقیم منکشف می شود باین اسم مسمی گردید و
علامه در آخر کتاب در سبب تسمیه اش میگوید این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتملست بر معارضه کردن
شعر با معول ارکان اهل فن و وجوه دیگر نیز ذکر کرده فلیتفحص و قوافی جمع قافیه یعنی پس آینده و چون قافیه
آخر ابیات باشد در حقیقه جائیکه ردیف نباشد یا حکما جائیکه ردیف بود در آخر شعر را قافیه و علمی که مشتمل باشد
به بیان احوالش آن را علم قافیه گویند و قوله قوافی مضاف ست بسوی قوله اشعار تازی و فارسی و دری یعنی نسخ بعد
فارسی لغتی است نیز دیده شد یعنی فارسی خالص که مردمای کوه بدان تکلم میکنند اما مخفی نماند که این قید
اتفاقیست احترازی چه نسبت این فن بفارسی دری و غیر آن هر دو برابر است که بالتماس بعضی دوستان
مرتب کرده شد و آن را معیار الاشعار نام نهاده و آمد معیار یا بکسر میم وزنیست و بر میزان یعنی آنچه بآن وزن و
قدر شی معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند و هو المراد ههنا و از اینجاست اطلاقش بر محک که از آن امتحان زر مینمایند
قال العلامة الجرجانی فی حاشیته علی شرح المطالع یقال هذا صحیح المعیار اذا کان جیدا فی نفسه
دانسته و فاسد المعیار اذا کان بخلافه الی آخره قال المعیار الطبق علی المیزان ایضا و بالجمله معیار و عیار بمعنی
دارد صرح به الفارابی فی دیوانه و الجوهری فی صحاحه و صاحب المصباح المنیر می آورد عیار الشی ما جعل نظاما له انتهی
و این مختصر مشتمل بر مقدمه و ده قسم میباشد مقدمه علم آن عبارتست از آنچه بعد معرفت آن شروع
علمی که این مقدمه مقدمه است ممکن نباشد و آن منحصر ست در معرفت آن علم بوجهیکه باشد و دریافتن
فائده آن قسم دوم مقدمه کتاب آن عبارت ست از آنچه قبل مسائل برای افاده بصیرت مذکور نمایند
و مقدمه این کتاب از قسم ثانیست زیرا که برای موقوف علیه تام چیزهای دیگر در آن اندراج یافته و در فن
فن در اصل بمعنی نوع و قسم است و در اصطلاح اطلاقش بر علم مدون شائع گردیده و صناعات جزئیه نیز مانند
مثل فن صناعت و بلاغت مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شی حقیقت و ذاتیات آنست
و این لفظ در اصل ما هو بوده است و چون از حقیقت شی بلفظ ما هو سوال میکنند و در جوابش حقیقتش را بیان
می نمایند مثلا می پرسند الانسان ما هو و در جوابش میگویند حیوان ناطق پس آن حقیقت جوابیه منسوب
بما هو شد زیرا که جواب را با سوال نسبتی و علاقه مخصوص است لهذا یای نسبت و تا برای انتقال از وصفیت باسمیت

اسمیت در آخرش لاحق کردند صرح به الفاضل اللاهوری فی حاشیته علی شرح المواقف بالجمله بعد الحاق یای
نسبت مشدد و تا ماهویت گردید پس ضمه ها را بکسره بدل کرده واو را یا کردند و یکی را از سه یا انداختند
و بعضی هم او هو را بعینه حذف میکنند همچنانکه واو مزبور را علم را لوقت نسبت می اندازند و گویند ضربی کذا قال
شارح الاصول و مآل هر دو واحد ست و امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر سیفرماید الرجل اذا اراد ان یسال
عن حقیقة من الحقائق فانه یقول ما تلک الحقیقة و ما هی فلما کثر السوال عن معرفة الحقائق و صنعوا منه للفظة
بازار الحقیقة فقالوا ماهیة الشئ حقیقته المخصوصة و ذاته المعینة و فاضل چلپی در حاشیه شرح مواقف می نگارد
همچنانکه ماهیت بها منسوب بما هو ست مائیت بهمزه منسوب بما ست و هر دو مرادف یکدیگرند و سید شریف
استرابادی نیز می آید که مائیت بهمزه منسوب است بما یعنی بکلمه ما که در ما هو باشد و چون هنگام نسبت کلمه ثنائی
حرف آخرش اکثر ری نمایند مثل لمی بتشدید میم در نسبت لم الف در آخرش افزودند و بجهت توحش
یای نسبت کسره یافته بهمزه بدل گردید و برین تقدیر کدامی ازین هر دو مرادف اهل یکدیگر نیست اما بعضی برآن
که ماهیت بها در اصل مائیت بهمزه بود همزه اش را بها بدل کردند کما قری فی ایاک هیاک و بعضی بعکس آن
قائل شده اند و گفته اند ماهیت ماهیت را بهمزه بدل کردند چنانکه در ماء ماء گویند و بعضی هم چنین آورده اند که چون
قیاس در نسبت مرکب غیر اضافی آنست که جزو ثانی را حذف میکنند پس منسوب بما هو منسوب بما یکی باشد اما
ذکر ماهیت شعر درینجا برای امتیاز این علم از علوم دیگر ست چه موضوع این علم شعر من حیث الوزن ست
اگر گوئی امر ضروری در مقدمه بیان معرفت علم و غرض آنست ذکر موضوع برای مزید بصیرت میباشد پس
ترک وجه تذکرهٔ نسبت به محصلین حکم خطا باشد گوئیم تعریف علم اما باعتبار موضوع بود یا باعتبار غرض چون محقق علامه غرض
فن را در آخر کتاب آورده و بعذریکه در آنجا فرموده بذکرش در مقدمه نپرداخته پس ذکر موضوع علم درینجا اشعار
بسوی تعریف علم نیز که عاقل را دنی التفات از ان منتزع می تواند کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض
شعر من حیث الوزن ست معلوم توان کرد که عروض علمی ست که در ان از شعر من حیث الوزن بحث میکنند
و بعضی تعریف این علم چنین کرده اند آلة قانونیة تعصم مراعاتها الانسان ان یضل فی وزن الشعر و اگر خواهی
چنین گوئی علم بقوانین یعرف بها الوزن الصحیح للشعر من المنکسر و اما آنچه علامه صفدی و دیگر اهل فن تخصیص شعر عربی
ساخته اند وجهش آنست که ایجاد این فن محض برای شعر عربی واقع شده من بعد عجمیان باقتضای سبب درین علم
مگر حال الابعد شیوع در ما ورای عربی تخصیص بیشتر تعمیم آورده اند اول کسیکه شعر عربی گفته حضرت آدم علیه السلام
و این اشعار در مرثیه هابیل که قابیل در قتل رسانیده بود از ایشان نقل ساخته اند همچنانکه در کامل التواریخ
ابن اثیر جزری و قصص و روضة الاحباب و دیگر تواریخ و تفاسیر مسطور ست نظم تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض

متغیر قبیح + تغیرت کل ذی طعم ولون + وقل بشاشة الوجه الملیح + فوا اسفی علی هابیل ابنی + قتیلا قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی + لعین لا یموت فنستریح + اما علامه زمخشری در کشاف میگوید که استناد این اشعار بجناب
ایشان کذب محض است بل منحول وملحون واقع شده یعنی بنام حضرت ایشان بربسته شده است ومشتملست بر
لحن وخطا وصحت پیوسته است که انبیا معصوم‌اند از شعرگوئی وفخر رازی در تفسیر کبیر بعد تفتیش پرداخته میگوید
شعر مذکور در غایت رکاکت است که سوای متعلمین حمقا دیگری را سزاوار نباشد پس چگونه منسوب شود بجنابیکه
علمش حجت باشد بر ملائکه ونظام نیشاپوری در تفسیرش می آرد دعوی عصمت جمله انبیا از شعرگوئی مسلم نیست
گویا از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ولهذا ایزد متعال در ستایش فرموده وما علمناه الشعر وما ینبغی له
واما دعوی رکاکت بحیثیت مذکوره پس مکابره است نزد امام رازی ومطلق تحمل شعر مصنوع نمیباشد مگر صاحب
کشف در وجه ملحونیتش می نگارد والوجه الملیح را اگر بخیال آنکه لفظ بشاشت بجهت مضاف مجرور خوانند عیب اقواء
یعنی اختلاف حرکت روی لازم می آید واگر مرفوع خوانند بنابر آنکه فاعل قل واقع شده ولفظ بشاشت تمیز
حذف تنوین نیز لازم آید راقم الحروف گوید جواب این هر دو شبهه ممکن است باختیار حذف تنوین بنابر ضرورت شعر
که جائز است صرح به ابن مالک وغیره وقد اوضحناه فی رسالة مفردة واین سخن تائید قول نیشاپوری در عدم لحن و
رکاکت می نماید اما چون علامه زمخشری ودیگر مفسرین اتباع ایشان بعصمت انبیا از شعرگوئی ساخته اند وخالیا
بی سندی نخواهد بود پس ظن وتخمین نیشاپوری تخصیص نهی نسبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعدم عموم
بجمیع انبیا احتمالی مبنی نیست که در مقابل صحیح آن را اعتبار نکنند وکیف لا که امام محیی السنة فرای بغوی در معالم
بعد نقل این اشعار واسنادش بسبب قولی بحضرت آدم از ابن عباس می آرد که این شعرها را با حضرت آدم منسوب
می نماید کاذب است چه همه انبیا در نهی شعرگوئی برابر اند لیکن چون قابیل هابیل را قتل نمود حضرت آدم علیه السلام
بزبان سریانی مرثیه اش بطریق نثر فرموده وبا شیث علیه السلام وصیت کرده بود تا باولاد ایشان منقول
کرده باشد تا بوراثت به یعرب بن قحطان رسید وچون او واقف زبان سریانی وعربی بود در فکر شعر نیز
می بود آن مرثیه را در زبان عربی منظوم ساخت وابیات دیگر بران مزید کرد واکثر آن مرثیه مذکور حضرت آدم
منقول اند بیت اول نقل کرده وابیات مزیده این آورده نظم وما لی لا اجود بسکب دمع + وهابیل تضمنه الضریح
اری طول الحیاة علی غما + فهل انا من حیاتی مستریح + پس بنابرین تحقیق اول کسیکه از شعرای عرب گفته
یعرب مسطور است اما چون در فن شعر میلانی نمیداشت در عداد شعرا معدود نشده لهذا ابن رشیق در
طبقات شعرا وغیر آن نقل کرده اند که شعرای عرب چهار نوع بوده اند اول جاهلیین قدیم مانند امرء القیس
از ایشان شاعر نامدار بوده مهلهل است وخالویه در کتاب لیس می آرد اول ایشان ابن خذام است

و ثعلب در امالی خود نقل میکند که اول شعرای جاهلیت بچهار صد سال قبل اسلام گذشته اند نوع دوم مخضرمین که آخر جاهلیت و اول اسلام را ادراک کرده اند سوم اسلامیین محض چهارم محدثین و ایشانرا طبقاتست اولی و ثانیه و کذا بالجمله اولیت مهلهل بن ابن خذام در شعر گوئی باعتبار شعرای نامدار است که در اصناف سخن تدقیق داشته اند نه بدایت مطلقه از بعد ثابت تتبع شد و گویند اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و این شعر را باو منسوب مینمایند شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام او پدرم بوجبله + و بعضی فقط مصرع اول از و مسلم داشته اند اما در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب بن لیث صفار است که در سنه دو صد و پنجاه و یک هجری استیلا یافته و از وهم مصراعی روایت میکنند و بعضی حکیم سغدی را که در صد و دو سنه سه صد بوده اول شعرا قرار داده اند و بعضی برانند که بانی قصیده و مخترع شعر خواجه عباس مروزیست چه هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخته اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان فارسی و عربی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانیده بهزار دینار صله و وظیفه سرفراز گردید و ابتدای خلافت مامون در سنه یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زمان خواجه عباس مروزی بر زمان سغدی تقدم دارد و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعریت عربیت چه تا آخر مائه ثالثه اشعار فارسی خال خال روایت کرده اند آری در اوائل مائه رابعه استاد رودکی قصائد غرا گفته طرح مدایح نهاده جواهر بحور معنی را در سلک نظم کشیده و بعده رتبه شعر فارسی روز بروز ترقیها کرده از کجا تا کجا رسیده و ابو الطیب متنبی که شعر عربی را بحد کمال و مرتبه اتمام رسانیده در سنه سه صد و پنجاه و چهار هجری آب شمشیر فنا چشیده بود تتمه اول کسیکه بقواعد عروض پرداخته و باین فن ملهم شده خلیل بن احمد بن فراهیدی بن مالک بن نعم بن عبد الله بن مالک بن مضر بن ازدی ست که بجناب باری در مکه معظمه التجای نمود تا علم جدید که دیگری را نصیب نشده باشد کرده بود ایزد تعالی دعایش مستجاب فرموده باین علم ملهم ساخت و بظاهر سبب اختراعش چنین واقع شد که خلیل در بازار صفارین میگذشت که صدای مطرقه مطرقه بر طشت بجهت مهارتش در فن موسیقی موزونیتی بخاطرش رسانید تا ماده نشات از ضابطه اسم آن دو وزن صرفی مشهور بود قرار داد و علمای صرفی غیر عرب نیز بعجم می آرد شعر یونانی وزنی خاص دارد و برای یونانیان بحور اشعار نیز معین بوده اند و ایشان . . . بلی مدی دارند . . . کرده اند پس بعید نیست که چیزی از آن بخلیل رسیده باشد که باستقلال . . . برین فن پرداخته راقم الحروف گوید که این روایت ست انچه مصنف علام در آخر کتاب ورده خلیل مشیر اینست القاب بملاحظه احوال تغیرات نهاده است کم

که ملقب به علت که خاص باو داخل مصراعهاست از علتهای مقدم جدا باید گرفته و آنچه خاص باو اخر ست از
علتهای موخر انتهی زیرا که نام تفاعیل باید ورا رجل مقتضی تسمیه تغیرات آنها بعلتهای مقدم و موخر ست
والله اعلم بحقیقة الحال و سرآمد رجال شهر جلیل علمای سیر و تواریخ در براعت ذکاوت و جودت ذهانت
خلیل بعد از صحابه کسی را نشان نمیدهند و حکایتی عجیب تر ازو نقل میکنند که شخصی در زمانش دوای
ظلمت بصر بمردم تقسیم مینمود که از آن شفا مییافتند ناگاه بمرد و اهل حاجت تلاش آن نسخه متحیر ماندند
خلیل که ظرف آن دوا را بارها می شنید و هر بار باعانت قوت شامه و تندی حواس دوائی را از آن مرکب باین
مینمود تا بپانزده جزو رسید چون آن مجموعه را ساخته استعمال کردند مثل سابق تاثیر بخشید من بعد در اسباب
آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زائد از احساس خلیل داشت باقی اجزا بعینها بودند و گویند نخستین
اول کسی ست که جمله حروف تهجی را در یک بیت جمع کرده و آن اینست شعر صفت خلقه جود کمثل الشمس
اذ بزغت یحظی الضجیع بها نجلاء معطار و در نسیم سحر مسطور ست که خلیل وزن تقطیع میکرد فی منزله
که پسرش شنیده بمردم وانمود که پدرش راجنون در گرفت چون این سخن باستماعش آمده عرض حکایت
کردند بفرزند خود خطاب کرد بنظم لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی + او کنت اجهل ما تقول عذلتکا +
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی + وعلمت انک جاهل فعذرتکا + آورده اند که ولادت خلیل در سنه
واقع شد و وفاتش در یکصد و هفتاد و در سبب انتقالش نوشته اند که در خاطر خلیل ریخته شد که حسابی
اختراع کرده بکنیز خود تعلیم نماید تا نقصانی و فتوری بنقد یک فلس نیز در خرید مایحتاج از فروشندگان
بانباری نرسد و درین فکر ذهاب ایاب مینمود که بعمارت ستونی مقابل افتاد و جان بحق سپرد زهی جزا
و زرداد والله اعلم بحال العباد ذکر صناعتی و آن بالکسر در لغت بمعنی پیشه کاریگر است کذا فی القاموس
اما در اصطلاح اهل دانش بر علم شائع گردیده که شعر را بدان تعلق باشد و مراد از تعلق شعر عام ست از آنکه
مثل تعلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تحسین یعنی وجود شعر اگرچه بدون آن ممکن باشد لیکن
حسن و خوبی شعر بغیر آن حاصل نشود و آن شش فضیلت فصل اول در حد شعر بتحقیق آن مراد از حد
تعریف جامع جمیع افراد محدود و مانع از دخول غیر است خواه حد منطقی باشد یا رسم و این اصطلاح
در فنون ادبیه که این فن نیز منجمله آنهاست شیوع یافته کما قال العلامة الجرجانی وهی قوله که حد منطقی
مراد باشد چه شعر امر اصطلاحیست هرچه در مفهوم اصطلاحیه معتبر دارند از حد وجود شعر بالکسر در اصل
دانستن است از حضور کرم کذا فی القاموس و اما باعتبار اصطلاح پیش نزدیک منطقیان کلام مخیل یعنی
مفعول از تخییل یعنی مشتمل بر قضایای تخیلیه که موجب انبساط و انقباض نفس است امثال آن با تفصیل

بیاید موزون باشد و درینجا خدشه‌ایست صعب الجواب و آن اینست که وزن نزد منطقیان در حد شعر معتبر
نیست و لهذا شیخ در آخر منطق الشفا می آرد لا نظر للمنطقی فی شیء من ذلک الا فی کونه کلاما مخیلا و در جای
دیگر میگوید انما ینظر المنطقی فی الشعر من حیث هو مخیل و امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان المنطقی
من حیث انه منطقی یعتبر تخییلا اما ما مقام التصدیق و الترغیب فذلک هو المنطق بل محقق خود نیز در اساس میگوید شعر
در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف شاعران کلام موزون مقفی و در جای دیگر آورده ماده شعر سخن است
و صورتش نزدیک شاعران وزن و قافیه و نزدیک منطقیان تخییل پس کلامش قطع نظر از مخالفتش
با کلام شیخ و دیگر اعلام مناقض کلام خود است و جوابش همچنانکه از کلامش مستفاد میشود آنکه کلام موزون را
بدو معنی اطلاق کرده میشود یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او در حسب حرکات و سکنات عددی
ایقاعی باشد دوم مجازی و آن سخنی بود که او را از جهت تساوی اقوال و حسب ظاهر شبیه بوزن چنانکه
خسروانیهای قدیم بوده است و وزن خطابت نیز مثل آنست و مراد از وزن درین تعریف عام‌تر است
از وزن حقیقی و مجازی و نفی شیخ در شفا و امام در شرح عیون و مصنف در اساس و عدم اعتبار وزن
در حد شعر راجع بوزن حقیقی است که معنی اول است یعنی در شعر منطقی وزن حقیقی ضرور نیست بلکه وزن مجازی
هم کافیست و خود میگوید قدما کلام مخیل را شعر گفته اند اگرچه موزون حقیقی نبوده است و اشعار یونانیان
بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند
و اعتبار وزن حقیقی آن می نماید که اول عرب بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند
و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از آن جهت اعتبار کنند که بوجهی اقتضای تخییل کند و صناعت منطق
باحث بالذات از تخییل شعر است و بالعرض از دیگر احوال و در عرف جمهور یعنی اصطلاح شعرای عرب و
تابعان ایشان شعر کلام موزون مقفی و مراد از موزون درینجا موزون بوزن حقیقی است چه شعرا موزون مجازی را
شعر نمیگویند بخلاف موزون ماخوذ در تعریف شعر منطقیان کما سبق و در اساس میگوید چه بحسب این
عرف هر سخن که وزنی و قافیتی داشته باشد خواه آن سخن برهانی باشد خواه خطابی خواه صادق خواه
کاذب اگرچه همه توحید خالص یا هذیانات محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی باشد اگرچه
مخیل بود آنرا شعر نخوانند اما کلام لفظی باشد مؤلف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
انیجا در بیان و تفصیل اجزای بیت شعر آغاز می نماید و این تغییر اشارتیست بآنکه مراد از کلام درینجا
معنی اصطلاحی آن که مرکب تام باشد نیست بلکه کلام بمعنی لغوی است یعنی لفظ موضوع و مراد از حروف حروف
هجاست نه حروف معنوی چه گاهی شعر بدون حرف معنوی نیز تمام میشود و عدول از کلام اصطلاحی برای

آنست که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکب تام نباشد بل مرکب غیر تام مثل نظم الآن ای
الاشعری یا ابی الحسن + و متبیه فی القبیح و فی الحسن + و انکان منسوبا الی الجهل عن قلی + لرای
حقیق بالتامل ناعلمن و مثل قطعه بنده امشب با جمال الدین خطیب + او برای کلک چون خورشید
و تیر + تا باکنون خیر و میری داشتم + زانکه در عشرت نباشد زو گزیر + پس شعر اول متنافی از این شعرا
عربی و فارسی کلام تام نیست و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند
حرکتی بدست یا بچشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید ع
مردی از خانه برون آمد و گفتا که + و بعد این قول اشاره طلب از دست یا بچشم چنانکه متعارف است
نماید پس اشاره مذکوره حکم لفظ بیا دارد گویا مصراع مذکور چنین است ع مردی از خانه برون آمد و
گفتا که بیا + از انجهت که آن فعل مشتمل باشد بر حدوث صوتی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند
که قائل اشاره زدن بانصرب دستی بر دستی دیگر نمود که صوتی از ان بر آمد پس گویا مصرع چنین است ع
مردی از خانه برون آمد و گفتا که بزن + یا خیال صوتی مثالش همانست که سابقا ذکر کرده آمد الخ
بر مرادی یعنی چون این فعل دلالت بر معنی مقصود مثل لفظ دارد پس گویا لفظ در حکم اوست و همچنین
الفاظ مهمل بمعنی ما و اگرچه مستجمع وزن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند یعنی چنانکه غیر الفاظ شعر
نباشد الفاظ مهمل بمعنی را هم شعر نمیگویند وزن و قافیه داشته باشد یا نه و واو در قوله و اگرچه از برای آنست
که این لفظ ترجمه ان وصلیه است که مصدر بواو عاطفه باشد بحذف معطوف علیه و تقدیرش در ینجا
چنین باشد اگر مستجمع وزن و قافیه نباشد و اگر باشد اما متاخرین این واو را در عبارت نمی آرند پس
قوله همچنین تعلق دارد بکلام مصنف شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد نه با قوله حکم آن فعل حکم الفاظ باشد
کما یتوهم من بادی الرای و حکم هذیانات اهل مجون و هزل هذیان بفتحتین سخن نامعقول نامربوط گفتن
و مجون بضمتین مثل هزل بیباکی و هزل بالفتح ضد جد لعب کردن و بیهوده گوئی که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد
بود در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد از انجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان از ان الفاظ
حاصل آید یعنی الفاظ مهمل لاعبان بیهوده گو و بیباکان اگر در ضمن اشعار حکم الفاظ موضوعه دارد زیرا که
ایشان از ان الفاظ اگرچه در اصل مهمل و بی معنی اند معانی مراد داشته اند پس اراده ایشان وضع بایشان نسبت
مثالش قول شاعر شعر چو در شعر گفتن ضرورت شود + تشدید چرا نه جایز بود + زیرا که لفظ تشدید بحرکت
شین و تشدید دال و لفظ چرا بتشدید بی معنی ست اما چون شاعر از ان قصد معنی کرده است
پس در حکم لفظ موضوع باشد پس کلام شعر را و غیر شعر را سجای جنس ست

باید دانست که در تعریف اشیا جائیکه تعیین جنسیت امر عام منظور باشد آنجا میگویند بجای جنس پس ست و درینجا ظاهر
آنست که کلام یقینا جنس شعر ست کما قال الشیخ فی الشفاء الکلام جنس اول للشعر پس فائده لفظ بجای جنس معلوم نمیشود
بار خدایا مگر آنکه گفته شود مراد امر بجای جنس در جائیکه آنجا جنس مذکور نمایند یعنی کلام درین مقام در جائی مذکور
شده است که آنجا جنس امی آید یعنی در اول تعریف و این قول اقتضای آن ندارد که مذکور غیر جنس بود
و قائم مقام آن و اما تخییل بر وزن تفعیل ماخذ مخیل که بجای فصل ست خارج میکند اقوال فرقانیه را از تصویریه
و تصدیقیه کما صرح به الشیخ فی الموسیقی من الشفاء و حاصل عبارت ست از محاکات کما صرح به العلامة الشیرازی
و محاکات بقول مصنف در اساس الاقتباس بتعقیب کلام شیخ در شفا ایراد مثل چیزی بود بشرطیکه بعینه
نباشد مانند تصویر حیوان و سبب محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند
مانند طوطی یا محاکات شمائلی نمایند مانند بوزنه یا عادت بود چنانکه در بعضی مردم که باعتیاد و ادمان بر محاکات
قادر شوند یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجودست
در نفس و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت تخییل امری غریب و باین سبب
محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بود و محاکات یا بقول بود یا بفعل و شعر محاکات بسه چیز کند اول
بلحن و نغمه چه هر نغمه محاکات حالی کند مانند نغمه درشت که محاکات غضب کند و نغمه حزین که محاکات
حزن کند دوم بوزن که هم محاکات احوال کند و باین سبب مقتضی انفعالات بود در نفوس چه وزنی باشد
که ایجاب طیش و سبکی کند و وزنی باشد که ایجاب وقار کند و خود حروف شعر محاکات اوزان ایقاع کنند سوم بنفس کلام
مخیل چه تخییل محاکات بود و شاعر نه محاکات موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئت
استعداد و حال متوقع یا هیئت اثری باقی از حال ماضی چنانکه مصور صور را بر هیئت کسیکه مستعد ایجاد فعلی
باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد و در و اثری باز ان تصور کند و این هر سه مجتمع و متفرق توانند بود مثلا محاکات
بلحن تنها در اصوات نالیعنی و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا بر رقص ایجاد کنند و بسخن تنها در شعر
مخیل مجرد از نغمه و بلحن و وزن در مزامیر و بلحن و کلام در نثری که بنغمه ادا کنند و بوزن و کلام در شعر که بی نغمه
ادا کنند و بهر سه در شعر مقرون بنغمه و رقص و بسبب آن تا لحن نیکوتر و آسان تر بود که محاکات لحنی نفس را مستعدتر
گرداند انتهی بحاصله و نیز مصنف علام در جای دیگری آورده امور موجبه تخییل در قول چند چیزست اول عدد
زمانهای قول بر وجه ایقاعی یا نزدیک آن و آن وزنست دوم آنچه مسموع بود از الفاظ سوم آنچه
مفهوم بود یعنی معانی چهارم آنچه متعلق بود بهر دو یعنی مفهوم و مسموع اقتضای تخییل یا بجوهر لفظ کند یا بهیئت و
اول بفصاحت و متانت بود یا بجلیتی و همچنین تخییل بحسب معنی یا بغرابت معنی بود یا بجلیتی مثال لفظ

مخیل بحسب فصاحت و متانت بیت چو فردا برآید بلند آفتاب + من و گرز و میدان و افراسیاب
و بحسب غرابت یعنی شعر نگر چه شوم جهانی ست آنکه جفت از جفت + خوشی نیاید تا پایهٔ زجان نبرند +
و تشبیه و استعاره نیز از جمله محاکات لفظیست و باشد که بسائط را بود مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت
کنند و باشد که مرکبات را بود چنانکه از هلال و زهره بکمان سیمین و بندق زرین عبارت کنند و باشد که ذوات
را بود چنانکه از پستان به انار و از روی بگل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال
مستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بذوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق بر گردن و
از بیان بشمشیر تیز و باشد که مشهور و ذائع بود چنانکه از چشم بنرگس و از قد بسرو سهی عبارت کنند و باشد که غیر مشهور
باشد چنانکه گفته شعر نبات النعش گرد قطب گردانند + چو اندر دست مرد چپ فلاخن + و سوی
محاکات را چهار سبب بود اول تقصیر در محاکات چنانکه در صفت تیر گفته اند ع دونده چو آهو پرنده چو مرغ
دوم تحریف چنانکه گفته اند ع زبانش در بیان هیچمدانی + و مراد از زبانی شمشیرست سوم کذب ممکن
چنانکه گفته اند ع از لاله رنگ و بوی بشوخی ربوده + چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود چهارم
کذب محال چنانکه گفته اند ع هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف + چه خسوف هلال محال بود و نیز مصنف
علامه در فن خطابت اساس بتبعیت قول شیخ در فن شعر می آرد نفوس اکثر مردم تخییل را مطیع تر از تصدیق
باشد چه بتعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود اما صدق مشهور مثل خبر مکرر
و خبر مشنوع باشد و غیر مشهور در معرض طلب تا بآن التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ تحریفی مقتضی
تخییل لذیذ شود و نیز باشد که اذعان تخییل نفس را از التفات بصدق باز دارد و تصدیق اگرچه مانند
تخییل انفعال نفسانیست اما انفعال تصدیق از جهت قبول قول ست باعتبار مطابقت با خارج و انفعال
تخییل از جهت التذاذ و تعجب نفس بقول بی ملاحظه امری دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه ست
و دوم بحسب حال قول و بالجمله تخییل و محاکات را تاثیری در نفس سامع از بسط و قبض و امثال آن
لازم ست و لهذا بسیاری از اهل فن تفسیر شعر بتاثیر مذکور نموده اند از قبیل تفسیر الشی بلازمه چنانکه مصنف
علامه می گوید تاثیر سخن باشد و نفس بوجهی از وجوه مانند بسط یا قبض یعنی ایراث انبساط و انقباض
شک نیست که این تاثیر وصف سخن ست و قائمست بآن و لهذا شیخ در منطق الشفا می آرد المخیل
هو الکلام الذی یذعن له النفس فتنبسط عن امور و تنقبض عن امور من غیر رویة و فکر اما گاهی از تخییل نفس
مخیل مراد دارند از قبیل اطلاق مصدر بر مشتق یعنی کلامیکه مفید تخییل و تاثیر باشد و از اینجاست که علامه
شیرازی در درة التاج در تعریف تخییلات که اولا آنرا در حد شعر داخل کرده است آرد

آن تقضایا می باشد که تاثیر کند در نفس با نبساطی یا انقباضی یا تسهیل یا تهویل آن یا تعظیم یا تحقیر آن چنانکه
می‌بینند اهل شعر و منطق متقین تصغیر کنند از اکل آن و این گاه باشد که صادق باشد و گاه باشد که کاذب باشد
و بسیار باشد که تاثیر آن زیادت باشد از تاثیر تصدیق و اگرچه با آن تصدیق نباشد و مصنف علام در رسالهٔ
شعری اساس می آرد فایدهٔ آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و فتور و نشاط
و غیر آن که تا بع تخییلات باشد تا بحسب آن نفس تعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدنی
یعنی مشاورات و مشاجرات منافرات نافع بود و بر اقتنای فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات نفسانی
باعث گردد و هرچند خطابت شریک شعر باشد درین غرض اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخییل و نفع
خاص این فن التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار متاخران سوی این غرض تنها بسیار بود و متقدمان بیشتر
اغراض مدنی گفته‌اند و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل است نزد هر یک از یونانیان و شعرای عرب و عجم و برین
تعمیم دلالت میکند قوله در ما بعد الا آنکه آه اگر گویی غرض غیری خارج از آن چیز میباشد و تخییل در حد شعر
ماهیت آن نزد یونانیان داخل است گوییم مراد از تخییل درینجا تاثیر است و آن در ماهیت شعر داخل نیست
تخییلیکه در ماهیت شعر داخلست بمعنی محاکاتست این جواب ظاهرا با صواب مینماید لیکن هنوز خالی از
خلجان نیست زیراکه برین تقدیر استثنای قوله الا آنکه تخییل را حکمای یونان از ماهیت شعر شمرده‌اند صحیح نمیشود
مگر آنکه قائل باستثنای منقطع شوند و جواب دیگر آنکه تخییل هر دو جا بمعنی محاکاتست و غرض شیء هر جا خارج از آن میباشد
مثل غرض علم عقائد که مثلا غرض از آن دانستن وحدانیت او تعالی همین اعتقاد وحدانیت است پس تخییل را نیز
ازین قبیل باید شمرد و برین تقدیر استثنای متصل بی تکلف درست میشود و معنی غرض هم منافی آن نمی‌افتد
مگر آنقدر البته وارد میشود که مصنف علام تخییل را بمعنی محاکات اصلا نیاورده بل بمعنی تاثیر که هر دو جا صحیح
نیست با لجمله کلام مصنف خالی از مسامحت نیست کما لا یخفی تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی شود و از
و در بعض نسخ حصول آن اثر در نفس دیده شد و این بهتر می نماید زیرا اگر چنین بودی تا حصول اثر آن گنجایش
میداشت مانند اقدام بر کاری مثل جنگ و جدال عساکر وقت مقابلهٔ صفوف از شنیدن خبر و اشعار شجاعت
و جلادت انگیز یا امتناع از آن مثل عفو کردن هنگام ثوران غضب و قصد انتقام از شنیدن امثال ع
بر من منگر بر کرم خویش نگر ع رحم فرما عفو بهتر ز انتقام + اگر گویی امتناع عبارت از عدم فعل و ناکردن
امر است این را فعل نمیگویند گوییم مراد از آن کف النفس و باز داشتن آن هنگام قصد فعلیست و باز داشتن
بلا شبهه فعلست یا مبدا حدوث هیئتی شود و مانند رضا یا الم که آثارش بر چهرهٔ آدمی ظاهر گردد از خندیدگی
و کشادگی پیشانی یا مثل اغضا یا مثل غم و بیتفین خشم گرفتن و ناخوش شدن که آثارش از چین جبین و مثال آن

سروری انسان ممتواز شود و یا نوعی دیگر از لذت که مطلوب باشد مثل سرور خاطر بذکر اوصاف محبوب الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب و موجبات ماهیت شعر شمرده اند مثل موجب بودن وجود جزو وجود کل را که بغیر آن صورت نه بندد و این استشناست از قوال و غرض از شعر تخییل ست شعرای عرب و عجم از اسباب جودت بالضم و الفتح یعنی خوبی و نکوئی او میشمرند پس وجود شعر بدون آن ممکن باشد آری جید نبود پس بقول یونانیان از فصول شعر یعنی از اجزای ممیزه ماهیت شعر باشد و بقول این جماعت یعنی شعرای عرب و عجم از اعراض و بمثابت ای بمنزله غایت ست ظاهر آنست که مراد از اعراض بعین مهمله باشد بقرینه مقابله فصول و محتمل که بغین معجمه بود بقرینه قوله بمثابت غایت اما مراد از عرض شئی درینجا بنا بر متعارف چیزی خواهد بود که مترتب باشد بر شئی سوای شئی مذکور مثل جلوس نسبت سریر بخلاف معنی سابق الذکر و بالجمله تخییل نزد شعرا از قبیل عوارض مطلوبه است اما وزن هیئتی ست تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات بسمع سکنه یعنی صورت حاصله از تقدیم و تاخیر یا نیعنی برای حرکات و سکنات اگر گوئی هیئت اجتماعی حسب تصریح علامه رازی عین ترتیب ست و نظام نیز معنی ترتیب است پس تبعیت هیئت نظام ترتیب را معنی ندارد گوئیم مراد از ترتیب اینجا فعل ترتیب دهنده و از نظام منظوم ست و چون از ترتیب مذکور منظوم حاصل میشود و از ان هیئت اجتماعی مثل حصول معلول لازم از علت ملزوم پس تابع بودن معلول لازم بعلت ملزوم را ظاهر ست و معنی اینست و زان هیئتی ست تابع منظومی که از ترتیب دادن حرکات و سکنات حاصل شده باشد محتمل که ترتیب بمعنی مرتب و اضافت نظام جانب ترتیب بیانی باشد یعنی نظامی که بعینه ترتیب ست آری درینصورت معنی مطلوب بدون یکی ازین نظام و ترتیب حاصل میتوان شد پس یکی ازین هر دو زائد ست لیکن کلامش تا بذیل مذکور صحیحست و اگر گوئی ترتیب حرکات و سکنات تنها درینجا کافی نیست بل ترتیب حروف نیز در ان معتبر ست کما لا یخفی گوئیم محقق علام درینجا تعریف وزن مطلق فرموده است چنانکه تقسیمش بسوی وزن شعری و ایقاعی در مابعد دلالت صریحه بر معنی دارد و در وزن مطلق بودن حروف لازم نیست و کسانیکه حروف را نیز معتبر کرده اند کلام شان در وزن شعر یست فقط و چون از تحقیق مصنف ثابت گردید که وزن عبارت از هیئت اجتماعیست و آن در تلفظ نمی آید پس محجب ست از رضی استرابادی که وزن را جزو لفظ قرار داده چنانکه میگوید الوزن جزو اللفظ اذ هو عبارة عن عدد الحروف مع مجموع الحرکات والسکنات الموضوعة وضعا معینا والحرکات مما یتلفظ به انتهی معهذا باین تفسیر نیز عدد حروف و مجموع حرکات من حیث المجموع متلفظ نیست آری نفس حروف و نفس حرکات متلفظ بهاست علاوه چنانکه میگوید سکنات نیز ملفوظ نیست پس مجموع حرکات و سکنات ملفوظ نخواهد شد

و اگر مراد ازش حروف معدوده با حرکات و سکنات است پس ظاهر است که این حروف موزون است نه وزن
و تناسب آن نظام بعدد و مقدار مراد از تناسب نظام در عدد تساوی ارکان مصاریع و مثال آنست
بعدد پس مصرع چهار رکنی با مصرع سه رکنی موزون نباشد و علی هذا القیاس و مراد از تناسب نظام مقدار
متناسب تقارب بودن ارکان با یکدیگر است در قدر حروف پس مصرع مشتمل بر سه فعولن با سه مستفعلن
متحد الوزن نباشد و علی هذا القیاس اما یک رکن با مزاحفاتش و همچنین مزاحفاتش با یکدیگر از تناسب
معتبر خالی نبود و از اینجاست که محقق علام در اساس الاقتباس تبعا لشفاء الشیخ می آرد معنی تساوی
آن بود که ارکان قول که آن را اجزاء و بنیان افاعیل گویند در همه اقوال متشابه بود و بعدد متساوی چه اگر
متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر بعدد متساوی نبود ضرب مختلف شود و تمثیل مثلا با مسدس یک شعر جمع
شده باشد که غرض او در آن جا آن بیت لذتی مخصوص باید که از آن معنی لذت مذکور را درین موضع از این
فن ذوق خوانند با بحاجة حاکم بر تمیز او از آن ذوق طبایع موزونه است و موضوع آن حرکات و سکنات
اگر حروف باشد آن را شعر خوانند مراد از موضوع درینجا محل عرض است مثل ثیاب بنسبت الوان و حال حروف
بنسبت حرکت و سکون نیز همچنانست که حرکت و سکون حال است و حروف محل آن و این کلام ظاهر است
بتحقیق نهست که حرکت حلول در حروف ندارد زیرا که وجودش بعد وجود حرف است و از اینجاست که شیخ در شفا
می آرد والدلیل علی ان الحرکة تسمع بالحقیقة بعد لا معها ان الحرکة اذا مدت و طولت حتی انقلبت بحرف المد
واللین اعنی ان کانت فتحة فانقلبت الفا مدیة او کانت کسرة فانقلبت یاء مدیة او کانت ضمة فانقلبت
واوا مدیة امکن حینئذ ان یوقف علی ان تلک الهیئة تسمع ولا تسمع الحرف المنسوب الیه تلک الهیئة لو کانت
الحرکة عارضة لحرف لما کانت تمتد دونه فان ما کان عارضا لشیء فانه لا یقبل الزیادة الا مع ذات الشیء
و امام رازی در نهایة العقول می نگارد لا نعنی بذلک حلول السکون والحرکة لانهما من صفات الاجسام
بل المراد انه یوجد عقیب الحرف [illegible] که مخفی [illegible] راقم الحروف این مضمون را در رساله مسمی بعجالة [illegible] بسط تمام
ذکر ساخته و الا امر آسانی و موضوع آن حرکات و سکنات که صوت غیر معتمد بر مخارج باشد ایقاع خوانند
پس معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروض حرکات و سکنات باشد اگر گوئی ایقاع بحقیقت عبارت
از نوعیست که حاصل شود از نقرات مخصوصه که میان آنها ازمنه محدودة المقادیر باشد و از اینجاست که
معلم ثانی ابو نصر فارابی میگوید الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر و نسب صاحب رساله
مشرقیه می آرد الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة بادوار
متساویات یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم کذا فی درة التاج پس مطلق صوت غیر حرفی

حواشی متعلقه نمبر ۱

[illegible]

کاین عرض قرین میکند با علی ... حروف
ست شده الا تقسیم این عروض ان که مصنف در جمله
بلند حروف و غیر آن میکند و اول را وزن شعر و ...
را وزن ایقاع ... میگوید پیچ شود ... است که
تقسیم مصنف را که اول ... عموم این وزن
مذکور است چه تخصیص قرار داده است معهذا
چه باید که ذهن صاحب میزان بجهت علو ...
دور تر از مطلب این مقام رفته پس طلب انصاف باید
ناظر بر این کلام است که با ضاد شارح علامه
روزگار و میزان الافکار بلند پروازی فرموده
با جامه طبع صاحب ترکیب انقطاع صاحبین
طیران بر آشیان مراد رسیده و محو ... ظهر علی
صاحب ترکیب گوید بقیاس چنان می آید که لفظ
موضوع غلطی کاتب باشد و بالاصل کلمه محقق بلفظ
موضوع در محل باشد میگویم موضوع در اصطلاح حکما
محل عرض را گویند پس مراد ... کلمات
چیزی ... است
و از ینجا

[illegible]

... [illegible] ... است

از قول [illegible] ... گفته [illegible] در کتاب ...

... [illegible] ... و [illegible] ...

[illegible] ... است [illegible] ...

... [illegible] ... ایقاع ...

[illegible] ... صورت ... از ... [illegible]

... [illegible] ... ایقاع ... [illegible]

... [illegible] ...

کلام او مانا ... نقل کرده است و نیز گفته است شعر

بی الفاظ تصور نتوان کرد و نیز در تعریف نغمه

معتبر است چنانچه فارابی گفته الایقاع هو الطلاق

علی النغم و هر یک از کلام و لفظ و نغمه از صوت عبارتند

اما کلام از جهت آنکه در تعریف لفظ معتبر است دید و تعریف لفظ

گفته انه صوت یعتمد علی المخارج کذا فی غایة التحقیق با آنکه از وجه

کیفیتی در شعر ... گویند که صوت لابد است زیرا که ... لازم صوت ...

شعر و ایقاع هر دو ... [illegible] ... تحقیق ... زیرا که ... [illegible]

از ... [illegible] ... گفته است ... نغمات باشند یا ... [illegible]

نسبت ایقاع از نغم صحیح ... الاطلاق است ... ایقاع ... نغمات

باشد ... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible] ... شعر ... [illegible] ... شعر است

... [illegible] ... است ...

... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... الایقاع

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... ایقاع ...

... [illegible] ... ایقاع ... [illegible]

... [illegible] ... الا آنکه ایقاع

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... ۱۲

... [illegible] ...

... [illegible] ...

معروض حرکات و سکنات کیف ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نمیگویند گوئیم
مراد از ایقاع درینجا صوت غیر حرفی معروض هیئت منتظمه متناسب العدد و المقدار است نه مطلق الصوت
غیر حرفی همچنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحرکات و السکنات نیست و معروض هیئت کذائی بلا شبهه
ایقاع ست یا شعر بالجمله ایقاع مقابل و قسیم شعر ست ما از کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شامل ست
شعر را و غیر شعر را چنانکه میگوید الایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدیر ما لزمان النقرات فان اتفق ان کانت
النقرات منغمة کان الایقاع لحنیاً و اذا اتفق ان کانت النقرات محدثة للحروف المنتظم منها الکلام کان
الایقاع شعریا و هو بنفسه ایقاع مطلقا چنانکه نظرت النفس ادراک آن هیئت مدخلی عظیم ست و باین سبب
یعنی بسبب اختلاف فطرت نفس در ادراک آن بعضی مردم در هر تکلم از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق
باشند و بعضی نباشند و از جهت عدم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب محقق علام نیز از جمله
این بعض ست چنانچه مقتضای رساله که در آخر کتاب می آرد اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدأ
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و ما بعضی در خویشتن مشاهده
کرده ایم بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال فن عروض نبود و عادت را هم دران باب اثری در
ذوق مذکور مدخلی تمام ست که بعضی را بعد از تمرن و اعتیاد ذوقی و موزونیتی در طبع حاصل میشود و بدون
آن میسر نگردد و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف امم مختلف است یعنی قوم مختلفست
ای بسبب اختلاف فطری نفس و اعتیاد بسماع موزونیات مخصوصه که آن قومی را بود هر قوم جداگانه است وزن
اگر چه از اسباب تخییل ست چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیری جدید در نفس و اهتزازی حاصل میشود
و هر موزون بوجهی از وجوه مخیل باشد و نوعی از تاثیر در بخشد و اگر چه نه هر مخیلی موزون باشد چه بسا عبارت
غیر موزون مخیل و تاثیری باشد مثل الخمر یاقوتیة سیالة و العسل مرة مهوعة اما اعتبار تخییل معنی گذشته
دیگر ست و اعتبار وزن دیگر چه جهت تخییل شعری تخییل باعتبار دلالت بر معانی موجب انبساط و انقباض
نفس از جهت محاکات ست و تخییل وزن امریست ورای آن و نیز اعتبار وزن از آن جهت که وزن
دیگر ست و از آن جهت که مقتضای تخییل کند دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مدرک حرکتی پیدا میشود اما
وزن که هیئت مخصوصه است ورای آن باشد و باتفاق متاخرین از شعرای عرب و عجم وزن از فصول
ذاتی شعر ست لفظ ذاتی درینجا محض برای تاکید ست و الا فصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتی جزو ماهیت
و حقیقت ست الا آنکه هیئتها یعنی چند بیت چنین باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتمام یعنی
وزن شعری و ایقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام مدات و زیادت نغمات کامل میشود

مانند اینها خسروانیها و خسروانی نوعی از سرود مسجع ست که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی حافظ گوید
مغنی کجائی بگلبانگ رود + بیاد آور آن خسروانی سرود + کذا فی السروری و در مروج الذهب می آرد
نام سرودیست پارسیان را منسوب بخسروان یعنی اکاسره و ملوک و راه خسروان که در کلام اکابر واقع است
یعنی طریق خاص و نغمهٔ خاص ست که بخسروانی معروفست و شیخ بوعلی سینا در شفا می آرد القول المنثور
ایضا قد یجعل فی المدات موزونا کالخسروانیات فانها تجعل موزونة بمدات تلحقها و یعنی لاسکو یا لاسکوی
در اصل با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف مرغیست کوچک خوش آواز منوچهری گوید
نول طنبوره تو گوئی زند و لاسکوی + از درختی بدرختی رود و گوید آه + کذا فی السروری و درینجا مراد ازان
نوعی از سرودست و شاید آنرا از آواز مرغ مذکور بسبیل حکایت اخذ کرده منسوب باو ساخته اند و منسوب
بسوی کلمه که آخرش یا باشد بصورتش باشد مثل کرسی که بعد لحوق یای نسبت نیز کرسی میماند و شاید که بعضی
امم آنرا بسبب مشابهت فی الجمله و قرب تام از اوزان شعر شمرند و بعضی بسبب عدم تناسب حقیقی و نبودن
وزن تام از اوزان شعری نشمرند پس ازین جهت که بعضی وزن قریب تام را وزن شعری قرار دهند نه بعضی
دیگر و اعتبار وزن باشد که خلاف افتد یعنی میتواند که خلاف واقع شود یعنی کسانیکه وزن تام معتبر
داشته اند امثال خسروانی را ناموزون میشمارند و کسانیکه وزن را [illegible] اعتبار کرده اند موزون میدانند
اما قافیه تشابه اواخر ادوار باشد یعنی اواخر تشابه ادوار چه تشابه مصدر یعنی اسم فاعلست اضافتش از قبیل
اضافت صفت جانب موصوف الا تشابه یعنی مصدری بر قافیه صادق نمی آید اگر گوئی گاهی در بیت
جز قافیه و ردیف نباشد مثل ز مهر تابان نثار کردم + سپهر تابان نثار کردم + چه [illegible] ران قافیه
باقی ردیف پس قافیه درین بیت اول کلمه ست نه آخر گوئیم مراد از آخر اعم ست از آخر حقیقی که مابعدش
نباشد و از آخر حکمی که بعده ردیف باشد پس بر قافیه مذکور آخر حکمی صادقست که سوای ردیف چیزی دیگر
مابعدش نیست اگر گوئی بودن آخر مستلزم اول ست درینجا اگر او را آخر قرار دهند اول آن چیزی دیگر
گوئیم درینجا اول و آخر یکیست و فرق میانها اعتباریست پس [illegible] این که آغاز بیت ازوست اول ست
و ازین سبب که آخرش سوای ردیف نیست آخرست و محتمل که یعنی باعتبار اکثر باشد و مراد از تشابه اتحاد
اتحاد حرف خاتمه ست با اختلاف کلمات مقاطع یعنی مراد از تشابه معتبر در قافیه اتحاد یعنی حروف
مثل روی و غیر آن در کلمات مختلفه است که بمقاطع ادوار واقع شود مراد از مقاطع همان خاتمه است پس
بهتر آن بود که تفسیر مود باختلاف کلماتش یعنی کلمات خاتمه لیکن درینجا وضع مظهر بجای مضمر از برای
کمال اهتمام ببیان اختلاف و اشاره که مدار نوعیت اشعار بر عروض و ضرب ست ملایم شده و خاتمه را مقطع

ازینجهت گویند که قطع شعر و انتهایش بران میگردد و این در حالیست که در آخر شعر یک قافیه بی ردیف باشد مثل شعر الهی غنچهٔ امید بگشا ✤ گلی از روضهٔ جاوید بنما ✤ یا آنچه در حکم مقاطع باشد و این در حالیست که ما بعد قافیه ردیف یا قافیهٔ دیگر باشد چه این قافیه اگرچه در آخر در حقیقة نیست لیکن چون ما بعدش در معرض زوالست مطلق شعر بدون آن امکانی دارد من حیث القافیة پس گویا خاتمه همان قافیهٔ سابق ست مثال اول ؎ بنام جهاندار جان آفرین ✤ حکیم سخن برزبان آفرین ✤ مثال ثانی ؎ ساقی از آن بادهٔ منصور دم ✤ در رگ و در ریشهٔ من صور دم یا در لفظ یا در معنی یعنی اختلاف کلمات اواخر عام ست ازینکه لفظا باشد فقط نحو زبان لسان یا معنی فقط مثل باز بمعنی دگر و باز بمعنی پرندهٔ شکاری یا لفظاً و معنی هر دو نحو استاد و افتاد پس کلمه یا برای منع الخلو ست و مراد از دو در اینجا مصراعهاست که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی که قافیه در هر دو مصراع آن واقع شود مثل شعر زلیخا که مذکور شد یا بیتهای تام یعنی آخر یک بیت کامل با آخر بیت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه با قطعه بالکسر دو بیت یا زائد متحد الوزن و القافیه که دران مطلع نباشد منقولست از قطعه بمعنی پاره چیزی و چون قطعه مطلع ندارد پس گویا پارهٔ قصیده است که از ان مطلع را بریده اند و صاحب مناظر الانشا گوید القطعة من الشئ طائفة منه و ازینمعنی نقل کرده بایی نوع مذکور از کلام منظوم مرتب کرده اند و قصیده سوای مطلع و قصیده عبارتست از ابیات متحد الوزن و القافیة که اولش مطلع باشد و مشتمل باشد بمقصد واحد از مدح و هجو و فخر و مرثیه و تهنیت و امثال آن بخلاف غزل و تشبیب و تخلص که آنرا قرار و گریز نامند در قصیده مستحسن دانسته اند و قصیده که تشبیب ندارد آنرا مجرده گویند و آنکه قرار ندارد آنرا مقتضبه نامند و در اعداد ابیاتش اختلافهاست و قصیده در اصل بمعنی معقود است و نادران برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت ست یا باعتبار آنکه موصوفش ابیاتست بعضی گویند که در اصل مغز فربهست و در قصائد نیز معانی جلیله لذیذه مندرج باشد و باشد که هم در بعضی مصراعها و هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات زیرا که در رباعی دو مصراع اول آخر بیت دوم هم قافیه باشد مثل ؎ شیطان بچهٔ خبیث دی بر سر راه ✤ پرسید ز من زن باعی ناگاه ✤ دو بیت او دیدم گفتم فی الحال لاحول و لا قوة الا بالله ✤ و ازین کلام محقق و دیگر اهل فن مؤید است که در رباعی نبودن قافیه در مصراع سوم شرط ست اما بعض محققین شرط نکرده اند بل از کلام مصنف نیز عدم اشتراط ظاهر و مطابق همین قول ست رباعی بهاء الدین عاملی ؎ لما نظر الجسم ضعیفا نهکا ✤ من فرقته ان عینی و بکی

دو ابیات وتعال الی باقات اتکا + ما ینکث الفراق ما تمکنکا + وهم آیین جمیل ست این باعی ے
اقنا ومد اباول سکا بیدکا + فکلید دیدن لم و بگلنار تونا + من مانده خجل پیش گلزار تو زاتش با تو
و دو چشم خونخوار تو خوار + بار خدایا مگر آنکه گویند اعتبار قافیه در دو مصراع و یک بیت مستلزم عدم
و دیوه مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگرست عدم وقوع چیزی دیگر فلا تناقض
کلامی لم ... مستزاد باکذا فی مواهب الکتاب و وجه تسمیه اش ظاهرست
و مستزاد عبارتست از آنکه بعد مصاریع یا ابیات آن فقرهای که متحد الوزن والقافیه مربوط بما قبل
باشد یا ما قبلش و بجوت برآنها نبوده بعضی مستزاد را ذکر و اقرار داده اند لیکن نزد اکثر اهل فن
مستزاد عبارت از منه علیه است کذا فی مناظر الانشا مجمع الصنائع مثال اول در عربی ے
ما ذقت من حبیب تقبیل دمال + من خیفه بین + الانفرت طباعه وتعال + ما وصلک دین +
و در فارسی ابن حسام گوید ے آن کیست که تقریر کند حال گدا را + در حضرت شاهی +
و ز غافل بلبل چه خبر باید صبا را + جز ناله و آهی + مثال ثانی فخری گوید ے زیتم الطبیب
گفتمش بیارم + از اول شب تا سحر بیدارم + دردانم چیست + گفتم چه طبیب بگفت از سر لطف
جز عشق نداری مرضی بیارم + محبوب تو کیست + دیگر آن بود که صنعت علام قسم اندرا
وین قسم ثانی مندرج نیفزوده چه اعتبار قافیه را آنها هم در دو مصراع مطلع وهم در ابیات بدان
میباشد و باشد که قافیه در دو ره که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه یعنی
منظومیکه هر بیتی از آن منقسم شود بچهار قسم متساوی سه از آن بر قافیه واحده و قسم اخیر بر قافیه دیگر
که بنای شعر بران است و از انست قول صفی الدین حلی در عربی ے فالحق فی افق + والشرک فی نفق
والکفر فی فرق + والدین فی حرم + و در فارسی چنانکه سعدی فرماید ے من مانده ام مهجور از او
بیچاره و رنجور از او + گوئی که نیشی دور از او + در استخوانم میرود + بازآی و در چشمم نشین ای دلستان نازنین
کاشوب و فریاد از زمین + تا آسمانم میرود + وغیر آن مثل ے شو بر گذر اندر نگر یا در سفر یا در حضر دیدی
پیشتر گاهی چنین + لیکن مخفی نماند که بعضی اهل فن این صنعت را مسجع نامند و مسمط نزد شان عبارتست
از بیتهایکه قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصاریع دیگر مخالف باشد کذا فی القاموس وغیره و آن
چهار خانه و پنج خانه و شش خانه تا ده خانه بود و آنها را مربع و مخمس تا معشر نیز میگویند و برین تقدیر
هفت قسم میشود و مثال چهار خانه ے ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد + گشت رخ گل چو شمع
باد چو پروانه شد + پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد + گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن +

مثال مخمس گشتم صنما در آرزویت + آشفته و تیره دل چو مویت + هر چند نمیرسم بکویت +
شب نیست که از فراق رویت + زاری بفلک نمیرسانم + و علی هذا القیاس و اگر تشابه
او اخر در غیر شعر اعتبار کنند آنرا سجع خوانند و آن داننت و از کیوتر است و در اصطلاح مثل قافیه است
در نظم و نثر و بمعنی سجع عام است نظم و نثر هر دو را و آنرا اقسام است که در فن بدیع مذکور می نماید
مثالش یا ابعد نا فات یا اقرب ما آت + و در فارسی شعر از بستر نرمش بجا کستر گرمش + می باشد که اتحاد

یعنی در شعر اتحاد حروف خاتمه مثل حرف روی و قید که اتحاد بشش در قافیه معتبر است اعتبار نمند
بهر تقارب آن در مخارج اقتصار نمایند مثل کن بجا خا بسا او و نیا خا سا او کلبا حا بسا الا انکن انسانا
یا قصا یعنی در ندره قاهره باش یا گرگ باینده یا سگ نگهبان و مباش آدم ناقص چرا که بدین صاد
که در آخر این فقرات بجای روی در قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بل گاهی در نظم هم آمده
زیادة المرء فی دنیاه خسران + و ربحه غیر محض الخیر خسران + پس نون و میم با هم قریب المخرج اند
و این را اکفا نامند و گاهی بر تقارب آن در صفات اکتفا نمایند کقوله و تمنیت غرمی شوقا الیکم
و لم اطق ملئه یا حبیبی + و جئت لم احظ بالتلاقی + فغایتی ان الوم حظی + چه صاد و ظا که درین دو
روی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر فردوسی
بنام خداوند نزل و وحی + خداوند از نور ابدی + و درین شعر سعدی چه صبح چه شام بنده بر و صبح
همه می ستایند و شیرازشهر + و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف آید سعدی گوید

گدای شاد آفاق گسترد عدل + اگر من نمانم تو باقی بفضل + و در یک رو اعتبار قافیه ممکن نباشد
الا بعد از تقدیر روی دیگر یا آن جواب اعتراض ظاهر الورود است تقریرش آنکه لسانیه در تعریف
قافیه را معتبر دانند لازم می آید که نزد شان فرد فقرات شعر نباشد و حاصل جواب آنست که اعتبار قافیه
در آن تقدیر نیست یعنی اگر روی دیگر مماثل آن با او منضم خواهند کرد مقافیه خواهد بود چنین گویند

که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است اطلاع لازم و مقتضی کنام شاعر لیست زبان فارسی
کتابی جمع کرده است مشتمله اشعار غیر مقفی و آنرا افیه نامه یعنی آرزو نامه چه وی بنظم لوازم مبال نشسته
آنرا اشتیاق است کذا فی البرهان نام نهاده پس این جمله تحقیقها ی سابق الذکر معلوم شود

که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر

ذاتی برای تاکید است الا افصل ممیز غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
مراد از لوازم عوارض است بطریق عموم مجاز که اینجا در ضمن عوارض مفارقه متحقق شده و لهذا

سکاکی در مفتاح وزد کر قافیه می آرد رعایتها لا یلزم الشعر لکونه شعرا بل لامر عارض لکونه مصرعا او
قطعة او قصیدة یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست لهذا در فرد گاهی یافته نمیشود مگر باینهمه تکلف لفظ
بحسب اصطلاح بکار نمی افتد مگر آنکه گویند مراد از آن بحسب اصطلاح خاص است و محتمل که مراد از لوازم
عوارض غیر مفارقه باشد کما هو الظاهر و مقابله بفصول ذاتی نیز دلالت بران دارد و مراد از اصطلاح
اصطلاح قوم خاص است یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست مگر باصطلاح قومی مخصوص بر این تقدیر نیز کلام
خالی از خدشه نیست زیراکه درینحالت نفی فصل و اثبات لازم معنی ندارد بل اینقدر می بایست فرمود
از فصول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسب آن بود که جمله بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
را حذف میفرمود و اکتفا مینمود برین قول چو کش اما از فصول ذاتی بعض انواع شعر است مانند
قصیده که دران در هر دو مصراع مطلع و آخر همه ابیات قافیه باشد و قطعه که در او اخر ابیاتش قافیه
باشد و غیر آن مثل رباعی چنانچه گذشت حد شعر بحسب عرف و اصطلاح اهل این روزگار از شعرای عرب
و عجم موجب این تحقیق که قافیه دران معتبر نیست و نه تخییل دران لازم کلام موزون باشد و بس
پس اگر ابیات مشتمله بر مسائل شرعیه و تقدیسات الهیه بدون مضامین تخییلیه غیر مشتمله بر قافیه باشد
حد شعر بران صادق است آری مراد از موزون بوزن تعمدی توان داشت تا آیات و احادیث
موزونه ازان خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند چنانکه بعضی بآن رفته اند
و از ایشانست شیخ بوعلی سینا و لهذا در شفای خود می آرد الکیا دان یسمی عندنا الشعر ما لیس بمقفی
و مصنف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقی اهل عرب البوده است مانند قافیه و دیگر
امم متابعت ایشان کرده اند کما سبق پس تا مل اینست که مراد از شعر کلام موزون باشد بر وجهی
که چون قرائن یعنی اد وار زیاده از یکی شود آن قرائن مقفی باشد و این معنی بر فرد نیز صادق است چه
اگر بیتی دیگر با او منضم خواهند کرد هم قافیه خواهد بود اما مخفی نماند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک
مصراع نیز صادق است چه اگر مصراعی دیگر با او هم قافیه خواهند آورد کلام موزون و مقفی خواهد گردید معهذا
کسی مصراع واحد را شعر نمیگوید و لهذا شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر ایقاعات متفقة متساویة
مقید بمتکرره ساخته و بعد ازان فرموده و قولنا متکررة لیکون فرقا بین المصراع و البیت جواب
آنست که مراد از وزن اینجا هیئت مخصوصست که بتکرار مصراع حاصل میشود پس مصرع واحد مصداق آن نمیتواند شد

فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات عرب و عجم مثلا لغت الخ اینکه
اهل لسان هنگام بیان اغراض بآن تکلم سازند در زبانت بالفتح و آن در اصل بمعنی وقار و علم

اما مراد از ان درینجا ثقل ست و خفت مختلف ست چه تازی مثلاً با پارسی برزانت و ثقل عطف تفسیری برزانت ست نزدیکتر باشد لفظا تر درینجا و امثال آن که خواهد آمد زائدست و زیادتش شناعت مثل اولتر و بهتر و پارسی بخفت مائل تر و اسباب اختلاف در ثقل و خفت یا ماهیات و حقائق حروف باشد و آن چنان بود که حروف مستعمل در بعضی لغات و زبانها از مخارج دشوار باشد مانند ضاد و ثا و طا در تازی و در بعضی بضد آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد مخفی نماند که ثقل مذکور از قسم ثقل جزویست که از ان ثقل لسان تازی بنسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حروف فارسی دشوارتر از مخارج تازیست مثل ژا و گاف و پا و جیم و فای فارسی و حروف مخلوط التلفظ مثل خورش و خورشید و خوله و خوبله و خود و خود و خورشید و خوارزم و دشخوار و امثال آن که در تازی نباشد و نیز مدار ثقل بر دو چیزست یکی بر دشواری ادا دوم بر گرانی بر قوت سامعه و امثال ضاد و ثا و طا اگرچه قاری غیر عرب را تکلفی در ادای آنها می افتد اما بر سامعه مطلقا گران نمیگذرد بل سامعه از استماع آنها لذتی و لطافتی احساس مینماید بخلاف حروف مخصوصه فارسی که در ان ثقل ادا و سماع هر دو نسبت کسیکه این حروف بر زبانش جاری نباشد موجود پس باین اعتبار عدم ثقل عربی بنسبت فارسی ظاهر و یا هیئات حروف منجمله اسباب اختلاف باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا بکمیت این مقدار بیشتر بود مانند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها در ان متحرک باشد مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای معرب اکثر مبنیات و ساکن بکمتر مثل آخر امر و نهی و بعض مبنیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بخلاف آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که مدار خفت و ثقل کلمات بر سهالت جریان آنها بر زبان و عدم گرانی بر آذان و خلاف آنست بر کثرت سکنات و قلت حرکات چه بسا باشد که کثرت سواکن موجب ثقل باشد بنسبت حرکات بل در بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و سواکن تلفظ را بحد تعذر میرساند بخلاف کثرت حرکات و شک نیست که فرد باجتماع ساکنین ثقیل تر از زمات بحرکت آخر مینماید و همچنین لفظ مورد بسه ساکن بنسبت لفظ آس که عربیست و علی هذا القیاس اگرچه حرکت فی نفسها ثقیل تر از سکون تواند گفت و یا بکیفیت تمامتر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف روی تمام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات در روی مختلس بود و اختلاس در لغت بودنست پس حرکت مختلسه حرکت بوده باشد و مراد از ان حرکتیست که ثلثش را حذف کرده بدو ثلث باقی تکلم نمایند و بر اذهان سلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت تامه خیلی آسان تر از تلفظ حرکت غیر تامه ست پس کلمات مشتمله بر حرکات مختلسه لامحاله ثقیل تر باشند بنسبت کلمات مشتمله بر حرکات تامه نه بالعکس مانند حرکت حرف نا در پارسی یا در کتب لغت مثل برهان و امثال آن این لفظ را بسکون حرف را

ضبط کرده اند و اوزان هم در رزانت و خفت مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزای دوری بعضی
اجزای مختلفه اوزان مثل فعولن مفاعیلن ثقیل باشد بنسبت اجزای متفقه مثل فعولن فعولن و مفاعیلن مفاعیلن
و اول مخصوص بتازی باشد بخلاف ثانی[۱] و این وجه هم خالی از خدشه نیست چه نفس[۲] اختلاف ارکان موجب
ثقل نباشد و لهذا بحور مولفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحور مولفه از ارکان متفقه کمتر نیستند بل
بنظر عقل تکرار یک رکن چندان ملائم نبود که اختلاط ارکان و لهذا بقول مصنف کسی از اسباب تنها یا اوتاد تنها
و فاصول نباشد اما اینقدر مسلم است که امثال فعولن مفاعیلن بر زبان فارسیان آسانتر نباشد مثل بحر قریب
مخصوص پارسیان بر زبان اهل عرب آنمعنی از ینجهت است که مختصات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد
و حق آنست که اصل حاکم درینباب ذوق سلیم هر قوم است و بس و ذوق عرب در تخصیص نهایت لطیف تر از
ذوق عجم است که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را درک مینماید بخلاف ذوق عجم که تا بمناسبات خفیه نمیرسد
و لهذا بحور عجم سوای قریب و مشاکل و بزرجمهری از بحور جدیده همه در بحور عربیه مندرجست بالعکس و چه بحسب
کثرت و قلت حرکات در هر دوری مثلاً حرکات متفاعلن سه بار از حرکات مفاعیلن سه بار بیشتر است با وجود
تساوی حروف یکدیگر و حال ثقل و خفت کلمات بنسبت کثرت و قلت حرکات از ما سبق توان دریافت
و لامحاله وزن گرانتر صفت وزنست یعنی مانند آن وزن گران خاص تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنیکه در ادوار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر آنچه حرکات کمتر
باشد بکلفت تر این کلام مبنیا بلا ریب مسلم است پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی بالطبع
مثلا اوزان مشتمل بر کثرت حرکات مخصوص باشد بتازی نه فارسی مثل بحر وافر و امثال آن و همین سبب
بسیار بحر هاست که خاص شده است ببعض لغات و در لغات دیگر اگر بران شعر گویند در بداهت نظر
آنرا موزون نشمرند مثل قول سعدی شیرازی ؎ دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمیی
کز عشق بیخبری + که بر بحر بسیط مخصوص تازی گفته چنان ناموزون می نماید و همبرین قیاس در قوافی
اختلاف دارند با نها واقع شود که یک قافیه بلفظی دیگر در یک زبان جائز باشد نه در دیگر چه باشد و میتواند که
اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازم است
و در لغت زرین و گران تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود بخلاف لغت خفیف چه مادامیکه تشابه
تام در میان دو لفظ نخواهد بود در ان لغت محسوس نخواهد گردید پس مثلاً ضرب و سلب اگر حرف قید را و لام باشد
یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی سزاوار است چه تشابه معتبر در حد قافیه سبب قرب مخرج را و لام
درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قیدست آن هر دو لفظ

---

[۱] یعنی متفق الاجزا که مخصوص بتازی نیست و درین نظر است چه در افر متفق الاجزا بتازی خاص است ۱۲

[۲] مگر آنکه اختلاف مخصوص بتازی و سباعی گرفته اید که آن اثقل است و بحر در تازی بلاف نشود ۱۲ مدرس محمد هادی علی فخ

قافیه را نشاید زیرا که تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای تخالف بسیار درین زبان بجد تشابه معتبر در قافیه نمیسازند آری خال خال در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قبح نیست و اما اگر لام ورا متحرک باشد دوسه دو زبان صلوح قافیه دارند چه لام ورا درین حالت از حروف قافیه نخواهد بود متنبی گوید

اَقْوَالحَرْبِ تُخْبِرُهُمْ مَا بِی + قَنَاهُ وَیَخْلَعُ مِمَّا سَلَبْ + وَاطْعَنُ مَنْ مَسَّ خَطِیَّةٌ + وَاَضْرِبُ مَنْ بِحُسَامٍ ضَرَبْ

وامیر خسرو در قران السعدین گوید

سیمبران بسته نگاه سَلَبْ + گردن مه را بدوال قصب + مجلس انجم چو بیار است شب + کشتی مه بر د ثریا بلب +

امینست مرام محقق علام آما راقم الحروف گوید آنچه این محقق خاتم الحکما جواز قافیه سلب و ضرب بسکون را و لام را بر تشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصة در زبان عرب مبنی ساخته درای ناقص می آید چه ظاهر انشار جوازش آنست که در صورت مذکوره را و لام از حروف قافیه نیستند زیرا که در قافیه عربیه حرف قید اصلا معتبر نمیباشد و شعرای عرب آنرا از حروف قافیه نمیشمرند و لهذا لام را با حرفیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیه مقابل آرند متنبی گوید +

فَدَیْنَاکَ اَهْدَی النَّاسِ سَهْمًا اِلٰی قَلْبِی + وَاَقْتَلَهُمْ لِلدَّارِعِیْنَ بِلَا حَرْبٍ + تَفَرَّدَ بِالْاَحْکَامِ فِی اَهْلِهِ الْهَوٰی + فَاَنْتَ جَمِیْلُ الْخُلْفِ مُسْتَحْسَنُ الْکِذْبِ + وَمَنْ خُلِقَتْ عَیْنَاکَ بَیْنَ جُفُوْنِهِ + اَصَابَ الْحُدُوْرَ السَّهْلَ فِی الْمُرْتَقَی الصَّعْبِ +

و همچنین عرب را با رکب و عتب و حدب و عنب و کسب قافیه سازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبنی بر وسعت زبان تازی و کثرت اعتبار مناسبات میان کلمات آنست

فصل سوم

در ذکر صنایع و علوم متعلقه که شعر را بآن تعلق باشد چون این قواعد مذکوره فصل دوم ممهد شد گوئیم اما کلام که بجای جنس ست بحث از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث از الفاظ جدا جدا با علوم که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوع است تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی در بحث لغوی هم معتبر ست لیکن آن معنی اولیست و مناسبت آن بود که بعد آن سفر مود و از کلمات من حیث التعلیل والتصرف بعلم صرف و من حیث الاعراب والبنا بعلم نحو بل در عبارت شیخ نیز که این کلام محقق ترجمه آنست تعلقش جانب فن نحو مذکور ست و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب فن معانی دارد از عموم علما و مراد از معنی درینجا معنی ثانویست مثل آنکه گویند اختیار ان الزید اقایم بر زید قائم برای آنست که خطاب بمنکر ست اما معنی اولی تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیست که دران از مطابقت کلام بمقتضای حال بحث کنند و از تحسینات و تزیینات هر دو یعنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام باشد تعلق دارد بصناعاتی که بآن خاص ست مانند علم خطابت و آن علمیست که دران از قضایای مقبوله منقوله از اشخاص معتقد فیهم مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضایای مظنونه بحث کنند و علم بیان و فن

علمیست که در آن از ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت بحث کنند و غرضش احتراز از تعقید
معنوی باشد و علم ترسل و آن علمیست که در آن از احوال کاتب و مکتوب الیه من حیث الآداب و المناسبات
بحث نمایند و علم محاسن بدائع سخن که آنرا علم صنعت خوانند یعنی علم بدیع و آن علمیست که از آن
طرق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و وضوح دلالت حاصل شود مثل ترصیع و تجنیس و مثال
آن و علم تعرف معائب و خللهای آن یعنی شعر که آنرا علم نقد خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن در آن
بحث میکنند و اما تخییل بحث از آن تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد که در مواد اقیسه مذکور میشود
اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات ای اوزان غیر ملفوظه یا عامتر از ملفوظه و غیر آن
تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا بهر زبان که باشد تعلق بموضعی
خاص دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعر پس در آنجا میگویند تن تن
تتن بر وزن مستفعلن و تتن تن بر وزن فعولن باشد و علی هذا القیاس و از استعمالش در اشعار بحسب
اصطلاح خاص باهل هر لغتی از عرب یا عجم مثلا تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض و تقطیع میخوانند
و اما قافیه بحث از آن هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی
علم عروض و علم قوافی در لغات و زبانها مختلف باشد چنانچه گفتیم بحسب اسباب مذکوره از قسم رفت
و خفت و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد میگوییم اگر مراد از جمله همه علوم سابق الذکرست از لغت و بلاغت
و غیرها و مراد از تعلق توقف مشهورست پس این قول صحیح نیست زیرا که منجمله علوم مذکوره علم محاسن
و بدائع سخن و علم نقدست که نزد خودش بماهیت شعر تعلق ندارد بل بعوارض آن چنانکه در جمله ما بعد
بدان تصریح ساخته بل حال ماورای لغت و عروض و قافیه نیز همچنانست و عجب آنست که علم صنایع و
نقد را اولا هم ذکر ساخته و متعلق بماهیت گفته و من بعد آن هر دو را متعلق بعوارض نیز قرار داده و اگر
مراد از جمله علم عروض و قافیه است اینقدر صحیح و مسلم ست لیکن لغت نیز تعلق بماهیت شعر دارد چه ماده
شعر همین الفاظ واقع میشود که مبحوث عنه فن لغت ست و ماده هر چیز داخل در آن باشد و اگر مراد
از تعلق عامتر از توقف و تناسب گرفته شود پس آنچه تعلقش بعوارض شعر قرار داده نیز بماهیت شعر
تعلق دارد و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل و قصیده و مسجع و مسمط و قطعه و ترجیع بند
و رباعی و فرد و مستزاد و معما و لغز که دوازده قسم مشهوره است و علم صنعتها و بدائع که در شعر افتد و علم نقد
شعر و تعریف اینها از ما سبق دریافتی از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این
معانی مفصله در فصول ثلثه مقرر شده در تقریر علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق

فن اول در علم عروض

و آن ده فصل ست **فصل اول** در اشارت باجزای اولی شعر و آن حروف و حرکاتست که در علم ایقاع
یعنی علمیکه دران از وزن ملفوظ بحث کنند و شیخ در شفا بتعریفش می آرد علمیست که دران از احوال ازمنه
متخلله میان نغمها بحث میکنند و النغمة صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة والثقل از صناعت موسیقی
گویند این لفظ منسوب ست به موسیقار و آن پرنده ایست که سوراخهای بسیار در منقار دارد و چون منقار
بهوا بر دارد آوازهای گوناگون ازان بر می آید و موسیقی را ازان اخذ کرده اند و آن علمیست که ازان
احوال نغمها و ایقاعات و کیفیت تالیف الحان و ایجاد آلات توان شناخت کذا فی مدینة العلوم
مقرر شده است که صوت انرا از نقرات جمع نقره بالفتح در اصل بمعنی دانه چیدن مرغ ست مراد
ازان زدن ناخن و نحو آنست بر هیئت تار سرود و امثال آن تا ازان صدائی بر آید متتابع باشد
و از سکونات متناسب که میان آن نقرات افتد چون خواهند که ازان حدوث عبارت کنند یعنی
تعبیرش بالفاظ نمایند بازای نقرات یعنی بمقابله و قایم مقام آنها حروف متحرک ایراد کنند به جهت که
باشد خاصه حرفهای که از اطلاق نفس بفتحتین یعنی جاری و روان کردن دم آید مخرج آن حرف بعد از
حبس تام آن دم حادث شود مانند تا و طا و بازای سکنات حروف ساکن مطلقا خاصه حروف غنه
که در اخراجش خیشوم را مداخلات ست مثل نون و میم ساکن و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون
تواند بود سوای غنه مثل حروف علت ساکن خصوصا مده مثلا گویند تن تن چه این نون را درازی و کوتاه
کردن میتوانند یعنی در حالت اظهار کوتاه و در حالت اخفا دراز باشد و ازین هر دو صفت در فن تجوید نیز
بحث میکنند و اما در وزن شعر حروف متحرک ایجنین که باشد خواه بعد از حبس تام حادث شود یا نه
بجای نقرات باشد و حروف ساکن بجای سکنات پس تا در تن مقابل نقره و نون مقابل سکون
باشد و در علوم دیگر یعنی فن اعراض از علم کلام و الهیات تقریر کرده اند که حروف یعنی آنچه مسموع شود
و لهذا شیخ در شفا می آرد فمنی بالحروف کل ما یسمع حتی الحرکات لیکن مخفی نماند که مراد از مسموع و غیرها
آوازیست که بمخارج معینه از حلق و شفت و وسط [illegible] داشته باشد تا خارج شود یا ازان اصوات
دیگر در اصل دو نوع ست مراد از اصل درینجا مقابل فرعست که مرکب از اصول باشد یکی مصوت از
تصویت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفظ آنها موقوف بر حروف مصوته است یعنی بر حرکات و
مدات لهذا آنها را مصوته نام گذاشتند و یکی صامت از صمات و آن در اصل بمعنی سکوت و سکاتست
و چون این حرف بدون حرکات و مدات ملفوظ نمیشود پس گویا خود ساکت ست و اظهار اسم ساکت
می نماید لهذا باین نام موسوم کردند و شیخ در شفا بجای صامت صامت آورده و مصوت را مصوت

یا ممدود و مقصور حرکات باشد مانند ضمه و فتحه و کسره و حرکت مرکب نیز در حکم آنست و ممدود حرف غیر

یعنی حروف علت ساکن موافق حرکت ماقبل که از مد و درازی حرکت متولد شود که اخوات و نتایج

آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع درازی آن حرکات تولد کنند پس اگر فتحه یا بی ضرب ادا کنند

الف پیدا شود و اگر کسره و ضمه آنرا اشباع نمایند واو و یا پیدا گردد و حروف مصمت باقی حروف

ساکن باشند یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند واو و الف و یا هر یکی باشتراک هر دو حرف

افتند یعنی اطلاق کرده میشود ای دو قسم بود یکی مصوت که حروف مذکور است و آن حروف غیر ساکن

نتواند بود مثل الف و یا و واو در قالوا الی و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و

گاهی ساکن اما در یا و واو و یا ظاهر است که این هر دو قبول حرکات و سکون میکنند مثال متحرک وعد و ولد

ان ولد یسیر یسیر معاش مثال ساکن دیگ یوم و در نصورت ماقبل هر یک مفتوح باشد و بس والا غیره

باقی نخواهد ماند و اما در الف مشکل است چه الف همیشه مده باشد و مصمت غیر مده بود پس مصمت

بر الف صادق نخواهد آمد و قوله مصمت را همزه نیز حقیقة خوانند اشارتست بدفع اشکال مذکور حاصلش

آنست که اطلاق الف هر دو در نصورت یعنی بحالت مصمت بودنش مجازیست باعتبار ما کان چه

پیشتر ازین الف بود اما هنگام تحرک بحقیقت همزه است و این اطلاق مجازی شائع گردیده است

چنانچه گویند الف وصل و الف قطع خصوصاً نزد فارسیان که فرقی در هر دو اطلاق سبب کثرت

شیوع نمیسازند و بحرف مصمت تنها یعنی بدون مصوت ابتدا نتوان کرد مطلقا یا مبالغه چه ابتدا

بساکن در تازی و فارسی متعذر یا متعسر باشد مگر بعد از آنکه حرف مصوت مقصور یا ممدود مقارن او

شود و مجموع مصمت و مصوت را حرف متحرک خوانند پس اگر آن مصوت مقارن مقصور باشد

حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند آنرا مقطع مقصور خوانند زیرا که انقطاع و انتهایش بر مقصور

واقع شده مانند چه زیرا که این حرف واحدست زیادت ها در کتابت محض برای اظهار حرکتست

و اگر ممدود باشد مراد از ممدود اینجا مقابل مقصورست چنانچه گذشت نه الف ممدوده مقابل الف مقصوره

که آن مشتمل بر الف و همزه باشد مقارن فعل ممدود را بر مقصور حرف ساکن شمرند و مجموع را حرف متحرک

و حرف ساکن شمرند و آنرا مقطع ممدود خوانند باید دانست که این تقسیم حروف و معانی اقسام محصل

عبارت شفاست لهذا راقم الحروف عبارتیکه در آن کتابست بعینه نقل می نماید و آن اینست

الحرف الصامت اذا صار بحیث یمکن ان ینطق علی الاتصال الطبعی سمی مقطعا و هو الحرف الصامت

الذی حرک اللسان به و بین صامت آخر یلیه نغمة مسموعة فانکان ذلک الزمان قصیرا سمی مقطعا

مقصورا و هو حرف صامت و حرف مقصور و انکان طویلاً سمی مقطعاً ممدوداً و هو حرف صامت

و حرف مصوت ممدود و حاصلش اینست که زمانه فاصل میان چند حرف متحرک علی الاتصال هنگام

تکلم اگر قصیر بود مثل بَ تَ ثَ علی التوالی هر یک مقطع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد مثل

با تا ثا هر یک مقطع ممدود باشد و محقق علام بر این مطلبش چیزی زائد نفرموده الا قوله مقدار فضل ممدود

را و ظاهرا هر یک آنش زائد و مزید علیه خالی از اشکال نیست ما مزید علیه از ینجهت که چون بحسب تحقیق

سابق مصوت ممدود عبارت از حرف مده است که ساکن باشد پس از انضمامش با صامت بغیر مصوت

مقصور که آنهم ساکن بود حرف منطوق به حاصل نخواهد شد چه تکلم در حرف ساکن ابتداءً متعذر است آری

اگر در تفسیر مقطع ممدود چنین میفرمود و هو حرف صامت و حرف مصوت مقصور و حرف مصوت ولی تکلف رکیک

چه در حرف با مثلا ب بدون حرکت صامت است و حرکتش مصوت مقصور و الف مصوت ممدود

و این شبهه را بعضی از فضلای زمان که دعوی شفا دانی میفرمود در مطالعات خود طالب این عبارت شفا

بیان کردم بعد تامل و مشوره بوقت دیگر وا نمود که اینجا مصوت مقصور هم مراد است مگر بنظر آنکه ذکر

ملزوم مستغنی از ذکر لازم باشد شیخ بتصریحش نپرداخته مثل آنکه بیان الف مغنی از بیان فتحه قبل آنست

لیکن چون ابای سوق کلام و مقابله اقسام و حصر ماهیت هر قسم در آنچه بیان کرده مقتضای مقام

حالی خاطر آن قمقام کرده شد بمسامحه کلام شیخ اقرار کرد حالانکه کلام شیخ ازان بری است و بر

حقیقی محمول چنانکه خواهی دانست اما زائد از ینجهت که حرکت مده مقصور و ممدود عبارت از انست

قدر مشترک مفقود است پس فضل یکی بر دیگری زیادت ممدود بر مقصور یعنی مد و از مجموع مده و حرف صامت

یعنی ساکن چگونه وجود حرف متحرک و حرف ساکن صورت خواهد گرفت و جوابش آنست که مرام شیخ

اینست که چون مده از امتداد حرکت متولد میشود پس مشتمل است بر حرکت و جز بهی دیگر که آن ساکن است

و بهمین جهت حرف صامتی که آنرا مده لاحق میشود منطوق میگردد که جز اول مده آنرا متحرک ساخته

آری این رای خلاف رای اهل عربیت است چه ایشان مده را مرکب از حرکت و ساکن نمیدانند

لیکن بنای کلام نه بطور اهل عربیت است کما صرح به العلامة التفتازانی فی شرح المقاصد و مزید تفصیلش در رساله حرفیه

بیان کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیها و به حرف صامت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن گفته اند

همچنانکه فضل ممدود بر مقصور و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عربی حروف

صامت بست و هشت است اگر چه حروف هجا بیست و نه باشد لیکن مصنف علام در ینجا کلام

در حروف صامت ساخته و الف صامت نباشد مگر بعد آنکه همزه گردد و در حیز الات داخل است در همزه

لهذا الف را از آنها ساقط کرده و ازین است خارج کردن الف علی الاطلاق لازم می آید چه ثلث
وجه حروف مصوته و حروف مصوت شش مقصور که آنرا حرکات سه گانه خوانند و از حروف دیگر
بیشتر ندو سه ممدود که آنرا حروف مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بست و هشت گانه عربیت
هشت حرف ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است که در زبان پارسی
مستعمل است الا در کلمات عربیه یا ترکیه یا مانند لفظ صد و طپیدن در اصل سین و تا بود و امثال آن را نیز
برین قیاس باید کرد و پنج حرف مصمت دیگر سوای حروف بست و هشتگانه درین لغت یعنی پارسی
زیادت شود و آن پا و چیم و ژا و کاف مشهور است که حروف مخصوصه زبان فارسی بنسبت تازی چهار حرف
لیکن مصنف علام و بعضی دیگر فا را هم از آنجمله شمار کرده اند و صاحب پنج گنج مثالش لفظ فازه و فنج
آورده و شاید وجه صحت آن بفارسی آنست که اهل لسان این حرف را میان بای فارسی و فای قدیم
خوانده اند و ازینجاست که صاحب برهان عوضش در لفظ فرخج بای فارسی هم تجویز ساخته همچنانکه
در لفظ ضراط زراط و زا گویند و بتحقیق آن حرف مرکب مخلوط التلفظ میان زا و صاد است و دو حرف
مصوت ممدود که یکی از آن حرفیست که میان ضمه و فتحه باشد یعنی میان واو و الف که حرکتش میان
ضمه و فتح باشد و دال بر حرف مذکور در هر معنی دلالت میکند قول [illegible] دیگر باشد که هم از
ترکیب دو حرف حادث شود و قول [illegible] همچنین حرکتی باشد مرکب از دو حرکت کما سیاتی چنانکه در لفظ شور
اقتدای واقع شود که بست تازی تابع باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتحه باشد یعنی میان یا و الف
که حرکتش میان کسره و فتحه باشد ورنه ترکیب حرف مرکب از نفس حرکات نباشد چنانکه در لفظ شیر فهت
که بتازی اسد باشد و این حرف اخیر بتازی نیز بکار دارند و استعمال کنند و آنرا اماله خوانند اما از اصل
لغت نشمرند بل بطور فرع مثل حسیب و امین در حساب و امین مخصوص بود به بعضی از اهل عرب بخلاف فارسی
و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره یعنی میان واو و یا که حرکتش میان ضمه و کسره
باشد که در دیگر لغتها سوای فارسی بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن نحو بیع و اخیرا نقیه
استعمال کنند و گویند کسریست باشمام ضمه اشمام در لغت بوداون است یعنی کسره که در ان بوی ضمه
مایل بسوی آن باشد و حقیقتش آنست که حرکتیست مرکب از بعض کسره و بعض ضمه لهذا فرموده
میان ضمه و کسره همچنانکه میگویند کسریست باشمام ضمه چه در مرکب از دو جزو وش تعبیر میباید هر جزوی که مقدم
باشد در ذکر مضایقه ندارد آری تعبیر بکسره در قول شان کسریست باشمام ضمه بنا بر تقدیم جزو کسره
بر جزو ضمه است و نیز بنا بر زیادت جزو کسره بر جزو ضمه و بعضی در اشمام نحو قیل گویند ضمه ایست باشمام کسره

بعکس سابق و تفصیلش را در بعضی از رسائل صرف بیان کرده ام اما در فارسی حرف مذکور تعقید ای بنا یعنی در لغت جمهور عجم اما در غوریش در زبان جمهور نیست چنانکه خواهی دانست و حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثل حرف سابق الذکر مثلاً چنانکه از ترکیب یکی از حروف مد با غنه نون در لفظ دون و دان و دین باشد و امثال این کلمات مشتمل بر مده و نون اقتدای باشد که بر وزن دو و دا و دی باشد لفظ مثلاً درین عبارت آمدی نماید زیرا که لفظ چنانکه معنی از نهست و چنانکه از ترکیب یکی از حروفیکه مخرج آن آخر کام یعنی دهان باشد و آن حروف حلق ست پس قید آن اشارتست بجانب حروف زیرا که جمله حروف حلق نسبت حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها آخر دهان باشد مراد از یکی حرف خای معجمه و غین معجمه ست اول اکثر بود با حرف واو باشد یعنی آن حرف حلق مرکب با واو چنانکه در لفظ خوش بفتح خای مائله بواو معدوله و همچنین ست لفظ خود و خوهله و خوپله و خوارزم و خواجه و خواست و امثال آن و در بعضی لغات عجم در لفظ درغوریش که بجای درویش آمده یعنی مستعمل کنند و در لفظ کوس که بجای بس گویند و معنی واحد مراد دارند آن حرف اتفاق باشد اگرچه قیاس ... مگر چون این لفظ بطور ندرت در بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه یکی از حروف یک حرفست آنست که در وزن بجای یک حرف ست مثل خوان که در کتابت مشتمل بر حرفست و بلفظ مرکب از دو حرف ست چه بر وزن خاست یعنی بر وزن خاجست همچنین حرکتی باشد یعنی همچنانکه حرفی مرکب از دو حرف باشد همچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در ... مرکب از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در غوریش که مرکب از ضمه و کسره است دلیل بر آنکه هر یکی این یک حرکت ست آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود خواه آن حرف مرکب باشد یا مفرد و در فارسی حرکت دیگرست که آنرا هیچکدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت توان کرد یعنی نمیتوان گفت که این حرکت مندرجست تحت یکی ازین حرکات سه گانه اگر کلی منسوب و منسوب الیه باهم متغایر میباشند و لهذا نمیتوان گفت کلی عین یکدیگر است و در صورت اندراج کلی تحت کلی آنکه مستلزم صدق یکدیگرست نسبت مذکوره اصلا ممکن نیست پس حاجت نفی آن نیست گوییم نسبت گاهی بعلت اندراج نیز میباشد مثل انتساب خاص بسوی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوبست بسوی عارض مطلق با وجود تصادق یکدیگر و تغایر عموم و خصوص برای نسبت کافی ست آنرا حرکت مجهوله و حرکت مختلسه خفیه مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی که بر وزن فاعل است او از مجهوله درینجا حرکت غیر تامه است تحقیق مختلسه در ما قبل گذشت و نیز از ما سبق بوضوح پیوسته که ارباب لغت پارسی این حرف را ساکن گفته اند اما تحریکش

در تقطیع مستلزم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون راستی و امثالش که نزد مصنف نیز ساکنست و بحالت
حرکت یا به و باشد که ابتدای کلمات افتند مثل حرکت الف چهار و نون نگار و دال دعا و سین سر
معدبر قیص و بیان امثال این کلمات گوید بضرورت ابتدا البته متحرک تواند بود و چون نوع حرکت آن رخوش نیست
آنرا مجهول الحرکة گویند و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکور منسوب نیست
با او در عبارت مضایقه نیست یعنی اگر آنمعنی مراد داشته است که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت تامه نیست الخ
انکار از مطلق حرکت نمیکنند نزاع لفظی با او نباید کرد که اختلاف معنوی با ما نمیکند اما در شعر آنرا از قبیل حرکات باید شمرد
بدلیل وزن چنانچه گذشت و غرض از این تفصیل آنست که تا بر حرکات مفرده و مرکبه مثل حرکات شور و شیر و غیرش
و فرق میان هردو از مفرده و مرکبه و بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان این هردو وقوف است
اطلاع واقع شود و معلوم گردد ناظر را که حرکت حرف مشابه و بمنزله انضمام حرفیست با او مگر مراد از حرف بحالت
صورت مسموع متعلق بمخارج متعینه است کما سبق یعنی مقصود از این تفصیل حقائق حروف و حرکات اطلاع حاصل
اینها بوده است ورنه اینها را در مباحث این فن سروکاری نیست لهذا بعد فراغ ازین امور خارجه از بحث رجوع
بمطلب میکند و میگوید و باز بمقصود شویم ای بخیال مقصود متوجه شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور از مفرده
و مرکبه و مختلف و تامه در وزن شعر یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد است و حروف که اجزای کلمه آمده یا متحرک
یا ساکن و بر عروضی ای باحث فن عروض لازم نیست که ماهیات حروف و حرکات ای حقائق حروف و حرکات
چنانکه در ما سبق گذشت داند و این هردو بشناسد که این کلمه ثلاثی یا رباعی و مفتوحتین یا مضمومتین و امثال است
و بر اصناف آن از ضمه و فتحه و کسره هر یک وقوف یابد چه آن بحث کار لغویست آنچه او را یعنی عروضی را ضروریست
آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف مؤلف حقیقی که در وزن قائم مقام
حرف واحد نباشد بل بازای متعدد افتد فرق کند و همچنین عروضی را ضروریست که میان حروف متحرک و حرف ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد مراد از حروف ملفوظ است از علامات نقوش
آنهاست و ظاهر است که نقش هر حرف از حروف هجا جداگانه باشد و همچنین مراد از حرکات ملفوظه است که
بتبعیت حروف متلفظ میشود و از علامات آنها نقوش حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف و حرکات
مختلف ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست یعنی مصداق سکون بر نهج حال
واگرچه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقف گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام
باعتبار ارباب لغت است اما نزد یک عروضیان حرف متحرک را مطلقا بهر حرکتی که متحرک باشد یک علامت
یعنی برای هر حرف بهر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

وحرکات مسلمه فارسی نیست و آن علامت متحرک دایره خرد باشد برین شکل ٥ و وجه اختیار کردن دایره
کوچک که گویا شکل حرف هاست آنکه ها را در لسان عرب و فارسی برای اظهار حرکت مینویسند چنانکه در توقیعات
ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه زیرا که چون خواستند یای مالی و سلطانی را حرکت دهند حرف ها باخر
لاحق کردند تا دلیل باشد بر فتحهٔ ما قبل و خودش محل وقف گردد و در فارسی چنانکه در نه و همه که ها محض برای
دلالت بر حرکت نویسند و خودش در لفظ داخل نیست یعنی تلفظ نمیشود الا بضرورت قافیه یا وزن همچنانکه
واو در دو و تو و محتمل که دایره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سر میم ست از اول لفظ
متحرک که بخط نسخ و در بعض صورت شکل صفر مینگارند و ازینجاست که در بعض رسایل علامت متحرک شکل میم نیز
دیده شد و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد برین شکل ا والله اعلم و وجه اختیار کردنش
برای سکون آنست که الف همیشه ساکن باشد پس لا محاله باعتبار لزوم دلالت سکون خواهد کرد

فصل دوم

در کیفیت اعتبار حروف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای
اولی شعر حروف متحرک و ساکنست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن حروف ملفوظست
نه حروف مکتوب بعکس فن تاریخ که معتبر دران حروف مکتوبه است نه ملفوظه و بسیار حروفست که مکتوبست و
ملفوظ نیست مانند الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند برای امتیاز در واو جمع و واو عطف در نحو
حضر و قتل زید چه معلوم نمیشد حضر صیغهٔ مفردست و واو یکه بعد آنست برای عطف یا آنکه حضروا صیغهٔ جمع ست
و قتل زید کلام مستانف اما جاییکه واو جمع را با قبلش متصل نویسند مثل قتلوا التباس لازم نمی آید لیکن طرداً
للباب در همه صیغهای جمع افزودند و واو که در آخر اسم عمرو بفتح عین در حالت رفع و جر نویسند تا در صورت لفظ با
عُمر بضم عین و فتح میم مشتبه نگردد اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافیست
واو نمی نویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر منصرف ست آخرش در حالت نصبی الف نمینویسند و همچنین جاییکه
امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم واو نمی افتد که دستیقاد من سمه الخط و همزه وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و حذف شود در لفظ مثل همزه و اقتلوهم در عربی و مانند به از تو در
فارسی و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف اما در حالت وقف ملفوظ هم میباشد و چون کلام در مکتوب
صرف ست و آن نمیباشد الا در غیر حالت وقف لهذا تخصیص آن پرداخته و در فارسی مانند واو عطف
که در میان دو کلمه نویسند مثل کرد و شد بر وزن فاعلن و زید و عمرو بر وزن فاعلان و حرف یا و ها
در آخر کی و چه و نه نویسند کتابت حرف یا در آخر کی در زمانهٔ قدیم بود درین روزگار آنرا هم بزیادت ها مینویسند
برین شکل که و واو در آخر دو و تو و امثال آن نیز مکتوبست ملفوظ الا بضرورت وزن در اشعار همچنین

بسیار حرفست که ملفوظست و مکتوب نیست مانند واو وله و یای به در تازی که در اصل لهو و بهی بوده است پس
واو و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کرده‌اند در لفظ و الف اسّد بعد لام ثانی و الف سموات بعد
میم و همزه جبرئیل مراد از همزه صورت یاست چه همزه مکسوره را نیز بشکل یا مینویسند بمقتضای قیاس کتابتش
مد و یا میبایست یکی را از آن حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت حرفیست جداگانه
است که میخوانند و نمی نویسند و همچنین حرف مدغم فیه حرفیست که مکتوب نمیشود بل در منون بر حرف متبوع تنوین و در
مشدد بر حرف اولش اکتفا می نمایند چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک اما علامت
تنوین که بشکل دو حرکت باشد و صورت تشدید که بشکل اره می نویسند برای افهام مبتدیانست بحقیقت شکل
نون تنوین و یکی از دو حرف مشدد مرقوم نمیشود و مراد از تشدید یعنی ادغام درینجا غیر ادغام متقاربین و متجانسین
دو کلمه است زیرا که درین ادغام هر دو حرف جداگانه مرقوم میگردد مثل عبدت و اضرب بشیر در عربی
مانند الف مد در آب آس که مکتوب نمیشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است
نه مده و نه مشدد یا ره یعنی یک حرف مشدد اره در کتابت محذوف باشد بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرنده بمعنی آواز بلند کننده و بران بمعنی قاطع و برنده و خرم و مثال آن
کم یافته شود دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی
دیده نشد اما بطریق فرض برای افهام مبتدیان مثال اول سلیمان و داود بتشدید دال اول بدون آنکه دخول
الف لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابو رستم و ابن زور بتشدید سین مهمله و زای معجمه باشد و اینهم در صورتیست
که زیادت الف و لام بر کلمات فارسی که رستم و زور است مسلم ندارند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
از کلمات دیده شده مثل نور الخورشیدین در کلام مولانا ظهوری ما نا الیار در شعر عمالی و عند الخواهش در دفتر
سوم علامی و حسب الغرمودة در تاریخ هفت اقلیم در احوال خواجه حسن دهلوی کذا فی المثمر یا کلمه که بای امر
یا میم نهی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن بتشدید کاف اگر گوئی معنی وقوع تشدید در دو کلمه آن
میباشد که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شبو و شبا ز که در اصل شب بو
و شب باز بوده همین درینجا یافته نمیشود زیرا که حرف اول کلمه ثانی را فقط مشدد کرده اند گوئیم شاید مراد مصنف
از دو کلمه آنست که بعد ترکیب با کلمه دیگر مشدد گردد نه در حالت انفراد او یا حرفی بر وی یا ی یا ی امر و میم نهی
سابق بود که در لفظ نیاید مثل و او در قو و های سه و نه و چه و که و لاله و پره مثل دو و بته و تو بتا و سه تیار و نه
بیاره و مثال آن نیز ازانست سه تو بتا هم سه بار باده بمن ده بر وزن خفیف سالم موافق دائره یعنی فاعلات
مستفعلن فاعلاتن بل اگر حرف بابر کلمه دیگر سوای امر مصدر شود نیز ادغام باید چنانکه درین مثال ذکر

در سه بار و باده بمن گذشت و از مصنف علام ذکرش در بحث و از خواهد آمد و در غیر امثال این مواضع
تشدید قبیح بود بل درین روزگار قسم ثانی تشدید همه اش قبیح و متروک باشد و در هیچکدام ازین مواضع
از امثله مذکوره تشدید چه عیب نبود مگر در خرم و فرخ و شبو و بخوان و اگر نیارند هم روا بود و در جمله بجای بالجمله
زبان قدیم ست چندانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در ان لغت اصلی نیست الا
بندرت مثل غرنده و بتران و خرم اما فرخ در اصل فرنخ بود کذا فی البرهان و چون فرق میان حروف ملفوظ
و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت که ملفوظ باشد نه مکتوب از فصل گذشته معلوم شده است که حرف
مرکب از دو حرف را یعنی مخلوط التلفظ مانند واو شور و در عوبیش در وزن یکی بیش نباید گرفت و بدانکه اول
شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر یعنی ممکن دشوار بقرینه تقابل ممتنع بود و باید دانست
که ابتدا بساکن در زبان عرب و فارس بالاتفاق مستعمل نیست و ابن جنی و ابو البقا گفته اند که در هر زبان
محالست اما تحقیق آنست که در غیر این دو زبان مثل سنسکرت و انگریزی و پشتو جایز و مستعمل ست و بیشتر در
حروف صفیریه واقع شود و ازینجاست که علامه تفتازانی در شرح مفتاح گفته نیز باید بعدم قدرت بعضی بر ادای مثل امتناع
نمیتوان اندیشید مثل عدم قدرت بر ادای بعضی از حروف مخصوصه بزبان دیگر و راقم الحروف امثله و ادله اش را
در رساله قول الفصل فی همزة الوصل و حواشی آن تفصیلا آورده اما اتفاق ست در آنکه ابتدا بالف ساکن در
کدام زبان امکان ندارد کذا فی جمع الهوامع شرح جمع الجوامع للسیوطی ناقلا عن السید الجرجانی و شیخ
الکافیجی و در میان وزن شعر زیادت از یک ساکن در عربی و فارسی نیفتد اما در موزون ممنوع نیست چنانکه
مصنف علام امثله اش از رست و کو و غیر آن در ما بعد خواهد آورد و تخصیص در میان از برای آنست که در آخر
وزن شعر دو ساکن نیز جایز ست مثل مستفعلان و مفعولان اما در بعض جا اجتماع ساکنین را در وسط نیز جایز داشته
چنانکه در مباحث ما بعد معلوم شود چه حروف ساکن چون متوالی شوند رشته سخن من حیث الوزن از یکدیگر
بریده گردانند و وزن باطل شود و نیز در نطق آمدن آن سواکن در اثنای سخن بی تکلف نیاید تا اینجا بیان وزن
عروضی بود و آینده حال موزونات هر دو زبان بیان می نماید و در اثنای زیادت از دو ساکن در اثنای کلمات
جمع نشود ای در موزونات و کلمات عربیه اما اجتماع دو ساکن بسیار باشد مثل ضالین و تحاجونی و در اواخر
سه ساکن نیز جمع گردد مانند دوات و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد با ادغام
افتد یعنی اول آن حرف مد و ثانی مدغم باشد چنانکه در سار بتشدید را اسم فاعل از سرور یا با غنه یعنی نون ساکن
که در مخرج خیشوم را داخلت ست چنانکه انذرتهم بمد همزه و سکون نون کما فی قراءة ورش و مثل ءانذرتهم
بیک همزه چون همزه استفهام در اول شرح و حذف همزه ثانی را بالف بدل کرده یا بتسهیل یعنی بین بین کرده

ای میان مخرج همزه و نفس خوانند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی نون ظاهر است و درین صورت
اگرچه اجتماع ساکنین حقیقة نیست اما در حکم آنست و این قراءت درش و ابن کثیر ست و بهیچکدام ازین دو قسم
التقای ساکنین در اثنای وزن عروضی شعر جائز نبود اما در کلمات زبان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی ازان بحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکة باشد
مثل لفظ پارس اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد ای واقع شود و چون امثال این دو ساکن در اثنای شعر افتند
در وزن حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد چه در وزن در مقابل متحرک افتد مثلاً کارکن و یا مردزن کی بر وزن
یا بجلف عاطف ای مردی من بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت میان هر دو تا ماسه حرف چنانکه در لفظ
راست و پخت و مور و بواو مجهول و سکون را در خشت است که تخمش بحسب الاساس شهر دلی د باشد و همیشه حرف اول از
امثال این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود احتمال تحرک حرف آخر بتصرف عبارت و بنا است
چه اگر ها در آخر هر دو الف لاحق کنند مثل راسته و پخته و کلمهٔ اخیر را جانب چیزی مضاف نمایند یا صفت
آرند مثل مور صحرا یا مور صحرائی یا اول معطوف علیه شود مثل راست و کژ پس حرف اخیر لامحاله حرکت
یابد و بعضی ازین سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت بزدند
ای حذف کنند یعنی بعضی عروضیان ازین حروف مذکوره سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی
نمایند بحذف یکی و تحریک یکی و ظاهر عبارت چنین بود و بعضی این سه حرف را ساکن در همه نسخ موجوده با حرف
دیده و شد مثلاً راست گو بر وزن فاعلن گویند یعنی بتحریک سین و حذف تا راس گو مانند و بعضی همه حروف
در عبارت آرند بتحریک هر دو حرف آخر تا راست گو بر وزن مفتعلن شود و اگرچه بر وجه اول از گرانی خالی
نبود اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابله دو حرف ساکن یعنی سین و تا با یک حرف متحرک یعنی عین
فاعلن که بحقیقت دو حرف است ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابله دو حرف ساکن مذکور
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مفتعلن که بحقیقت چار حرف است لازم می آید و سهولت اول از ثانی مخفی نیست
و لهذا شعرا بیشتر بر وجه اول استعمال کنند و اگر حرف آخر از حروف سه گانه در کلمات مستعمل متحرک شود خالی نبود
از آنکه بعد از وی یعنی بعد از ساکنی که بهاء حرکت یافته متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلاً
راست و کژ چه بکاف کژ درین مثال بعد حرف آخر از سواکن سه گانه که حالا بعارضهٔ عطف حرکت یافته
واقع شده است درین صورت در زدودن حذف کردن یک حرف در عبارت گران تر بود از آوردن همه
بخلاف صورت اول پس این حکم عکس صورت اولست و سبب آنست که در صورت اول دو حرف ساکن
مثل سین و تای راست گو بازای حرفی متحرک یعنی فا از فاعلن افتاد و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی مصمت ای عین فاعلن دوم مصوت مقصور و آن حرکت عین مذکورست اما اینجا دو حرف ساکن یعنی
الف و سین مراد است و کثر بازای حرفی ساکن یعنی الف فاعلن می افتد و اگر وزنش مفتعلن گویند دو حرف ساکن
یعنی الف و سین بازای دو حرف که یکی از انها ساکن و دیگری متحرک ست یعنی فا و تای مفتعلن واقع میشود پس
قدر تفاوت اینجا در وزن مفتعلن بیک حرکت ست و در وزن فاعلن بیک حرف پس عبارت از ان بوزن مفتعلن
هر چند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر باشد درین صورت شعرا بیشتر وجه اول را یعنی مفتعلن را
و آن درین عبارت اخیر اولست بنظر فاعلن بخلاف عبارت صدر الذکر که دران فاعلن مقدم ست اختیار کرده اند
و اگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثالث از سواکن ثلثه که بالفعل حرکت یافته حرفی ساکن آید بدینگونه که افطار ستی
مثلا چه تا در اصل ساکن بود حالا بعد اتصال یای ساکن متحرک شده حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی
گفته آمد یعنی اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد و بر وزن فاعلن باید گفت و درین صورت کلفت زائل شود و این
حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست درمیان شعر اما اگر در آخر شعر افتد هر چه مجهول الحرکه بود مثل ای لفظ پارس
ساکن شمرند اگر گوئی حرکت ای پارس در آخر شعر نیست گوئیم مراد انست که آن کلمه که دران این حرکت باشد
بآخر شعر افتد و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند یعنی بمقابله حروف افاعیل قرار دهند پس شود
سد بر وزن فعل باشد و مرد و درد بر وزن فاع بود و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد
پس سوخت را هرگاه وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعول ست و همچنین ساخت و
خواست و پارس را بر وزن فاع قرار دهند نیست حکم حروف ساکن اما حروف متحرک متوالی در وزن شعر تازی
زیادت از چهار مستعمل ندارند بسبب ثقل توالی حرکات چهارگانه و چهارم نیز اصلی نبود که در کدامی از افاعیل دیده
یافته نمیشود بل بطریق زحاف افتد زحاف در لغت درمانده شدن شتر از رفتن ست و مراد ازان تغییر ارکانست
مد در حدائق العجم می آرد زحاف درین فن دورست از اصل چنانکه در لغت عرب سهم زاحف تیری را گویند
که از نشانه بیکسو افتد و مزید تحقیقش در ما بعد مذکور خواهد شد و گران شمرند مثل فعلتن که بعد از خبن و طی
در مستفعلن حاصل شود بل در کلمات عربیه از موزونات نیز چهار متحرک در کلمه مستقله یافته نمیشود و آنچه
یافته اند مثل هدبد و علبط در تاویلش گویند که اصلش هدابد و علابط است و در وزن شعر فارسی زیادت از
سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق زحاف افتد مثل فعلاتن در فاعلاتن بعد خبن
لیکن در عربی سه متحرک اصلی باشد مثل متفاعلن و مفاعلتن و تخفیف اسمی برای تخفیف تسکین اوسط
جائز داشته اند یعنی در فعلان پس جائیکه فعلاتن یا فعلن بحرکت عین مثلا باشد اوسط آنرا ساکن کردن رواست
و بجایش کلمه ساکن الاوسط از موزون نهادن جائزست اما تسکین اوسط از موزون هر جا جائز نیست

آمدی در بعضی الفاظ آمده مثل حیوان و انانست مثل سعدی ؎ که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست
بخلاف اکثر متحرک الاوسط مثل رمضان و خفقان چنانکه بعد ازین در بیان اوزان و انواع بحور گفته آید
و آخر هیچ شعری تازی نه پارسی متحرک نشاید زیرا که آخر شعر محل وقفست و وقف بر حرکت نباشد چنانکه اول ساکن
نشاید چه ابتدا بساکن متعذر بود و این جمله در ذهن مخاطب باید که مقرر باشد تا در تقطیع اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارت
از تحلیل شعر یعنی التماس شد بلکه بانی که اجزای مولف باشد اگرچه درین تحلیل اجزای اسم و فعل و حرف منقطع گردد
با هم گر محصول شود و الفاظ مهمل گردد و برابر کردن حروف هر رکنی از افاعیل با حروف اصلی آن رکن از اشعار
یعنی مقابل کردن متحرک با متحرک بهر حرکتی که باشد و مقابل کردن ساکن با ساکن و حروف اصلی درینجا عبارت
از آنچه ملفوظ بالذات باشد بحذف زوائد غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد مثل واو و الف خوان و الف آمنوا
که بعد واو نویسند و اثبات آنچه ملفوظ بود اگرچه مکتوب نباشد مثل واو اوله و یای به و الف ثانی آدم مثلاً تقطیع این بیت
؎ بنام خداوند جان و خرد ٭ کزین برتر اندیشه برنگذرد ٭ برین منوال نوشته اند بنامی فعولن خداون
فعولن دجانو فعولن خرد فعل کزی بر فعولن ترندی فعولن شه برنگ فعولن ذرد فعل و ازینجا معلوم میشود که تا
بحرها و وزنها و ارکان آن ندانند تقطیع صحیح ممکن نباشد چه این بیت سابق الذکر همچنانکه برین وزن از بحر
تقارب که فعولن فعولن فعولن فعل دو بار تقطیع توان کرد چنانکه گذشت برین وزن نیز که مفاعیل مستفعلن
فاعلن دو بار تقطیع توان کرد بدین نهج بنامیخ مفاعیل داوند جا مستفعلن نو خرد فاعلن کزی برت مفاعیل
رندیشه بر مستفعلن نگذرد فاعلن و برین وزن نیز که فعولن مفاعیل مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد بدین طور
بنا مے فعولن خداوند مفاعیل جانو خرد مستفعلن کزی بر فعولن ترندیشه مفاعیل برنگذرد مستفعلن
و تا ندانند که کدام بحر است و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه بر آن وزن بود اما نه تقطیع
حقیقی بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سوم** در اجزای ثانیه شعر که از حروف متحرک و ساکن مولف شود و مراد
از ثانیه باعتبار لغت است و الا باعتبار عروض همین اسباب و اوتاد اجزای اصلی است لهذا گفته اول
تالیفی که حروف را ممکن شود یعنی حروف را باهم ترکیب داده مرکبی سازند تالیف از دو حرف بود و آن
مولف یعنی مرکب را سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باید و الا ابتدا بساکن لازم آید پس اگر حرف دوم
ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند مثل دَر و بَر و اَن و لَن در مفعولات فا و تُن مثلاً در مفعول یا فاعیل
که بسیار آید و آن مساوی مقطع ممدود باشد و تعریفش از ما سبق دریافتی که آن عبارت است از حرف صامت
با مده مثل یا اگر گوئی سبب خفیف عین مقطع ممدود است پس ذکر کردن لفظ مساوی چه فائده است گوئیم
چون در مقطع ممدود بودن حرف ثانی از حروف مده لازم است بخلاف سبب خفیف که در آن این معنی لازم نیست

آری سبب خفیف را از مساوات آن گزیری نیست لهذا لفظ ساوی افزوده شد و اگر متحرک بود آنرا
سبب ثقیل خوانند وجه تسمیه خفیف و ثقیل ظاهر ست اما وجه تسمیه سبب در ما بعد مذکور خواهد شد و در اصل
اوزان عربی آنرا دو مثال ست یکی عِلُ در مفاعلتن دوم مُتَ در متفاعلن و در کلمات مولوده هم بسیار
آید مثل بهر و لم آری در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بجز و دیگری
دیگر یعنی سبب خفیف یا وتد مفروق یا مجموع پیوندد سه متحرک در صورت اتصال سبب خفیف یا وتد مفروق
یا زیاده در صورت اتصال با وتد مجموع متوالی و متواتر شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از حد اعتدال
خارج ست آنچه در سابق گذشته همین قدر ست که در شعر پارسی زیادت از سه متحرک مستعمل نیست بلکه سه متحرک
متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مجوز متحرکات ثلثه است اگرچه در فروع باشد پس وقوع متحرکات
متوالی زائد از سه بلاشبهه از حد اعتدال خارج ست بسبب عدم استعمال چنانچه سابق فرموده اما وقوع سه متحرک
اگرچه در اصول یافته نمیشود خروج از اعتدال ندارد بسبب شیوع استعمال چنانکه در فعلن بل اوزان مستعمله
بیشتر از فروع و مزاحفات باشند و کمتر از بحور باشد که موافق دائره بر اصول افاعیل یافته شود و از اینجاست
که محمد بن قیس گوید چون شاعر در نظم خویش بفاصله صغری که سه متحرک و ساکنیست سید در زیادتی متحرکات
شعری و سواکن آن بحد اعتدال تمام باشد و هرچه بران زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال و اگر مراد انست
که در زبان پارسی کلمهٔ دو حرفی مد و حرکت یافته نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر سه متحرک و زائد
لازم نیاید اینهم خالی از خلجان نیست چه رَه و بِه دو حرفیست زیرا که ها داخل کلمه نیست محض برای اظهار حرکت
بار خدایا مگر آنکه گفته آید لفظ ره و به و غیرها بنظر نهایت قلت حکم عدم دارند اما با اینهمه تمامت خلجان درین علت آن
همچنان ثابت یعنی خروج توالی حرکات سه گانه از حد اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در اوزان عام
پارسی مثل فعلن و مفتعلا و هم در موزون مثل دلمن بنگر نی در نغمه شائع ست و تالیف دوم از سه حرف بود
و آنرا وتد خوانند و هر سه حرف متحرک نشاید ورنه از انضمام حرکتی با حرکتین از سبب یا وتد سه حرکت متوالی
جمع شود و آن بسبب ثقل در اصول افاعیل نیامده چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد چه اول
کلمه ساکن نمیتواند شد پس اگر دوم ساکن بود سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در انتهای وزن جمع
شود و آن مولف را وتد مفروق خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قال و باغ و گفته و رفته
در موزون آمده معنی یعنی اصول افاعیل آنرا سه مثال ست لاتُ در مفعولاتُ و تفع در مس تفع لن و فاع
در فاع لاتن و اگر دوم متحرک بود و سوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند بسبب جمع دو متحرک متوالی مثل دمار
کجا در لغت عربی و فارسی آمده و اصول افاعیل آنرا چهار مثالست مفا از مفاعیلن و مفاعلتن و علا از

فاعلاتن وعلن از مستفعلن و فاعلن از متفاعلن و فعو از فعولن و بعضی از عروضیان پارسی سبب را سه قسم گویند خفیف و ثقیل چنانکه دانستی و متوسط و آن یکحرف متحرک یا دو ساکن باشد نحو کار و بار و همچنین وتد را سه قسم کنند مجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن است چون جهان و نهان اما بر متفطنین تقطیع قانون ساکن و ساکنین در تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از اقسام مذکوره سابق نیست و تالیف از زیاده ازین عدد محتمل و منقسم باشد بتالیف از دو دو یا سه سه یا از هر دو یعنی از دو سبب یا دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد هر دو و اقسام این تالیفات از ملاحظه اصول و فروع اوزان عن واضح گردد لیکن تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود الحاصل مولف چهار حرفی و زائد از آن از اجزای اولیه نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب و اوتاد و همین ست معنی قول مصنف پس ام الیعنی که شعر را باشد از اسباب یا از اوتاد و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله پیدا است چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند ورنه انکار اینش و تابعانش چه معنی دارد و مثال هر چهار از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی بل هو جاء بهم پس بل سبب خفیف و هو سبب ثقیل و جاء وتد مفروق و بهم وتد مجموع است و بپارسی این است بر سر عهد منی بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد وتد مفروق منی وتد مجموع و علامات هر یکی از اسباب و اوتاد در دوائر بر قیاس انچه گفتیم معلوم باشد و آن اینست که الف مقابل ساکن و دائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره و بعد آن الف است وتد مجموع بود و اگر الف درمیان دو دائره ست وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دائره است سبب ثقیل است و اگر یک دائره و یک الف ست سبب خفیف و ما اسباب و اوتاد را مراد از ما همه عروضیان اند اجزا میخوانیم نه حروف و حرکات را چه اجزای اولی که حروف و حرکات اند بشعر خاص نیستند بل هر کلمه و کلام از آن خالی نباشد و هر که ازین هر دو بحث میکنند نیز حروف و حرکات را اجزا میگوید و گاهی درین فن اطلاق اجزا بر افاعیل نیز آید صرح به الاسنوی فی نهایة الراغب و مصنف نیز در تعریف بحر این اطلاق بکار برده و صاحب مفتاح گوید اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند و در عروض تازی مولفی را که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین و این مثال از فروع افاعیل است اما مثالش در اصول عربی در جا آمده متفا در متفاعلن و علتن در مفاعلتن لیکن در اصول افاعیل فارسی نیاید آری در زبان فارسی و عربی موجود مثل نکنم و بیرم و فرسی کتف ما آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل دوم خفیف و مولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و این مثال هم خاصه در فروع مستفعلن از اصول عربی آید که بعد خبل یعنی حذف سین و فا متعلن ماند پس رائج کرده بجانب

یعنی از عروضیان پارسی سبب را بر سه قسم

فعلتن اما مثالش در زبان عربی مثل هبد و علبط و آن مولف از سبب ثقیل و وتد مجموع بود و هر دو نه از
تالیفات اول باشند که مذکور شد مخفی نماند که قوله در عروض تازی الخ مشعر بر آنست که اعتبار هر دو فاصله
در عروض عربی ست نه فارسی و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصله صغری در اصول و
کبری در فروع یافته میشود کما عرفت از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف اوزان فارسی که در آن
فاصله کبری اصلا یافته نمیشود و فاصله صغری در اصولش مستعمل نشود آری در فروع آن موجود اما این قدر
کافی نمیتواند شد چه برین تقدیر میبایست که در فارسی فاصله کبری را اعتبار نمیکردند اما عدم اعتبار فاصله
صغری را وجهی نیست معهذا حق آنست که اعتبار اسباب و اوتاد در هر دو زبان مغنی از فاصله است چه کلام در
اجزای اولیه ست و این هر دو برای ترکیب همه ارکان کافیست نه در عامتر از اجزای اولیه و ثانویه
ورنه رکنی که از فاصله و جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاعلن بایکه آنرا هم نامی دیگر قرار دهند و لهذا اخفش
بعد از خلیل وجود فاصلتین را منکر گردیده و گفته که فاصله صغری بحقیقت سبب ثقیل و خفیف و فاصله کبری
بحقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع ست پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادن معنی ندارد و اقرار مصنف علام
باین قول که هر دو نه از تالیفات اول باشند اعتذاری از اعتراض اخفش و موجب اعتبار آن هر دو نمیتواند
چه ملاحظه کلامش آنست که با وجود نبودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دارند مگر آنکه این قولش را
محمول بر اعتراض نمایند یعنی عروضیان این هر دو را اعتبار میکنند معهذا از تالیفات اولیه نیستند +
و نهایت ما یقال از جانب خلیل و پیروانش که قائل بوجود فاصله بوده اند آنکه چون خلیل بنای اوزان
عروضی بطور وزن صرف نهاده غیر آنکه مقابله حرکات بخصوصها معتبر نداشته و زوائد و اصلی را برابر گذاشته
لهذا فا و عین و لام را در همه اوزان بکار برده و در کلام عرب کلمه مشتمله بر حروف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت
متوالی و پنج حرفی با چهار حرکت متوالی نیز یافته میشود نه زیاده از آن لهذا برای وزن آنها این هر دو فاصله را
قرار داده و از اینجاست که در دوایر مؤتلفه در لفظ متفاعلن و مفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده بحر ثالث
برنیاورده اند یعنی از علتن وزن فاعلن مت و تن مفاعلن بحرکت آخر قرار داده اند پس معلوم شد
که متفا و علتن فاصله است نه مرکب از دو سبب و رنه آنهم جزو ابتدای بحری میساختند اما این قول نیز
مخدوش ست باینکه اگر مدار اعتبار اجزای اولیه شعر بر کلمات مختلفة الاوزان عرب ست پس بسیار اسمات
از ثلاثی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قمطر و قذعمل و جحمرش که اجزای مذکوره اوزان آنها نمیتواند شد
علاوه برین فاصله کبری در امثال ثلاثی مزید چهار حرفی باعتبار لغت ست نه خماسی مجرد که بر حروف اصلیه
اشتمال دارد و اگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمه مزیده تا بهشت حرف هم یافته میشود که

سوای آن هر یک از ان افاعیل هرگز اعتبار نکرده اند و عدم انفکاک بجز از سبب خفیف مذکور نیز دلیل عدم
ترکیب از سببین نیست چه آن بجهت عدم استعمال است بل مصنف علام از بعضی عروضیان انفکاکش
هم نقل کرده و وزنش فاعلاتک آورده کما سیاتی و وجه تسمیه سبب و وتد و فاصله آنست که سبب در لغت بمعنی
رسن و وتد بمعنی میخ و فاصله بمعنی ستون خیمه است و چون عرب بیت شعر را بخانه تشبیه داده ازینجهت که
آدم ملازمت خانه بیشتر از جای دیگر مینماید همچنانکه محافظت شعر اکثر نسبت نثر میکنند و خانه اعراب اکثر خیمه
وغیره میباشد که بمیخ و طناب و ستون قیام می پذیرد لهذا اجزای بیت را که مقید قیام اوست سبب و وتد
و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله چوبکیست فاصل درمیان دو دامن خانه مذکور و شارح خزرجیه در وجه تسمیه
فاصله گوید ازینجهت که متحرکات را از ساکن منفصل و جدا میکند لما وجه تخصیص دو حرفی باسم سبب و سه حرفی باسم
وتد و زائد از سه حرفی باسم فاصله آنست که سبب یعنی رسن گاهی منقطع و گاهی موصول میگردد و همچنین است حال
سبب اصطلاحی که گاهی ثابت و گاهی متغیر بزحاف جائز میباشد بخلاف وتد که گاهی علت لازم او را عارض
میشود چنانکه خواهی دانست پس تشبیه او بمدار چیزی ثابت یعنی میخ و چون ستون خیمه از همه ارکانش محکم تر
باشد لهذا چهار حرفی و پنج حرفی را بنظر استحکام زائد از سبب و وتد باعتبار اشتمال آن بر حروف کثیر فاصله نام
کذاشتند و بعضی کبری را فاضله بضاد معجمه بسبب فضل آن بر باورایش می نامند و عادت عروضیان است
که در همه مواضع اینچنین در مقام ذکر اسباب و اوتاد ابیات مرکب از این اجزا ایراد کنند بر همین منوال از سبب خفیف تا بزی بیت
اسمع منّی یا ابن الدنیا + اعمل خیراً تزدد حسنا + بشنو از من ای پسر دنیا کن نیکی زائد شوی از روی نیکی و در
بعضی نسخ حبا بجای حسنا دیده شد پس معنی آنکه زائد خواهی شد از روی محبوبیت الهی و مراد از ابن الدنیا
ملازم و منهمک دنیاست قوله تزدد بفتح دال اول و سکون آخر اصلش تزتید از باب افتعال از ماده زیادت
بوده است تا ایش بدال و یا بالف بدال گردید و آخرش در جواب امر یعنی اعمل ساکن شد پس الف از اجتماع
ساکنین افتاد و شعر مذکور از بحر رکض مخبون مسکن یعنی از بحر متدارک که اصلش فاعلن هشت بار باشد
پس بعد خبن فعلن بحرکت عین ماند و چون عین را ساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد و بعضی
عروضیان این رکض مقطوع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع جز در آخر مصرع نباشد لهذا مخبون مسکن قرار
داده یا از رجز مطوی مسکن نیز میرا که رجز در اصل مستفعلن شش بار بود پس از طی فا بنیاد مفتعلن ماند و مفتعلن گردید
و از تسکین عین راجع بمفعولن شد و از ان وزن شعر مذکور حاصل میشود و دیگر عروضیان مفعولن را که از
مستفعلن حاصل شود مقطوع نامند مگر مصنف بوجه مذکور تفرد کرده یا از رمل مخبون مسکن چه رمل در اصل
فاعلاتن شش بار باشد و بعد خبن و تسکین عین راجع بمفعولن گردد یا هزج مکفوف مخنق چه هزج

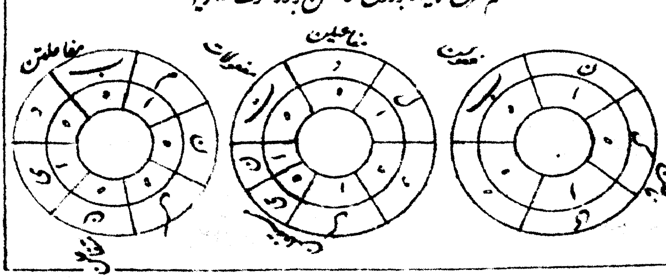
مفاعیلن شش بار باشد پس بعد کف مفاعیل ماند و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نزد مصنف عبارت
از مضعف کردن حرف اول و تد مجموع که در اول رکن باشد و پیوستن آن متحرک ماقبل بعد تسکینش مثل آنکه
در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون میم مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده با لام ماقبل متصل نمایند متوسط
فاعیلم شود پس منقول بمفعولن گردد و این است مرام محقق علام اما نزد مؤلف سهام شعر مذکور از کف مخبون
مسکن بی و غد غد ست بود قش از بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخیال ناقص نمی آید چه بر بنا
تقدیر وزنش برنج مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحور مذکور یافته نمیشود و اگر عروض و ضرب فعلن قرار
دهند مسدس الارکان میتوانند لیکن در کلام مصنف اشعاری جانب کسی سوای مفعولن نیست مهندا فعلن
از فروع مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن در تازی هم ثابت نشده و نیز مفعولن که از فاعلاتن حاصل میشود
آنها منشعث نامند و آن جز در آخر خفیف ثانی و مجتث مجزو واقع نمیشود پس توعش در رمل یعنی چه و هم تخنیق
در اول رکن نباشد پس جریانش در همه ارکان معنی ندارد و علاوه برین نحو در استعمال عرب مجزو باید و بس
پس نهایت ارکانش بر چهار راست نمی آید هذا و لعل بعد تحدیث بعد ذلک امرا و بپارسی بیت یارے
گر من بروری جویم عشقش زری من ای طرف من تا کی پوید ÷ ای تو دو وزن همانست که مذکور شد
و این شعر هم از ین قبیل ست تا کی مارا در غم داری ÷ تا کی بر یا آری خواری ÷ و از سبب ثقیل تنها
شعر محالست چه کدام وزن متحمل آن نمیتواند شد اما نثر تازی چنین بود و لد کـ بک و صد اثر همک فهد و
طلب برکة شیمک پسر تو از تو یافت اثر همتهای تو پس سعی کرد و جست برکت خصلتهای تو و بپارسی چنین
پسر تو زچه نشد و زپی هنر تو که هنر تو بتة ز برکت پدر تو یعنی پسر تو از برای چه نشد پیرو هنر تو که هنر تو بوده است
از برکت پدر تو و از و تد مجموع تنها تازی شعر ے فطالما و طالما و طالما سعی بلعف خالد و الطعاما پس دراز
شده و جاه شد و دراز شد نوشانیدن فلان از کف خالد و طعام و اول یعنی خالد و اسطة حق و طعام
در ینجا الف مصدریه ست و طالما ثانی و ثالث تاکید اول ست و نزد بعضے معنی ما یم هر دو بصیغه مجهول
و معنی ظاهر و تحمل که کلمه ما موصوله یا موصوفه بود مراد ازان زمانه باشد یعنی دراز شد زمانه که بکف خالد نوشا
یا خورانیده یا نوشانیده و خورانیده شده ام و بحر ضیف یعنی مفاعلن شش بار و بپارسی چنین بیت
چرا عجب نما یم از نگار من ÷ که بی گنه بر من شد از کنار من ÷ رجز مخبون یا زحاف مقبوض چه صورت
هر دو واحد ست یعنی چون مفاعیلن که رکن ز حبت قبض نمایند مفاعلن باقی می ماند و اگر از مستفعلن
که رکن رجز ست سین را بسبب خبن حذف کنند نیز مفاعلن حاصل شود اگر کسی چنان وزن هر دو واحد ست
در مثال هر یکی اکتفا بر اول کرده گوئیم زیرا که هزج در عربی مسدس مستعمل نیست بل همیشه مجزو آید بخلاف

فارسی • بدو و تند و تیز و فن تبازی شعر لا ابغی من الفراد مناک ان یل بحو شادان سواک یعنی میخواهد
از تو و قتیکه می بینم ترا که میل کند جانب کدام آرزو بر سوای تو و در بعضی نسخها منداک بصیغهٔ ماضی یافته شد
درینصورت فاعلش ضمیر راجع بجانب فواد خواهد بود یعنی از تو وقتیکه دل دیده است ترا فافهم رمل مخبون یعنی
فاعلات شش بار بحذف نون فاعلاتن از الف و بپارسی ست انچه از ستم بر روی من رسید هیچ افریدهٔ
در جهان ندید • رمل مکفوف محذوف و آخر لامحاله ساکن کرده تا شعر قرار داده بود یعنی اگرچه وزن هر دو شعر
عربی و فارسی تکرار فاعلات بحرکت آخرست لیکن چون اواخر اشعار و قوافی ساکن میباشد لهذا الف
و سواک در رسید و ندید را که در آخر واقع شده ساکن الآخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آخر هیچ شعر
نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید و از فاصلهٔ صغری بتازی ست • از اتیت لحاضر هم اتینا • و سمعت لغائبهم
خبرا • آیا دیدی برای حاضرشان اثری و نشانی و شنیدی برای غائب شان خبری رکض مخبون یعنی
بحرکت عین هشت بار و بپارسی ست ببری صنما دل بجان بهی • لبکان بری ندهی زرهی • رکض مخبون
رهی بفتح راء و کسرهٔ بنده و چاکر و این کس لبکان جمع لبک ست با کاف تصغیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از دو
لبها بوسه آنهاست و معنی شعر اینست می بری ای صنم دل و جان بنده بوسه لبها به بنده اگر نخواهی داد
رها نخواهی شد و این در صورتیست که ندهی و نرهی موزون باشد و در بعضی نسخ بیابی هو مده دیده شد پس
آنکه بوسه به بنده بدهی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند • چه کنم صنما که ظلم ستدی
• بکنم ز تو هرچه کنی ز بدی • و از فاصلهٔ کبری تبازی • و ثقیل منع خیر مطلب • و عجیل منع خیر تؤدة •
ثقل کعنب گرانباری و عجل کعرس شتابی و تؤده بضم تا و فتح همزه و دال زنانست و تأنی یعنی
بسیار گرانباری و سستی ست که منع میکند خیر مطلوب را و بسا شتابی ست که منع میکند خیر و زندگی را
الحاصل در بعضی اشیا عجلت بهتر میباشد و در نگ مضرت دارد و در بعضی اشیا بالعکس معتاد در ثقل و عجل
یعنی رب ست رجز مخبون یعنی مفعلتن شش بار و رجل عبارتست از ضبن و طی پس مستفعلن با بین همزه و تا
متعلن ماند و منقول شود بمفعلتن و بپارسی شعر صنمی فمن ز بر من نپروری • و لک من بسری بشنوی
بتقدیم نون در نپروری و نبری و بشنوی یعنی ای صنم من از نزد من مرو و دل من سبر بشنو که چنین کنی پس
کلمات مذکوره اگرچه بظاهر صیغهای مضارع منفی ست لیکن مراد از ان معنی نهی ست و قوله بشنوی تاکید ما قبلست
و در بعضی نسخ بشنوی بتقدیم با از شنیدن دیده شد یعنی بشنو آنچه گفتم رجز مجزول و معنیش گذشت و غیر این
ابیات ناخوش ست خاسته بیت اخیر **فصل چهارم** در ارکان شعر که مولف بود از بن اجزا و انداز
اصول فاعیل ست اجزا و اسباب و اوتاد و فاصله است قبیل الکرامی خلیل بن احمد بن معروف شائع است

نقل بوعلی سینا که عروض تازی استخراج کرده است عبارت و تعبیر از ارکان شعر بالفاظی کرده است که
از لفظ فعل مشتق باشد به تبعیت فن صرف که وزن صرفی را نیز ازین سه حرف ساخته اند چنانکه اهل صرف هر صیغه
عبارت تفعیلی کنند که از تا و نون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است یعنی
چون فعل را ماخذ این ارکان قرار داد لفظ جمع فعل افعال و جمع افعال افاعیل میباشد و همچنین جمع تفعیل
تفاعیل بود ارکان مذکوره را باین هردو نام مسمی گردانیده محمد بن قیس گوید عروضیان آنرا اجزا و افاعیل
عروض خوانند و خلیل نحوی اصل سالمه خوانده یعنی اجزای جداگانه سالم از تغیرات و ارکان شعر بعضی بطبع آید
یعنی موافق طبیعت افتد ای همچنانکه اقتضای طبیعت آن رکن است واقع شود و آنرا اصول خوانند
و بعضی چنان بود بل مخالف طبع باشد آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی از اسباب و اوتاد
باشد ملذ نبود یعنی بخشنده لذت چه التذاذ از امر جدید میباشد و تکرار چیزی بر سامعه گران کنند و باین سبب
رباعی و سداسی که از اسباب تنها نحو فعلن و مفعولن یا از اوتاد تنها بود مثل مفاعلن از اصول نشمرند و هر رکن
که چهار شود از سباعی که زیاده برین کدام کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ماشاء الله هم ملذ نبود از جهت
آنکه اقتضای ملالت کند و ازین سبب زیاده از سباعی در اصول مستعمل نیست آری در فروع مستعمل است چنانکه
مثالش گذشت پس اصول یا خماسی بود و آن فعولن و فاعلن است یا سباعی مثل مفاعیلن و باقی ارکان
و خماسی مولف از سببی و وتدی بود یعنی از یک سبب و یک وتد پس یا در هردو برای وحدت است اگر سبب
خفیف بود و وتد مجموع از آن دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه وتد مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بروزن
فعولن بود چه فعو وتد است و لن سبب و دوم آنکه سبب مقدم بود و وتد موخر و مرکب بروزن فاعلن بود
و این هردو رکن خماسی در شعر تازی از اصول اند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست مگر اول استعمال دارد دیگر
تالیفهای ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد از اصول نشمرند پس جمله احتمالات ممکنه عقلیه در
بنای خماسی از اسباب و اوتاد هشت بود چهار از تقدیم سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و
چهار از تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و چون دو از آن که بتقدیم سبب خفیف بر وتد
مجموع و بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف باشد مستعمل است چنانکه دانستی پس شش باقی از اصول ممکن
نامستعمل است اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هردو ثقیل نشاید آری اگر یکی
ثقیل بود مضایقه ندارد پس اگر هردو خفیف بود و وتد مجموع تالیف از آن سه نوع تواند بود اول آنکه
وتد مجموع بر هردو سبب خفیف مقدم بود و این بروزن مفاعیلن بود پس مفا وتد مجموع است عی لن
هردو سبب خفیف دوم آنکه وتد میان هردو سبب بود و آن بروزن فاعلاتن بود پس فا و تن سبب

خفیف و علاوتد مجموع سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن مستفعلن بود
پس مس و تف سبب خفیف ست و علن وتد مجموع و اگر وتد مفروق بود و هر دو سبب خفیف
سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بتقدیم وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف بر وزن فاع لاتن
دوم بتوسط وتد میان سببین بر وزن مس تفع لن سوم بتاخر وتد از هر دو سبب بر وزن مفعولات
و اول و دوم این صنف که از ترکیب وتد مفروق با دو سبب در لفظ مانند دوم و سیوم صنف
گذشته است که از وتد مجموع با دو سبب خفیف ترکیب یابد یعنی فاع لاتن و مس تفع لن در تلفظ مانند فاعلاتن
و مستفعلن است اما بحقیقت فرق ست و مدار فرق راجع بر زحافات اسباب و تغیرات و تاد ست این که
دران زحافات اسباب یافته میشود مثل خبن و حذف و طی آن از اسباب آنچه دران تغیرات وتاد یافته میشود
مثل قطع و وقف و کسف آن از اوتاد باید شمرد و رکن امر کب ازان تصویر شش از انفکاک بحور دایره مشتبهه
ذهن نشین خواهد گردید و در کتابت بعضی از عروضیان دین متحد اللفظ مختلف الحقیقة فرق کنند بانکه اجزای
صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش رکن سباعی از اصول اند در فارسی و تازی و شمرده تالیف دیگر
سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند بسبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه در ابنیه سباعی
از تقدیم و تاخیر و توسیط اسباب و اوتاد با یکدیگر جمله بست و چهار ست چهار بتقدیم دو سبب خفیف یا ثقیل بر وتد
مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتقدیم سبب خفیف بر ثقیل
یا بالعکس و تقدیم هر دو بر وتد مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب بتقدیم خفیف
بر ثقیل یا بالعکس و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق
میان خفیف و ثقیل بتقدیم خفیف یا بتقدیم ثقیل و ازین همه بست و چهار شش ترکیب سابق الذکر در اصول
تازی و فارسی شمرده شد و شمرده باقی را تمامها در فارسی نشمرند مگر در عربی از انها دو ترکیب دیگر را نیز از اصول
شمرند چنانکه مصنف خود میگوید اما در تازی در تالیف از جمله آنچه مولف بود از وتد مجموع و سبب ثقیل و سبب خفیف
که بتقدیم وتد بر سببین یا بر عکس باشد و این تالیف برای آنست تا مولف از وتد مجموع و فاصله صغری هم از
اصول شمرند و آن مفاعلتن و متفاعلن ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بحقیقت و پنج در لفظ زیرا که
یعنی پنج ملفوظی فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات نیست و در تازی ده بحقیقت و هشت لفظا چه فاعلن مفاعلتن
و متفاعلن ارکان بحور متدارک و مدید و بسیط و وافر و کامل هم از اصول اند و عروضیان را عادت باشد که استخراج این
ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب این کنند و در دوائر وضع کنند و معنی فک و ترکیب آنست که بعض اسباب یا اوتاد
یک رکن را جدا کنند و با بعض اسباب یا اوتاد رکن دیگر ترکیب دهند بالجمله فک جدا کردن سبب یا وتد واحد یا متعدد بود

وترکیب ضم کردن آنست بایکدیگر وسبب عادت آنست که موجد این فن خلیل احمد برای اختصار
بحور را بفک وترکیب در دو دایره بیان کرده اگرچه بیانش موقوف بر دوایر نیست یعنی اگر هر بحر را جداگانه
بیان سیفرمود ممکن بود بعده عروضیان دیگر باقتفایش بطریق لزوم مالایلزم دوایر را درین فن مذکور
می نمایند وبیان بحور را بطریق فک وانضمام میسازند یک دایره جهت فعولن فاعلن بسبب اشتراک
هردو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر وی نویسند علامات متحرک وساکن که صورت ها والف
باشد کماسبق وبازای آن یعنی بمقابله آن علامات حروف این کلمه که بهی کن جدا جدا نویسند تا اگر
آغاز از با کنی بهی کن بر حوالی وگرداگرد دایره بگردد بر وزن فعولن ای حروف آن گرداگرد دایره نویسند
تا خود ش گرد دایره دور کرده باشد واگر آغاز از کاف کنی کن بهی باشد بر وزن فاعلن و آن هم
گرد دایره دایر گردد و دیگر دایره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن بسبب اشتراک ش
در هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون و بر وی باید نوشت علامات متحرکات وساکنات این کلمه دو تن
یک ال ابتدا از هر متحرک از متحرکات چهارگانه که کنی یکی ازین ارکان اربعه در تمامی دور حاصل آید که بیت
انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود وچنان بهتر که درین موضع یعنی در بیان انفکاک ارکان از یکدیگر ذکر
آورده لیکن عادت برخلاف آن جاری شده یکی جهت وتد مجموع یعنی جهت کنیکه در آن وتد مجموع است دیگر
جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بنگردد بتقدیم دون یعنی اسباب و اوتاد از حال خود منقلب شود
وسبب جزوی از وتد نشود یا برعکس که بعض حروف وتد جزو سبب گردد همچنانکه در صورت اتحاد دایره لازم
می آید زیرا که اگر از فای مفاعیلن شروع کرده مفعولات برآرند فا که در مفاجزو وتد بود حالا سبب شد ولن که
در آن سبب خفیف بود حالا جزو وتد مفروق شد وقس علی ذلک پس انقلاب اجزای اولیه لازم آمد
دو دایره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بسبب اشتراک هر دو در هفت حرف پنج حرکت و دو سکون
و بر وی نویسند بدی نکنم تا هر دو رکن از وی خوانده شود یعنی اگر از بای بدی آغاز کنند بر وزن مفاعلتن باشد واگر از نون
نکنم شروع نمایند بر وزن متفاعلن بود و صورت دوایر اینست



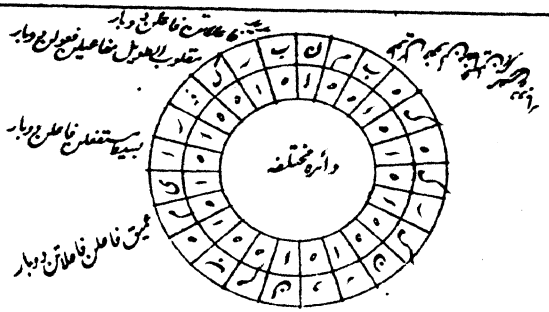
فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد و بحر در لغت بمعنی دریاست
و در اصطلاح عروضیان جنسی از وزنست که مشتمل باشد بر چند نوع از آن و مناسبت در هر دو معنی آنست
که همچنانکه دریا جای مرجان و دُر و اقسام حیوانات آبی میباشد همچنین هر بحر عروض مشتمل باشد بر اقسام افاعیل
و ارکان آ چون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بوده دراز و ممل بصیغهٔ اسم فاعل از املال بمعنی ملال آرنده
و نه بس کوتاه مخل ای خلل انداز وزن مصراعی حاصل آید مصراع در اصل بمعنی نیمه در است و وجه مناسبت آنست
که همچنانکه نیمهٔ در را بدرون دیگر باز و فراز توان کرد همچنین نیمه بیت را بنیمهٔ دیگر توان خواند و از دو مصراع بیتی آید
و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هر یک در ما قبل گذشت کمترین عددی
تکرار را دو رکن باشد یعنی در مصراع مراد از تکرار تعدد است پس لا محاله کمترش دو بود و متوسط سه و بیشتر چهار
و زیادت از ین یعنی از چهار در مصراعی بسبب درازی مستثقل نماشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش یا از هشت
رکن مگر در موضعیکه یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل دا تا شانزده رکن نیز یافته شده خلط ارکان
متشابه با یکدیگر شبیه بود بتکرار این جمله جواب سوالیست که بر قوله بحرها از تکرار ارکان خیزد وارد می شد
تقریرش آنکه بسیار بحر است که او تکرار یک رکن حاصل نمیشود بل از خلط یک رکن با رکن دیگر که مخالف
آن میباشد حاصل میگردد مثل طویل که از فعولن و مفاعیلن مرکب میشود و امثال آن و حاصل جواب آنکه ارکان
مذکوره اگرچه بعضها متکرر نیستند لیکن بسبب تشابه بیکدیگر گویا مکرر بعضها واقع شده اند پس بحرها یا از تکرار رکن
بسیط بود مراد از رکن بسیط واحد است مثل متقارب که از تکرار فعولن فقط حاصل شود و یا از خلط دو رکن
متشابه و قدر خلاف میان دو رکن متشابه یا بکم شود یعنی مقدار حروف یکی زائد باشد از دیگری یا بکیف
مراد از کیف آنست که فقط هیئت حروف یکی مخالف هیئت دیگری باشد اما بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن تشابه
چه هر یکی مؤلف از وتد مجموع و سبب خفیف است و همین است وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر بسبب خفیف
بیشتر است یعنی در یکی یک سبب خفیف زائد است و همین است قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلن
در بحر مدید و مستفعلن فاعلن در بحر بسیط که هر دو رکن اول از ین هر دو بحر بقدر یک سبب خفیف زیادت بر ثانی
دارد و لیس اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد در بحر سریع و منسرح و مقتضب چه تالیف هر یکی از ینها
از دو سبب خفیف و یک وتد است الا آنکه وتد در یکی مجموع است و آن مستفعلن است و در یکی مفروق و آن مفعولات
باشد پس اگرچه هر یک مشتمل بر هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون است لیکن در بعض حرکات تقدیم و تاخیر واقع و همچنین مس تفع لن
را با فاعلاتن و در مجتث اختلاف در کیفیت که وتد متوسط در اول مفروق است و در ثانی مجموع و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن در مضارع
چه وتد مقدم در اول مفروق است و در ثانی مجموع اما در نفس حروف و حرکات و سکونات با هم اتفاق دارند و همین است علت تشابه

در بیان ترتیب دوایر

بلکه دیگر و اندراج دو رکن در یک بحر خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است در دائره مختلفه
پس ازان ابتدا بسباعیات بسیطه در دائره مؤتلفه و مجتلبه کرده و پس ازان ابتدا بخلط سباعیات با یکدیگر در دائره
مشتبهه نموده و ختم بخماسیات بسیطه کرده است در دائره متفقه و وجه تقدیم خلط خماسی با سباعی آنست
که بحور این خلط از بحور دیگر در عدد حروف زائدتر و کاملترست چه هر یک ازینها چهل و هشت حرف دارد
بخلاف بواقی و کامل مستحق تقدیم باشد بر ناقص و خماسیات بسیطه را از همه مؤخر کرده شد چه حروف شش
از همه کمترست زیراکه همگی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دائره مؤتلفه بر مجتلبه و مشتبهه آنست که بحور دائره
مؤتلفه کاملتر در حرکات از بحور آن هر دوست چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بیست و چهار
و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجتلبه بر مشتبهه آنست که چون بحور دائره مؤتلفه و مجتلبه بجهت
آنکه بیت هر یک از تکرار یک رکن شش بار تمام میشود باهم مناسبت تامه دارند مجتلبه را متصل مؤتلفه ساختند
اگر گوئی خماسی بنسبت سباعی مثل جزو بنسبت کل و سباعیات بسیطه بنسبت سباعیات مخلوط مثل مفرد
بنسبت مرکب است پس چرا دائره خماسی را بر دوائر سباعی و دوائر سباعیات بسیطه را بر دائره مخلوط
مقدم نکرد نه که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احمد و بعد این فن در ترتیب آنها باین عنایت
پرداخته که اصول را بنسبت فروع لامحاله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل مجزو
مشطور و منهوک و مخبون و مضمر و مطوی و امثال آن اما مذال و مسبغ و مرفل اگرچه بظاهر زیاده از اصول
می نمایند لیکن چون اینها در بیتهای تام نباشد بل در بیتیکه جزوی ازان ساقط شده باشد پس گویا این
زیادت عوض جزو محذوف است معهذا ازان کمتر پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود
و علی هذا چون نقصان راجع بفرع متاخر و زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکمل فالاکمل را
مرعی داشته اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن و لهذا از پنج جزو باشد چه رکن اول مرکب
دو جزو یعنی سبب و وتد است و ثانی مرکب از سه جزو یک وتد و دو سبب است و این خلط خماسی و سباعی را
کوتاه شمرند از خلط دو سباعی مثل مستفعلن مفعولات در عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از ارکان
طبیعی نهند که تغیر باو راه نیافته باشد یعنی سالم باشند و بعد ازان بعلل و تغیرات ارکان غیر طبیعی ازانها
برانگیزند مراد از تغیرات درینجا زحافات است بقرینه تقابل علل و زحاف نزد بعضی عبارت است از
تغیریکه در حرف ثانی سبب بود و تغیر ما ورای آنرا علت نامند عدد ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد
کنند تا بحذف بعضی ازان ارکان دیگر وجوه مستعمل برانگیزند الحاصل تغیرات مستعمله در ارکان دو گونه
میباشد یکی در اعداد ارکان که از شش دو یا سه یا چهار حذف کنند و آنرا مجزو و مشطور و منهوک نامند

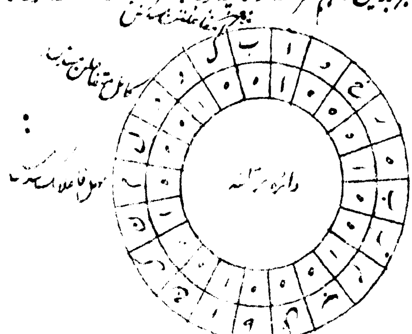
چنانکه خواهی دانست و دوم آنکه تغیر در هیئت نفس رکن باشد وجمع میان هر دو نیز جائزست و عادت
عروضیان آنست که ارکان بحور دائره بدون هر دو تغیر مذکور می نمایند یعنی ابیات تام سالم الارکان
یا مصاریع آنرا در دوائر نویسند پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده تا ارکانش
چهار شد و لا محاله بیتش مثمن باشد و چون مصراعی ازان در دائره وضع کنند یعنی ذکر نمایند و بر گرد دائره
بنگارند تا آخر آن مصراع باول آن متصل شود شاید که بهر یکی از اجزای نجگانه از اسباب و اوتاد ابتدا کنند
پس ازین دائره یعنی دائره فعولن مفاعیلن پنج بحر برخیزد اول یعنی اول برین وزن فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن و این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی ازین درازتر بحر نیاید زیرا که هر مصراعش
مشتمل ست بر بست و چهار حرف و کدام مصراع زائد تر بران نباشد اگر گوئی مدید و بسیط نیز همچنانست
گوئیم آری این هر دو نیز با طویل در عدد حروف و حرکات و سکنات برابراند و بر هر یک صادق نیست
که درازتر ازان بحری نباشد و لهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد
چنانکه مصنف خود در جائی دیگر می آرد بحور طویل و مدید و بسیط را باین سبب بمعنی درازی و کشیدگی و
گستردگی نام کردند که بتازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دائره بست و چهار حرفست هیچ ترکیب
نیست انتهی اما برای وجه تسمیه ضرور نیست که در هر چیز یکی این وجه یافته شود آنرا هم بهمان نام موسوم
گردانند ب آنچه ابتدایش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعولن آغاز کنند از وزن
مذکور را وزن طویل برین گونه لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن چه لن مفاعی بر وزن فاعلاتن و لن فعو بر وزن فاعلن ست و این را خلیل مدید نام
کرده و وجه تسمیه آن و سائر بحور و دیگر القاب خود مصنف علام باخر فن عروض در فصل نهم ذکر خواهد نمود
و راقم الحروف حقیر بران خواهد افزود بل وجه تسمیه طویل نیز آنجا تعالی مذکور شده ج آنچه ابتدا
از جزو سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدایش از جزو سوم هر دو رکن طویل که وتد مجموع و صدر رکن ثانی
واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین وزن بتازی شعر نیافته ام
مگر قلیل و ازانست قول امرء القیس ؎ الا یا عین فابکی + علی فقدی لملکی + و اتلافی لمالی + بلا جد
و جهد + و تخطیت بلادا + و ضیعت تلادا + و قد کنت قدیماً + اخا عز و مجد + یعنی ای چشم پس گریه کن
بر گم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهرها و
ضائع کردم ستوران خانه زاد را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید پارسی
برین وزن اندک شعر دیده ام و آن اینست ؎ نگارا دلربائی بود از من دل من + من بیدل

چگونه از دو بوسه ستانم ۴ واین را خلیل مقلوب الطویل نام کرده است ۴ آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد
یعنی بحر چهارم آنکه ابتدایش از عیلن بود از اجزای فعولن مفاعیلن واین علامت
چهارم بحقیقت شکل دالی و صورت حرف رابع ست از حروف ابجد که برای امتیاز از ذال معجمه بالای
سرش علامت فتحه را منضم میسازند برین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آنرا خلیل بسیط نام کرده
٥ آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آنکه ابتدایش از لن ثانی بود از فعولن مفاعیلن برین وزن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم تازی شعر نیافته اند و بعضی این دو بحر یعنی مقلوب الطویل
والمدید مهمل را عریض و عمیق نام نهاده اند لف و نشر مرتب است یعنی مقلوب الطویل را عریض و مقلوب المدید را
عمیق نامند و بعضی اول را مستطیل و ثانی را ممتد گویند پس پنج بحر که ازین دائره ممکن ست که برخیزد
و بر جمله بحور این دائره در زبان فارسی مشترک ست آنچه فارسیان گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از وجه تشبه بایشان یعنی خواسته اند که در فارسی وزن متشابه تازی پیدا کنند واین دائره را دائره مختلفه
خوانند از جهت اختلاف ارکانش که یکی خماسی باشد و دیگر سباعی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط اینست که
اول هر دو رکن آن وتد ست که کاملتر ست از سبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم مدید بر
بسیط آنست که مدید از سبب فعولن رکن اول طویل و بسیط از سبب اول مفاعیلن رکن ثانی آن منفک
میگردد و چون رکن اول مقدم بر ثانی ست منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کردند و مصراعی
گفته اند که درین دائره سنند تا همه بحور مستعمل و مهمل از آن بر توان خواند و فک از یکدیگر تصور است
و آن مصراع بر وزن طویل اینست ۶ مبن برگذرای مه مبن در نگر که تقطیعه مبن بر فعولن گذرای
مه مفاعیلن مبن در فعولن نگر که مفاعیلن و بر وزن مدید ۶ برگذرای مه مبن در نگر که مبن تقطیعه
برگذرای فاعلاتن مه مبن فاعلن در نگر که فاعلاتن که مبن فاعلن و بر وزن مقلوب الطویل ۶ گذرای
مه مبن بر نگر که مبن در تقطیعه گذرای مه مفاعیلن مبن بر فعولن نگر که مفاعیلن ببند فعولن و بر وزن
بسیط ۶ ای مه مبن در نگر که مبن برگذر تقطیعه ای مه مبن مستفعلن در نگر فاعلن که مبن مستفعلن
برگذر فاعلن و بر وزن عمیق ۶ مه مبن در نگر که مبن برگذرای تقطیعه مه مبن فاعلن در نگر که
فاعلاتن که مبن فاعلن برگذرای فاعلاتن و مصراع عربی این دائره چنین باشد ۶ اطل مدی
بسط المدی سنک ما مهل پس طویل از اطل و مدید از مدی و بسیط از بسط شروع شود و اشاره
لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصراع بجانب هر بحر
مخفی نیست و صورت دائره اینست



اما آنچه از سباعیات بسیطه خیزد دو قسم است یکی آنکه مرکب از وتد مجموع و فاصله باشد دوم آنکه مرکب از
وتد مجموع و دو سبب خفیف بود خلیل ابتدا ابو لعت از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از تکرار
یک رکن سه بار بکار داشته و لا محاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند یعنی از مفا برین وزن آید
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند یعنی از علتن برین
وزن آید متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است اما وجه تقدیم وافر بر کامل آنست
که در وافر جزو کامل تر از اجزای اولیه که وتد است در اول رکن واقع شده و در کامل اول رکن سبب
ثقیل است و هرچه کاملتر باشد استحقاق تقدیم دارد و درین توجیه نظر است چه فاصله کاملتر از وتد است
فتامل و پارسی گویان گفته اند که ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است ازین قول متوهم
میشود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف درین ترکیب ممکن نیست چه علتن را فاصله صغری قرار
داده اند نه مرکب از سببین الا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحری پیدا میکردند بر خلاف پارسیان
که فاصله نزد شان در اصول افاعیل وجودی ندارد و هذا ما قال کثیر من المحققین لیکن از ما سبق تحقق شد که
اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نمیرسد و عدم شروع از سبب خفیف بجهت
نامستعمل بودن بحر مفروض است از جهت عدم امکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب و عجم هر دو برابر است
تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید اتفاقی شمارند نه احترازی و برین وزن باشد
فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک بحرکت کاف و در بعض نسخ فاعلاتن بحرکت نون دیده شد و در شرح
خزرجیه نیز همچنانست مگر در شعر عرب این هم مهمل است یعنی متروک و نامستعمل و آنرا متوفر نامند و بیت ازین دایره
بر وزن وافر چنین بود سه بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا تقطیعه بگو دلمن مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن
ز بهر خدا مفاعلتن مخفی نماند که درینجا و ما بعد آنچه در امثله بحور آورده مصراعهاست نه بیتها پس اطلاق

بیتها برین مصاریع باعتبار آنست که بانضمام مصاریع ثوانی بیتها خواهند گردید و بروزن کامل چنین
باشد ع دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو ✤ تقطیعه دل من کجا متفاعلن طلبم ز بهر متفاعلن ز خدا بگو متفاعلن
و بروزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل ✤ تقطیعه من کجا طل فاعلاتک بم ز بهر خ فاعلاتک
دا بگو دل فاعلاتک و مصراع عربی این دائره اینست ع کملا تو فر خطنا مکارم ✤ پس کامل از کملا
و وافر از تو فر و مهمل متو فر از خطنا آغاز شود و لطف اشاره پوشیده نیست و این دائره را دائره مؤتلفه
خوانند بسبب ایتلاف سباعیات با یکدیگر چه هر یک از متفاعلن و مفاعلتن پنج حرکت و دو سکون و یک وتد
و یک فاصله دارد و لهذا این هر دو بحر را بیک دائره نهادند و نیز هر بحر ش هر یک از تکرار یک تفعیلست و اجزای مکررة
باهم ایتلاف دارند و در پارسی هر دو بحر این دائره هم شعر نگفته اند الا آنچه بوده تشبه عرب بتکلف گفته اند و نفرت و اکراه داشت



و بعد ازین قسم دوم آنچه از رکن سباعی مولف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید تازیان یک شش
از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت تازی مسدس باشد
و پارسی مثمن اما این تسدیس و تثمین باعتبار جملست که در دو ابری نویسند و اگر ابتدا بوتد کنند بر وزن
آید مفاعیلن سه بار در تازی یا چهار بار در پارسی آنرا هزج خوانند و اگر ابتدا بسبب اول کنند عیلن مفا شود و
برین وزن آید مستفعلن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی آنرا رجز خوانند و اگر بسبب ثانی کنند لن مفاعی گردد و برین
وزن آید فاعلاتن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی آنرا رمل خوانند و وجه تقدیم هزج بر رجز و رمل آنست که اول
ارکانش وتدست که کاملتر از اسباب باشد بخلاف آن هر دو که اول ارکانش سببست و وجه تقدیم رجز بر رمل آنکه رجز
ماخوذ از سبب اول مفاعیلن و رمل از سبب ثانی آنست مثال این دائره بروزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل بی دلارامی
نیارامد تقطیعه مرا دل بی مفاعیلن دلارامی مفاعیلن نیارامد مفاعیلن و بروزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی
دلارامی نیارامد مرا ✤ تقطیعه دل بی دلا مستفعلن رامی نیا مستفعلن رامد مرا مستفعلن و بروزن رمل مسدس چنین باشد ع

بی دلا را می نیا را مد مرا دل تقطیعه بیدلا را فا علاتن می نیارا فا علاتن مد مرا دل فاعلاتن واگر بعد از

نیا را مد نگارینا در افزائیم جمله مثمن شود و مصراع عربی این دائره چنین ع هزجنا رملا رجزنا فیها پس نزح

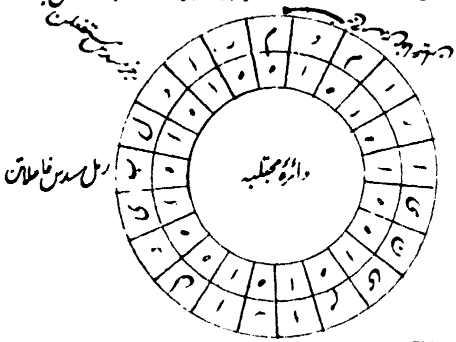
از هزجنا در مل از رملا و رجز از نا رجزنا آغاز پذیرد و الطف لا یخفی و این دائره را مجتلبه بکسر لام خوانند از جلاب بمعنی

کشیدن زیرا که این دائره ارکان را از دائرهٔ اولی یعنی مختلفه بسوی خود کشیده چه مفاعیلن را از طویل و مستفعلن از بسیط

و فاعلاتن از مدید کشیده شد و بعضی مجتلبه بفتح لام خوانده اند در نصورت صفت اجزا و ارکان خواهد شد چه این

اجزا کشیده شده اند و بعضی گفته اند جلب بالفتح و التحریک بمعنی کثرت ست و انواع بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند

بنسبت دائرهٔ مختلفه و مثمن مجتلبه آمده و صورت دائرهٔ مجتلبه اینست یعنی صورت مجتلبه مسدس الاجزا



بر زائده همبرین قیاس باشد یعنی صورت مجتلبه زائده مثمن الاجزا بر قیاس این دائرهٔ مجتلبه باشد بزیادت حروف

نگارینا و باشد که همین بحرها بحذف ساکن سبب دوم بکار روند تا هزج برینگونه شود مفاعیل چهار بار در یک مصراع

و رجز برینگونه مفتعلن چهار بار و رمل برینگونه فعلاتن چهار بار مخفی نماند که بحذف ساکن سبب دوم یعنی یا مفاعیلن

مفاعیل بضم لام و یا در مستفعلن مستعلن میماند که منتقل بمفتعلن میشود و این کلام صحیح و مطابق ست اما در فاعلاتن

از حذف ساکن سبب دوم فاعلات بضم تا میماند نه فعلاتن مخبون چنانکه مصنف علام آورده کما هو فی جمیع النسخ الصحاح

المعتبرة و یطابقه المصراع المثل له ایضا زیرا که در فعلاتن ساکن سبب اول حذف شده است جوابش آنست که مراد

مصنف علام از ثانویت سبب در ترکیب فاعلاتن نیست بل در ترکیب مفاعیلن که آنرا اصل قرار داده و رجز و رمل

بدایت از سبب اول و ثانی از ان منفک ساخته و شک نیست که چون بدایت از سبب ثانی مفاعیلن کنند

لن مفاعی بروزن فاعلاتن میشود و بحذف ساکنش فعلاتن ماند اگرچه آن سبب در فاعلاتن سبب اول واقع شد

و بیت دائرهٔ هزج برین منوال بود ع مرا کس نه دهد داد مرا کس نکند شاد تقطیعه مرا کس نه مفاعیل ده داد

مفاعیل مرا کس مفاعیل کند شاد مفاعیل و بروزن رجز برین منوال ع کس نه دهد داد من کس نکند شاد مرا +

تقطیعه کس نه مفتعلن داد مرا مفتعلن کس نکند مفتعلن شاد مرا مفتعلن و بر وزن این بیت ندهد داد مرا کس نکند شاد

مرا کس تقطیعه ندهد دا فعلاتن د مرا کس فعلاتن نکند شا فعلاتن د مرا کس فعلاتن و این بحر مزاحف را

بنج مکفوف و رجز مطوی و رمل مخبون خوانند دائره بر قیاس گذشته بهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مزاحفه خوانند

اما وجه تسمیه مجتلبه با قبل گذشت و زائده ازین جهت که یک رکن زائد از مجتلبه سابقه دارد و مزاحفه ازین جهت

که کف و طی و خبن دران از زحافات واقع شده اما مخفی نماند که وضع دائره برای بیان اصل ارکان باشد

و لهذا ارکان بحورها که غیر از مزاحف مستعمل میشوند نیز سالم آرند پس دائره مزاحفه نشاید و الا دوائر فروعات

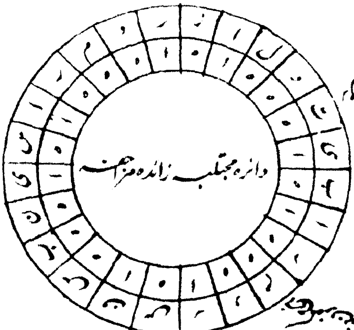
دیگر را نیز بیان باید کرد و بعضی باسمی دیگر بخوانند دیگر لقب خاص این دائره مزاحفه در کتابی دیده نشد لیکن از

کلام مولانای جامی و عینی و ابن قیس معلوم میشود که عجم دائره مجتلبه را مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این

رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی هست در ترکیب پس بعید نیست که این دائره را مؤتلفه زائده مزاحف

نام نهاده باشند و تخفیف این دائره بنیاد ورده ایم اما راقم الحروف برای توضیح این دائره را نیز مذکور مینماید

مصراع این دائره اینست ع مرا بی تو دل آزرده مرا سینه پر از قطره و صورت دائره اینست



و از تکرار رکن سباعی بسیط که مخلوط با سباعی دیگر نبود و از وتد مفروق مرکب بود مثل مفعولات مس تفع لن

و فاع لاتن هیچ بحر مستعمل نیست اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن خلط از رکنی بود که مولف بود از دو سبب

و وتد مجموع خواه هر دو سبب مقدم باشد مثل مستفعلن یا مؤخر مثل مفاعیلن یا بطرفین واقع شد مثل فاعلاتن

و رکنی که مولف بود از دو سبب خفیف و وتد مفروق خواه وتد مؤخر باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات و

مس تفع لن و فاع لاتن و تمازیان خلط مذکور را مسدس بکار دارند یک مصراع از رکن مجموعی دو بار و

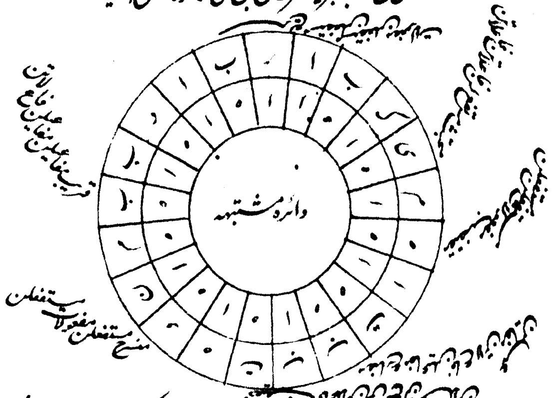
مفروقی یکبار باشد قوله یک مصراع مربوطست بقوله از خلط سباعی و قوله و آن از رکنی بود الخ و قوله تا زیان

آه جمله معترضه است مقابل کلام است که از خلط ساعی باید یکدیگر یک مصراع مرکب باشد از دو رکن مشتمل بر
وتد مجموعی و دو سبب خفیف یک رکن مشتمل بر وتد مفروقی و دو سبب خفیف مثل مستفعلن مستفعلن مفعولات و چون
ارکان مذکور را در دائره نهند ابتدا از نه موضع ممکن بود و لیکن این سه رکن از آنجهت که هر رکن مؤلف از سه جزو است
مؤلف از نه جزو باشد آ آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا به سبب رکن مجموعی رکن اول کنند یعنی رکن اول که مشتمل بر
دو سبب و یک وتد مجموع است ابتدا از سبب اول آن کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات و این بحر را
سریع خوانند سهروردی در المعرج الاشعار می آرد که بمستقر العلوم شد که دائره از آن بحر شروع کنند که اول
ارکانش سببش وتد مجموعی بود پس مناسب است که درین دائره شروع از مضارع می نمودند نه از بحر سریع و جوابش آنست
که رکن بحر مضارع سالم مستعمل نشده پس وتد مجموع گویا دران نیست اینقدر برای ترک بدایت از مضارع کفایت
میکند اگرچه در دائره رکن سالم میباشد و قیل لان المضارع کالمهمل او مهمل در رجعة السهروردی گویند خلیل را
پرسیدند چرا مضارع را درین دائره مقدم نداشتی چنانکه طویل را بر مدید و هزج را بر رمل تقدیم کردی
برای تقدم اوتاد ان گفت از بهر آنکه وتد مفروق او بعد از نزدیک است و وتد مفروق اول بیت بر ضعف
میگرداند پس تقدیم سریع بر همه از برای آنست که وتد مفروقش از صدر دورتر است لهذا قریب است منسرح آنرا بر خفیف و آنرا
بر مضارع و آنرا بر مقتضب و آنرا بر مجتث مقدم ساخته یعنی از آنجهت که وتد مفروق هر یک نسبت دیگر از صدر
دورتر است نیز چون سریع مقدم شد ترتیب بواقی بنظر ترتیب انفکاک هر یک از ارکانش پس یکدیگر لازم آمد
ب آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن اول از دو رکن مشتمل بر وتد مجموع کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن و این بحر مستعمل نیست و بعضی آنرا جدید نامند و بعضی غریب و این ابوزرجمهر ایجاد
کرده است و لهذا ابوزرجمهر اسم گویندش ج آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بوتد همان رکن که از آن اول شروع
کرده بودند کنند تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر تازی مستعمل نیست و پارسی آنرا
قریب خوانند د آنکه ای چهارم آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی یعنی ابتدا بسبب اول
از رکن دوم مشتمل بر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند
ه آنکه یعنی پنجم آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن ثانی مشتمل بر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
و این بحر را خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بوتد این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع خوانند ز آنکه ای هفتم آنکه ابتدا به سبب رکن مفروقی کنند
ای از سبب اول رکن مشتمل بر وتد مفروقی آغاز شود و برین وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن و این بحر را مقتضب خوانند
و بپارسی مستعمل نیست مگر بتکلف تشبه عرب گفته اند مثل دیگر بحور مخصوص عرب ح آنکه یعنی هشتم آنکه

ابتدا سبب و هم همین رکن مفروق کنند و برین وزن باشد مس تفع لن فا علاتن فا علاتن این بحر را
مجتث خوانند ط آنکه یعنی نهم آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن
و این بحر هم نا مستعملست مگر متاخرین برین بحر اشعار نقل کرده اند و از آنهاست این بیت مکفوف مقصور
یار غم شده ام و رشب هجر ز نزار ان سبب که نشد در د صحبت و ره و این بحر را مشاکل نام نهاده اند بجهت
مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدر ست که درین بحر فاع لاتن مقدم ست بر هر دو مفاعیلن
و در قریب مؤخر پس بحور مستقل در هر دو لغت معا ازین دائره هفت ست یعنی از بحور دهگانه مستخرجه ازین دائره
ثانی و نهم در هر دو زبان مستقل نیست پس بعد اسقاط این هر دو مجموع بحور مستقل خواه در عربی یا فارسی ازینها
دائره هفت باقی ماند مگر در یک تنها ششش باشد چه قریب در عربی و مقتضب فارسی ازین سبعه باقیه هم
نزد مصنف علام مستقل نیست اما نزد متاخرین در فارسی هشت بود بزیادت جدید و مشاکل چنانکه در این
دو بیت دائره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو تا هم یکبار بتشدید یای بمن و تا تقطیعه
باد ب من مستفعلن ده تب تا مستفعلن هم یکبار مفعولان و تسکین یای مفعولات و نقلش جانب مفعولان
بجهت وقوعش در آخر شعر ست که همواره ساکن بود و بر وزن قریب ع بمن ده تو تا هم یکبار باده
تقطیعه بمن ده تب مفاعیلن تا هم یک مفاعیلن بار باده فاع لاتن و بر وزن منسرح ع ده تو تا هم یکبار
باده بمن تقطیعه ده تب تا مستفعلن هم یکبار مفعولات بادب من مستفعلن و بر وزن خفیف ع تو تا هم
یکبار باده بمن ده تقطیعه تب تا هم فاعلاتن یکبار باس تفع لن د ب من ده فاعلاتن و بر وزن
مضارع ع تا هم یکبار باده بمن ده تو تقطیعه تا همیک مفاعیلن بار باد ب فاع لاتن بمن ده تو
مفاعیلن و شمار کردن واو تو بجای حرفی از بهر ضرورت آخر شعر ست و بر وزن مقتضب ع هم یکبار
باده بمن ده تو تا تقطیعه همیکبار مفعولات باد ب من مستفعلن ده تب تا مستفعلن و بر وزن مجتث
ع یکبار باده بمن ده تو تا هم تقطیعه یکبار باس تفعلن ب من ده فاعلاتن تب تا هم فاعلاتن و این دائره را هم دائره
مشتبهه خوانند و هم دائره متقدا ما وجه تسمیه اول آنست که مستفعلن و فاعلاتن متصل با هم و منفصل که درین
دائره واقع شده با هم لفظا اشتباه دارند یا وجهش آنست که ارکان بحورش با ارکان بحور دائره مجتلب
تشابه دارند در همین که هر یک از ارکان این هر دو دائره مرکب از یک وتد و دو سبب ست یا وجهش آنکه
ارکان هر مصراعش با هم تشابه دارند درین باب که دو رکن از سه ارکانش مرکب از دو سبب خفیف و یک
وتد مجموع و رکن ثالث مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق ست یا وجهش آنکه ارکان سباعی آن با هم
در عدد حروف و حرکات و سکنات با هم متشابه اند و بسهو ورودی و از وجهش گرید سبب مشتبه بودن بحر اش

و از اینجاست که ابن قطاع گوید محل شعرا در بحورش غلط کرده اند پس در آوردند برخی را از آن بر برخی دیگر در یک قصیده و گمان بردند که هر اینه یک بحر ست و اما وجه تسمیهٔ ثانی آنست که شما ست بر وتد مفروق بخلاف دوائر دیگر و بعضی این دائره را مجتلبه نامند و در وجه تسمیه اش گویند جلب بالفتح بمعنی کثرت ست و بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند و دائرهٔ نوح را مشتبهه بجهت تشابه ارکان با یکدیگر

کذا فی فتح رب البریه و عروض ابن جنی و صورتش اینست



و این دائره را از بهر آن بر دائرهٔ متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحور این دائره سباعیست و اجزای بحور آن دائره خماسیست و سباعی کاملتر از خماسی میباشد و هر چه کاملتر ست سزاوار تقدیم

و بزبان پارسی این بحرها سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین که در دائره مذکور شد بسلامت بکار نمیدارند

ولیکن بحذف ساکن سبب دوم از همه ارکان بکار دارند و دائره را که بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند و وجه تسمیه اش محتاج بیان نیست و سریع و منسرح و مقتضب را بمطوی مقید کنند زیرا که آن حرف محذوف ساکن و سبب هر یک از ین بحور حرف چهارم رکن واقع شده است و قریب و مضارع را بمکفوف مقید نمایند زیرا که چون قریب را از وتد مستفعلن اول و مضارع را از وتد مستفعلن ثانی از ارکان بحر سریع منفک مینمایند و ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حذفش کف باشد و خفیف و مجتث را بمخبون مقید میسازند زیرا که چون خفیف را از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سریع منفک میسازند و ساکن سبب دوم از ارکان سریع در ارکان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حذفش خبن بود و سریع یعنی وزنش چنین

شود مفتعلن مفتعلن فاعلات و مصراعش چنین ۶ باده بمن ده تو بتا هم سه بار ۶ و قریب مفاعیل مفاعیل

فاعلات ۶ بمن ده تو بتا هم سه بار باده ۶ و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ۶ ده تو بتا هم سه بار

بادهٔ من ۶ و خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ۶ تو تباهم سه بار بادهٔ من ده ۶ و مضارع مفاعیل فاعلات

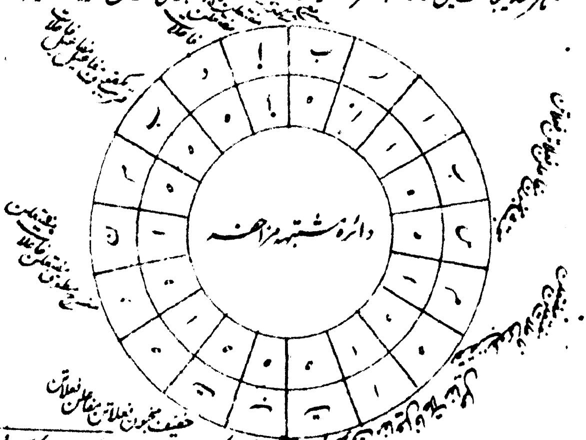
مفاعیل ۶ تباهم سه بار بادهٔ من ده تو ۶ و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ۶ هم سه بار بادهٔ من تو تبا

و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ۶ سه بار بادهٔ من ده تو تباهم ۶ با های موحده در کلمه من مشدد در دائره

اول یعنی مشتبهه سالمه مشدد باید گفت تا وزن ارکان سالمه درست افتد اما این تشدید بطریق جواز باشد

بشهادت قول مصنف در فصل دوم چنانکه گذشت پس اگر مشدد نگویند برای درستی وزن واو تو و های باده

را اظهار کنند اینجا مخفف یعنی در دائره مشتبهه مزاحفه تخفیف حرف مذکور واجب برای صحت وزن و صورت دائره اینست



و نیز پارسیان بعضی ازین بحرهای دائره مزاحفه مثمن بکار برده اند در یک مصراع مثمن از رکن مجموعی یک رکن مفروق

باشد و دو بار بیت هر مصراعش مشتمل باشد بر چهار رکن باین نهج که رکن اول محتوی بر وتد مجموع بود و رکن ثانی مشتمل

بر وتد مفروق و ما بعد همین دو رکن بهمین ترتیب بحرهای ممکن است اند از آن بحور نه گانه که اند دائره مشتبهه بر می آید

زیرا که ترتیب مذکوره آن بحر است که رکن اول با ثانی مخالف بود و سه بحر اول که رکن مکرر در اوایل

مصاریع افتد و آن سریع است و اول و قریب ترتیب مذکور در آن نمی تواند پس از اعتبار تثمین منفکه

محذوف شود و شش باند از آن نه بحر بحسب احتمالات عقلیه بدینگونه وزن منسرح مفتعلن فاعلات دو بار

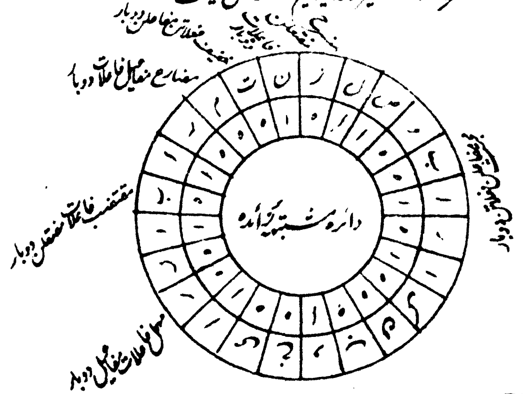
زن تو مرا باز رای خوب نگار او وصل ۶ یعنی ای نگار باز رای خوب بزن برای وصل ای بازنده معقول

وصل کن وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار ۶ تو مرا باز رای خوب نگار او وصل زن وزن

مضارع مفاعیل فاعلات دو بار ۶ مرا باز رای خوب نگار او وصل زن تو ۶ و وزن مقتضب فاعلات

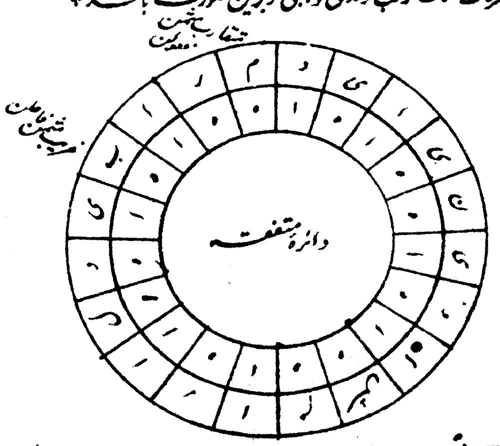
مفتعلن دو بار ۶ باز رای خوب نگار او وصل زن تو مرا ۶ وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار

ع بوصل زن تو مرا باز رای خوب نگار ♦♦ وزن مهمل فاعلات مفاعیل دوبار ع رای خوب نگار ا بوصل
زن تو مرا باز ♦♦ و ازین شش بحر ممکن علی سبیل الکثره سه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف
مثمن بسیار نیامده است بل بسبب قلت و ندرت در حکم عدم ست بخلاف سه بحر مذکور که بسیار آید و مقتضب
مثمن هم در پارسی نیامده است و این دائره را مشتبهه زائده خوانند و وجه تسمیه آن ظاهرست و بعضی القاب دائرها
بشکل دیگر کنند مثل دائره و تد چنانکه گذشت و دائره منتزعه و ما این دو دائره مشتبهه مزاحفه مسدس و مشتبهه
مزاحفه زائده مثمن نیاوردیم تخفیف را اما فقیر راقم الحروف برای مزید توضیح همچنانکه مزاحفه مسدسه را ذکر کرده ام
مزاحفه مثمنه را نیز مذکور مینمایم و صورتش اینست



و باشد که بعضی مردمان پارسی دائره بنهند جهت بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشد یعنی برای بحور
مسدسه مزاحف مانند سریع و قریب و خفیف و غیر آن چنانکه گذشت و بحر مقتضب هم در آن دائره آورند
اگرچه آن در پارسی مستعمل نیست همچنانکه صورتش ما قبل گذشت اگر گوئی بیان این دائره در ما سبق مذکور شده بود
پس اعاده اش درینجا مستدرک ست گوئیم مرادش در ما قبل فقط ذکرش بر سبیل اجماع با دائره سالمه بود و اینجا
مراد آنست که بعضی عوض سالمه مزاحفه آنهم چنانچه میفرمایند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره مزاحفه آورند
و چون فارغ شد از ذکر دائره مشتبهه حالا بذکر دائره متفقه می پردازد و میگوید و اما خماسیات بسیطه و تنها یک
مصراع از تکرار یک رکن بود چهار بار و دو بحر از آن ممکن بود که بر غیر و زیرا که رکن خماسی هر کب بود از سبب و وتد
پس یکی آنکه ابتدا بوتد کنند برین وزن بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و سبب تقدمش برثانی
آنکه اول ارکانش وتدست که کاملتر باشد از سبب دوم آنکه ابتدا بسبب کنند و برین وزن آید فاعلن
چهار بار در یک مصراع و این بحر بسیار مستعمل نیست و خلیل آنرا غریب و رکض و متسق نام نهاده است و دیگران

نامهای دیگرش هم نهاده اند مثل محدث و مخترع و متدارک و شقیق و خبب و متنظم و متقاطر اگر گویی
این کلام مصنف علام دلالت بر نفی دارد که خلیل این بحر را استعمل میداند حالانکه خلیل برین بحر اطلاع نیافته
بل اخفش بعده بران مطلع گردیده بر بحور خلیل افزوده است و لهذا خود مصنف میگوید و اندکی شعر تازی بران
بحر بعد از خلیل یافته اند گوییم فی الواقع خلیل آنرا نیافته یعنی اشعار عرب برین بحر باستقرایش نرسیده مگر وزن
و نامش قرار داده همچنانکه بحر مستطیل و ممتد بحور مهمله را نام گذاشته اند و از دائره بانفکاک آنها پرداخته لیکن از
کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل انفکاکش هم نساخته و لهذا این دائره را منفرد و نام نهاده کذا فی المصنفی
و محمد بن قیس گوید خلیل ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج بحر نکرده است ازوی پرسیدند چرا سبب فعولن بر وتد تقدم
نکردی و بحری بر فاعلن فاعلن بیرون نیاوردی گفت ابتدا باید که قوی تر از انتها باشد و چون ارکان
این بحر همین از یک وتد و یک سبب نیست تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف نکرده ینداشته شد و یا سیان هم
بیتی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره بنهند تقطیعش بروزن متقارب چنین باشد ع مرا بی دلارام شادی
نیاید و بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید مرا و تقطیع این هر دو مصراع بر واقف مخفی نیست
و این دائره را فاعلین هر دو بحر متفقه بکسر فا خوانند بجهت اتفاق هر دو رکن خماسی با هم در عدد حروف
و حرکات و سکنات و ترکیب از وتدی و سببی و برین صورت باشد



پس دوائر نزد یکسر بترتیب ا مختلفه ب موتلفه ج مجتلبه د مشتبهه ه متفقه باید دانست که این حروف
را از ابجد هوز آه علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دلالت کنند بحساب جمل بر اعداد مرتبه مگر چون برای اعداد
مرکبه حرفی دران وضع نساخته اند لهذا برای دلالت مرکبات حروف ابجد را نیز ترکیب میدهند

که حروف عشرات را بر حروف احاد مقدم آرند پس یا بمثناة تحتانیه برای یازده و یب برای دوازده

بود و قس علیه سائر المراتب نزدیک عجم هم پنج باشد آ مجتلبه سالمه ب مجتلبه مزاحفه ج مشتبهه مثمنه

د مشتبهه مسدسه ه متفقه پس مجتلبه سالمه و مشتبهه مسدسه و متفقه در هر دو زبان مشترک بود و مختلفه

و موتلفه بتازی مخصوص باشد همچنانکه مجتلبه مزاحفه و مشتبهه مثمنه بپارسی راقم الحروف گوید قانون خلیل

مقتضی آنست که دائره برای بحور مزاحفه قرار ندهند و بالفرض تخصیص مجتلبه را وجهی هم نیست چه بحور مزاحفه

از دوائر دیگر هم مستعملست مثل دائره مشتبهه مسدسه مزاحفه و مشتبهه مثمنه مزاحفه که مصنف بوجود آنها در باب

اقرار کرده است چنانکه گفته ما این هر دو دائره نیاوردیم و مثل دائره متفقه مزاحفه که متقارب مقبوض و

متدارک مخبون که مستعمل است میتواند که از آن برخیزد و بربن تقدیر حصر دوائر نزد عجم در پنج چنانکه مصنف

نموده صحیح نباشد و بحور که ازین دوائر ممکن است که برخیزد بیست و دوست یعنی ما سوا از مستعمل و مهمل و بقطع نظر

از سالم و مزاحف پس پنج برای مختلفه یعنی طویل مدید عریض بسیط عمیق و سه برای موتلفه وافر کامل

[illegible] و سه برای مجتلبه هزج رجز رمل و نه برای مشتبهه سریع جدید قریب منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث

مشاکل و دو برای متفقه متقارب متدارک و مستعمل نزدیک عرب یعنی خلیل و تابعانش ازین جمله پانزده

بحر است ا طویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح

یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم نزد اخفش و پیروانش

بل جمله متاخرین غریب باقی مهمل است و آن پنج باشد دوازده دائره مختلفه و یک از دائره موتلفه و دو از

دائره مشتبهه چنانکه دانستی و نزدیک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح

ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم مشاکل نزد متاخرین و

بعضی از عروضیان بحور مزاحفات بر شمار گیرند دوازده دائره مشتبهه مزاحفه مثمنه و مسدسه همه بحور مستعمل در

شمار آرند پس شش از مسدسه و آن سریع و منسرح مطوی و قریب و مضارع مکفوف و خفیف و مجتث مخبون

باشد و چهار از مثمنه و آن منسرح و مضارع و مجتث و خفیف بود و داخل اعداد بحور نمایند و بحرها زیاده

گردد از ده بل از دوازده پس جمله بیست و دو بل بیست و چهار باشد و حق آنست که بحور دوائر را بجز سالمه

اعتبار نکنند ورنه بحور متفقه نیز مزاحف مستعمل میشود پس وجه اعتبار مزاحفات مشتبهه مزاحفات دیگر چیست

اینست تفصیل دوائر و بحور و بدانکه رکن اول از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را از آن عروض

بالفتح خوانند و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را اگر باشند حشو

خوانند و وجه تسمیه صدر و ابتدا ظاهر است چه هر دو یعنی اول است و تعدد برای امتیاز و همچنین حشو چه آن

بل شش با پنج مشتبهه مسدسه دو بحر سالمه و مزاحفه شامل که در معنی بیان نیکند در شمار مشتبهه مسدسه مجتلبه سالمه و مزاحفه مشتبهه مسدسه مزاحفه و [illegible]

یعنی پر کرد است و صدر درین فن دو معنی دیگر نیز دارد یکی مصراع اول از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزو دوم آنکه در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد و عروض مصراع اول و ضرب مصراع ثانی را نیز می نامند بطریق تسمیه صدر الذکر اما وجه تسمیه عروض و ضرب خود مصنف علام در آخر فن عروض خواهد فرمود و راقم الحروف بران مزیدی خواهد نمود و نیز باید دانست که لفظ عروض در همین معنی که مصنف اینجا آورده در زبان عرب مونث ست و ضرب مقابل آن مذکر و نزد عرب اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردد چنانکه در رجز و در همه بحور سی و چهار عدد ضرب در یک بحر تا بنه میرسد چنانکه در کامل و در همه بحور تا شصت و سه و این قول خلیل ست اما نزد اخفش اعداد عروض سی و شش و اعداد ضرب شصت و هفت ست کذا فی

عروض ابن جنی و راقم الحروف گوید در اشعار متاخرین اعداد عروض و ضرب ازینهم زائد دیده شده و باشد که رکن اول را از مصراع اول یا ثانی چون جزو اول وتد مجموع بود متحرک اول و را ازان جزو بیفگنند و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را این لفظ گویا تاکید قوله رکن اول بیاد واقع شده ابتدا خوانند یعنی همچنانکه ابتدا اول مصراع ثانی را گویند رکن اول را از مصراع اول و ثانی که دران خرم واقع شود نیز گویند و خرم عبارتست از اسقاط اول متحرک وتد مجموع که در اول مصراع واقع شود و آن مخصوصست بفعولن مفاعیلن مفاعلتن تا منقول شود بعولن و فاعیلن و فاعلتن و مفتعلن و تفصیلش ما بعد خواهد آمد ان شاء الله تعالی مثالش این بیت لکن عبیده لما اتیته * اعطی عطاء لا قلیلا و لا نزرا * و علامه زمخشری میگوید ابتدا نام آن صدرست که بخرم یا کدام ما فی مخالف بیابد اجزای حشو و بنا بر آن این بمقابله ابتدا مذکور با خرم هر رکن از اجزای دیگر ارکان حشو که سبب خفیف در وی مجاور وتدی بود ساکن آن سبب بیفگنند اسقاط او را اعتماد خوانند یعنی از رکن حشوی که ساکن سبب خفیف مجاور وتد را حذف کنند اعتماد خوانند چنانکه از فعولن نون را حذف کنند تا فعول ماند و ازین کلام مصنف علام ظاهر میشود که اعتماد عبارت از حذف حرف مذکورست و صاحب خزرجیه و دیگر محققین بر آنند که اعتماد عبارت از رکن حشویست که حذف مذکور دران واقع شود و هر بیت اگر هر مصراعی از و مساوی دائره باشد در عدد ارکان مثمن یا مسدس و همه ارکان وجه که دران دائره افتد یعنی همه سالم مستعمل باشد مانند وزن اول کامل و رجز و خفیف و متقارب چنانکه بعد ازین معلوم میشود آن بیت را تام خوانند مثال وزن کامل سه وادا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمائلی و تکرمی * بر وزن متفاعلن شش بار مطابق دائره و مثال وزن رجز سه دار لسلمی اذ سلیمی جارة * قفر تری آیاتها مثل الزبر * بر وزن مستفعلن شش بار مطابق دائره و معانی این بیتها در بحور خواهد آمد و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان دائره بود خواه همان وجه که در دائره افتد یعنی سالم الاجزا مستعمل باشد خواه بعد از تغیر آن بیت را وافی خوانند

ازین کلام مصنف علام عموم وافی از تام ظاهرست چه تساوی ارکان بیت مستعمل با ارکان بیت دائره
صعد دمیان هر دو معتبرست وسلامت ارکان در تام نا بُد پس هر تام وافی باشد و هر وافی را ضرور
نیست که تام بود بل بعض آن غیر تام هم میتواند و از کلام زمخشری در قسطاس نیز عموم وافی از تام پیداست
چنانچه میگوید کل مصراع استوفی دائرة فهو التام واذا لم یات الا نقاص علی جمیع جزئه الاخیر فهو الوافی یعنی هر
مصراعی که مشتمل باشد بر جمیع اجزای دائره باعتبار عدد و سلامت ارکان تام ست واگر مجزو نباشد وافیست
اگرچه بعض ارکانش مزاحف باشد انتهی ظاهر شعر بر همین ست که تام و وافی صفت مصراعست نه صفت بیت
و علامه نقشبند در شرح خزرجیه تبعیت ماتن می آرد تام بیتی ست که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان
بیت دائره باشد عروض و ضرب و حشوش در جواز تغیر و امتناع آن باهم مساوی و مماثل باشند اگرچه بالفعل
مختلف بوند و وافی آنکه عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت دائره مساوی باشد و لازم ست که عروض و ضرب
با حشو در جواز تغیر و امتناع مخالف باشد یعنی عروض و ضرب یا احدهما مخصوص بنحو تغیر یا سلامت باشد و حشو
مثل لزوم قبض در عروض طویل نه در ارکان دیگر و برین تقدیر تام و وافی منافی یکدیگر باشد اگر گوئی از قول صاحب
خزرجیه حصر تام در کامل و رجز و تحقق وافی در طویل و بسیط و وافر و کامل و رجز و سریع و منسرح و خفیف و متقارب
پیداست پس نزدش تام و وافی هر دو در کامل و رجز مجتمع میشود و هل هذا الا اجتماع المتنافیین گوئیم از کامل
و رجز وزنیکه تام مستعمل میشود مغائرست وزنی را که وافی باشد پس مصداق هر یکی مغائر دیگرست اگرچه
هر دو در بحر واحد اجتماع دارند و همین از مشاهده اوزان کامل و رجز منکشف گردد و بعضی از شارحان خزرجیه
نوشته اند که تباین باعتبار صدق و عموم باعتبار تحقق و محل ست یعنی همچنانکه در واحد و تحقق باشد ازین
قول ظاهرست و با معان نظر بوی از صحت ندارد چه مفهوم این هر دو اقتضای آن میکند که یکی با دیگری مجتمع
نگردد زیرا که تخالف عروض و ضرب با حشو در جواز و امتناع چیزی با تساوی آنها از و ما در جواز و امتناع تغیر
چگونه در یکجا و یک بیت متحقق خواهد گردید و کیف لا که وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد و علامه دهلوی در رساله
در خبه میگوید البیت المستوفی لاجزائه کالطویل و البسیط ازو ما بلا نقصان تام و معه وافی انتهی و ازین کلام
مستفاد میشود که بیت مستوفی اجزاء السالمه را که مجزو آمدن آن جائز باشد اصلا تام نگویند مگر این قید در کتابی
دیگر دیده نشد و نیز ازین کلام هویداست که مجزو بسیط روا نیست نزد اهل فن مثل صاحب خزرجیه و غیر آن تصحیح
جوازش فرموده اند و لعل الکلام و حجالست انصاف اگر مجزوی یعنی کمی بیت بمصراعی اند یعنی از یکی حذف کرده
استعمال کنند آنرا مجزو خوانند و این صفت بیت ست و گاهی بطور مجاز نسبت جزء اخیر نیز واقع شود پس
میگویند عروض و ضرب مجزو و هکذا حال المشطور و المنهوک و جزو در یبج بحر واجب بود مدید و منسرح و مضارع

مقتضب مجتث و در هشت جایز و آن بسیط و وافر و کامل و رجز و رمل و خفیف و متقارب و متدارک و معنی
جواز آنست که وافی آوردنش یک مرتبه و مجزو آوردنش مرتبه دوم روا باشد الا که یک بیت از قصیده مجزو آورده باشد
سائر ابیاتش مجزو آوردن لازم بود و در سه بحر ممتنع باشد و آن طویل و سریع و منسرح ست و از یک بیت وافی
اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطور خوانند و آن در بحر رجز و سریع جایز باشد و بس و آنچه از غیر خلیل چه
خلیل شعر را دو مصراع و عروض و ضرب نام میباید پس مشطور نزد قائلش مثلث بود نه غیر و از اینجاست که
سکاکی میگوید فالمربع یسمی مجزوا والمثلث مشطورا والمربع المثمن یعنی پس مربع را مجزو نامند و مثلث را مشطور
و مربع نساخته اند بحر مثمن را پس آنچه مزید قبیل در چار شرب خود ریخته که در اشعار عربی مربع نیز آمده و مشطور
هم خوانند ارباب ذوق را تلخ کام می نماید و اگر از بیت وافی دو ثلث حذف کرده استعمال کنند منهوک خوانند
و آن در رجز و منسرح جایز باشد و بس بالجمله مجزو و مشطور و منهوک یعنی مربع و مثلث و مثنی همه از مسدس بود
و در رجز هاج موحد نیز آید و آنرا مشطور المنهوک هم [illegible] نام نهاد و مسدس مجزو از مثمن نیز باشد کذا فی المفتاح
و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود در وزن و مقفی بود یعنی در وزن و قافیه متحد باشد او را مصرع خوانند
ماخوذ ست از دو مصراع باب الدار یا از دو صرع نهار که عبارت از دو نصف آنست یعنی غدوه و عشیه و بیت مقفی
نیز عبارت از همین ست برین تقدیر مصرع و مقفی مترادف باشند و هو الموافق لشرح التلخیص و بعضی برانند که یعنی
بیت مقفی ست و در مصرع تبعیت عروض ضرب را هم شرط است کذا فی المفتاح و معنی تبعیت آنست که
عروض برعایت ضرب از مستحق خود تغییر یابد بزیادت یا نقصان مثال اول سه قفا نبک من ذکری حبیب
و عرفان + و ربع خلت آیاته منذ ازمان + چه این بیت از طویل ست حق عروضش آنست که مقبوض باشد
اما اینجا بتبعیت ضرب سالم آمده و مثال ثانی سه ان تخطوب منوب + و ان [illegible] با آثام حسیب +
و این بیت هم از طویل است که عروضش محذوف بر وزن فعولن آمده بتبعیت ضرب پس اگر تصریع نمی بود
عروض هر یک ازین دو بیت مقبوض می آمد بالجمله در تصریع سه شرط است اول توافق وزن پس اگر این شرط
نباشد بیت مصرع نباشد مثل سه اباسند کانت عهود ما [illegible] + ولم [illegible] فی الطلوع [illegible] +
دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اول مصرع نباشد مثل سه عهدی
بک للایام ما کنت جاهلا + ویاتیک بالاخبار من لم تزود سوم تغیر عروض پس در حالت انتفای این شرط
با وجود هر دو شرط سابق هم مصرع نباشد همچنانکه درین بیت قفا نبک من ذکری حبیب و منزل +
بسقط اللوی بین الدخول فحومل + چه عروض این شعر مقتضای استحقاق خود مقبوض ست مثل ضرب
و برین تقدیر مصرع اخص باشد از مقفی پس هر مصرع مقفی بود مثل بیت اول و ثانی و بعضی مقفی مصرع نبود

مثل بیت پنجم اما بیت سوم و چهارم مصرع و مقفی هر دو نیست بل آنرا مُصمَت نامند بصیغهٔ مفعول از مصمت
یا اصمات آنرا مصمت گویند ماخوذست از صمت بمعنی سکوت و چون حرف روی از مصرع اولش معلوم نمیشود
پس گویا ساکتی است که غرضش معلوم نمیشود و از آنجمله سه قسم شد و اهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند
و آنرا مجمع گویند علامهٔ نقشبند گوید مجمع بیتی است که مصراع اولش مهیا برای تصریع باشد لیکن مصرع ثانی را
بقافیهٔ دیگر آرند مثل بیت اول قصیده که مصراع اولش با ثانی همقافیه نباشد چنانکه در قصیدهٔ خزرجیه محقق طوسی
می فرماید بیتیکه عروضش مخالف الوزن باشد با ضربش آنرا مجمع گویند و اگر مخالف الروی باشد آنرا مصمت نامند
و اگر مصراع اولش از دوم جدا نشود خواه باعتبار لفظ بنحویکه از یک کلمه بعض حروف داخل عروض بود و بعض
آن داخل ابتدا و این در عربی از وفور شیوع عیب ندارد مثالش اتم الحروف گوید ع نَجمٌ نَجمٌ لِنُورِ جَمالِهِ
وَكَمالِهِ + اِذْ اَنَّهُ قَدْ صارَ بَدْرَ تَمامِ + لٰكِنَّهُ مَا عابَهُ نَقْصُ المُحا + ق وَلَا الغُبارُ وَلَا حِجابُ غَمامِ + چه قاف المحاق
داخل ابتداست و در فارسی بکثرت معیوبست مثالش از هزج مربع ع یکبار چنین جاهل ز خونخوار مباش +
چه لام جاهل داخل مصراع ثانیست خواه باعتبار معنی که متعلق لفظ عروض در مصرع ثانی باشد مثل ع
دانی که ملم سبز ز توکی گردد + چه لفظ سبز اگرچه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش
بغیر متعلق آن که در مصراع ثانی است تمام نمیشود خواه باعتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب
بود و تصویرش در بحر مضارع خواهد آمد آنرا معقد خوانند بصیغهٔ مفعول از تعقید بمعنی گره بستن پس وجه تسمیه
ظاهرست که عروض بیت را با ابتدا یا مصرع اول را با ثانی گره داده اند اما آنکه معقد بحقیقت صفت عروض یا ابتدا
یا مصرع است و صفت بیت باعتبار جزو بیت از قبیل مجاز و عروض و ضرب اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی
بود صحیح خوانند ازین کلام محقق علام تعمیم تغیر منفی از زیادت و نقصان ظاهرست و نیز عامست ازینکه آن
تغیر که باعث وزن در آن هر دو یافته نمیشود آیا جائز هم بود یا نه مگر علامهٔ زمخشری آن تغیر را بعلت نقصانیکه حذف
لازم بود تخصیص میکند و صاحب مفتاح گوید صحیح آنست که سالم باشد از علت نقصان با وجود جواز آن و
بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از فحوای کلام نیز مفهوم میتواند شد و اما
قید اول دلالت میکند بر آن این قول مصنف و اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند و وجه دلالت آنست
که چون در منتقص ضد صحیح عدم خلو از نقصان معتبرست لامحاله در صحیح خلو از نقصان معتبر خواهد بود و رکنی را
که عروض بیت بود چون بر وجهی بود که جنبان های بجز وجهیکه آمده است نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را

فصل خوانند یعنی اگر عروض بحری بوجهی باشد که آنچنان شاید یعنی اگر صحیح میشاید منتقص نباید مثل آنکه
همواره صحیح باشد چنانکه در هزج و مضارع در عربی و اگر منتقص میباید صحیح نباید چنانکه در طویل که مقبوض بود

و دوم مقتضب که مطوی باشد آنرا افضل نامند بسبب جدا بودن آن درین لزوم از اجزای دیگر و ازینجاست
که زمخشری می آرد چون عروض مخصوص باشد بنقصان یا زیادت لازم برخلاف سائر اجزا آنرا افضل خوانند
اگر گوئی از ما سبق ثابت شده است که در صحیح جواز تغیر معتبر است پس لزوم عدم تغیر صحیح که اینجا مراد است
با جواز آن چگونه راست آید گوئیم مراد از صحیح درینجا معنی لغویست یعنی سالم از تغیرات نه معنی سابق الذکر در رکن

ضرب ا چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید **غایت** خوانند یعنی آن موافق جملهٔ اول است مثال ضرب صحیح
لازم چنانکه در مضارع در عربی بود و مثالش منتقص چنانکه در مقتضب بود که مطوی باشد و بس باید دانست که
مصنف علام القاب ابیات را میان القاب ارکان آورده پس اگر همه القاب ارکان را یک جانب از القاب
ارکان ذکر میفرمود مناسب تر می شد و نیز بسیاری از القاب که اهل فن ذکر کرده اند گذاشته و از آن نیست
معتل و آن عروض و ضربی را گویند که برخلاف حشو خاص باشد بسلامت یا زحاف و مصراعی را
که مشتمل باشد بران نیز معتل گویند و اگر موافق حشو باشد آنرا نیز حشو نامند کذا فی القسطاس للزمخشری

و بعد ازین بیان القاب ابیات و ارکان بشرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

یعنی درین فصل تغیر ارکان و اسمای تغیرات ارکان مذکور است بیان آنکه هر یک از اصول چند فروع
دارد و نیز ذکر کرده شد و فرق در القاب سابقه و مذکوره درین فصل آنست که آنجا القاب کلیه مذکور شده اند
مثل صحیح و منتقص و درین فصل القاب جزئیه مذکور خواهد شد این کلها که اصول بحر است چنانکه دیده و
دانسته شد هم بران گونه که دیده و ازا افتد در شعر استعمال نیابد یعنی بطور دست استعمال کنند چنانکه در جزو کامل و منفعلتا [illegible]

در بحور و [illegible] تصرف متدارک در فارسی باشد و بیشتر چنان بود که در آن تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا
حرفی یا هر دو از سبب یا وتد مثال هر یک در سبب اضمار و خبن و قصر است و در وتد و تعث [illegible] خرم و قطع پس کلمه یا برای
منع الخلو باشد یا جزوی از سبب و وتد مثل حذف و حذذ یا بزیادت حرفی یا جزوی که سبب باشد نه غیر آن
چنانکه در مستفعلان مذال و متفاعلاتن مرفل بود اما زیادت حرکت تنها واقع نشود و لهذا مصنف علام
بیان وده و وجه مستعمل را در هر بحری سالم باشد یا متغیر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره بر اصل وضع
باشد بی هیچ تغیر آنرا سالم خوانند اما در بنا و استعمال محتمل و باشد که سالم باشد و باشد که معلول و متغیر شود
مهر تصرف که دران رود و نوعی از تغیر باشد که آنرا در اصطلاح نامی نهند و هم چنانکه ارکان سالم را اصول
خوانند ارکان متغیره را فروع خوانند و بعضی بجای تغیر مطلق جائز باشد یا لازم در سبب یا وتد خواه در عروض
و ضرب یا غیر آن **زحاف** گویند و آن بالکسر لغتا مفرد است کما قال الاسودی فی نهایة الارب و بعضی

جمع زحف بالفتح ست یعنی گوید عادت عروضیان انست که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ
مفرد اما ابن قیس صاحب حدائق العجم می آرد لفظ زحف برین اطلاق کنند و معنیش دور افتادن از هدف ست احادیث
سهم زحف تیریکه از نشانه دور افتد و شک نیست که رکن بعد تغیر از اصل خود دور می افتد پس رکنی را که دران تغیر
واقع شود مزاحف خوانند و بعضی برانند که زحاف ماخوذ ست از زحف البعیر یعنی مانده شد شتر پس کشید پای خود را
بسستی ما خوذ ازین و وجه مناسبت ضعف و سستی ست که در مزاحف بنسبت اصل رکن طبیعی حاصل
میشود لیکن این ضعف بنسبت رکن و احد ست نه باعتبار مجموع ارکان گاهی مزاحف و سالم هر دو در عذوبت
و مقبولیت طبع برابر بود مثل این بیت باز در پوشید گیتی تازه رنگین قبای + عالمی را کرد مشکین بوی
زلف شناسای + که اول سالم ست و این بیت جرم خورشید چو از حوت در اید بحمل + اشهب روز کند
ادهم شب را ارجل + که هم ازان بحر مزاحف ست چه صاحب ذوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد
کذا فی حدائق العجم و گاهی بیشتر مزاحف مطبوع تر باشد مثل این مصرع ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم +
از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلاتن و بیار که خوشتر ست ازین ع نگارینا کار ما را چرا نیکوئی نسازی +
که از مضارع سالم ست گاهی سالم خوشتر از مزاحف باشد مثل این بیت کشتی آسایم نبود قوی دشخوار
دارم + شفا از چشم او خواهم عجب بیماری دارم + که از هزج سالم ست خیلی خوشتر مینماید ازین بیت
من آن مدهوش عشقم که از خویشتنم خبر نیست + مرا تا شد دل از کف دگر پروای سر نیست + که محذوف
مقصور ست ازان بحر و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جائز بود در شعر لیکن آن تغیر نکوتر بود و
مطلق تغیر جائز را زحاف نامند در سبب باشد یا وتد در عروض باشد یا در ضرب و تغیر یکه لازم بود در عروض
و ضرب یا مطلقا آنرا علت نامند پس قوله در بنا قید اتفاقی ست ورنه تغیر در غیر بنا باشد و بعضی زحاف
استقاط ساکن سبب خفیف را گویند و بس و بعضی مطلق تغیر ثانی سبب را با سکان باشد یا باستقاط زحاف
گویند و تغیر وتد را علت نامند و صاحب قاموس گوید زحاف افتادن حرفیست از میان دو حرف تا آن هر دو
متقارب شوند و زحف در اصل معنی قرب ست و در جمله ای حاصل کلام آنکه تغیر بنقصان حرکت یا حرف
یا هر دو بود یا بزیادت و تغیر بنقصان یا خاص نبود بموضعی از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن رکن افتد از صدر
و ابتدا و عروض و ضرب و حشو آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود با وائل ابیات و مصراعها یا باواخر آن ابیات و
مصراعها و تغیر بزیادت همیشه خاص بود با وائل مثل خزم و یا با واخر مثل تسبیغ و اذاله و ترفیل و در اوسط نیفتد
مگر گاهی بطریق ندرت چنانکه تسبیغ درین شعر حافظ در حشو آمده سه گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم
الحمد لله + چه وزن مصراع ثانی چنین ست فعلن فعولان فعلن فعولان سیکلانی این انواع بزیادت و نقصان

یا تازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون بحث در شعر تازیان است و خلیل احمد که
مستخرج عروض ایشانست بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا
القاب مناسبه نهاده و آن سی و چهار است که مصنف علام اشعار خواهد آورد و در پارسی و دیگر لغات
همچنانست که آن همه تغیرات معتبر داشته باشند بلکه بعضی ازان تغیرات فرا گرفته اند و بعضی که خاص بلغت خود
یافته اند بآن اضافه کرده اند ابن قیس گوید و آن سیزده است و در وضع القاب بغیر عرب باید مگر خلاف با
کرده اند اما عرب همگنان باقتفای خلیل بالقاب تغیرات پرداخته اند ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم و آنچه
بایشان خاص است و چه آنچه مشترکست میان تازیان و فارسیان گوییم تغیرات یا مفرد بود یا مرکب لیکن
از قسم مفرد یا مرکب و مفرد آن بود که دران رکن که این تغیر واقعست یک نوع تغیر بیش نیفتد و مرکب آن بود
که زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغیرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل
یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد ده نوع بود اول عام بود و آن نوع آن در اول و آخر
و اوسط مصاریع و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود اگر آن سبب در اول رکن افتد
یا حرف چهارم اگر دو سبب در اول رکن واقع شود یا حرف پنجم یا حرف هفتم اگر سبب یا سببین بعد وتد یا سبب بعد
سبب و وتد واقع شود و حرف اول و سوم و ششم ساکن سبب نتواند بود اما اول ظاهر است که ساکن سبب حرف
دوم واقع میشود نه اول اما سوم از آنجهت که سبب دو حرفی باشد و کدام جزو یک حرفی نیست که او در قوش
در مقابل سبب ثانی سبب حرف سوم بود اما ششم از آنجهت که احتمال مذکور در وی متصور نیست که ترکیب رکنی از دو سبب
متوالی میشد و کدامی از افاعیل چنین یافته نشد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود آن رکن را بعد اسقاط
مخبون خوانند پس فاعلن و مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات بعد خبن فعلن و مفاعلن و فعلاتن و فعولات شود
و وجه تسمیه این تغیر و سایر تغیرات در آخر فن عروض مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود مطوی خوانند پس
مستفعلن و مفعولات بعد طی مفتعلن و فاعلات گردد و اگر پنجم بود مقبوض خوانند پس فعولن و مفاعیلن
بعد قبض فعول و مفاعلن شود و اگر هفتم بود مکفوف خوانند پس فاعلاتن متصل و منفصل و مس تفع لن
منفصل و مفاعیلن اصل و معصوب بعد کف فاعلات و مستفعل و مفاعیل شوند اما زمخشری کف مخصوص
بسبب میداند لهذا آنرا در مستفعلن متصل جایز نداشته و همچنین صاحب مفتاح کما لا یخفی دیگر نوع خاصست
با واخر مصراعها و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را که ماقبل آن بود ساکن کنند
و رکن را بعد ازین تغیر مقصور خوانند پس مفاعیلن و فعولن و فاعلاتن بعد قصر مفاعیل یا فعولان و فعول
و فاعلان گردد دوم آنکه سبب را بیفکنند رکن را محذوف خوانند پس فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن بعد

حذف فعل بسکون لام و فعولن و فاعلن شود و در مفاعلتن مفاع لاتن پس تفعیلن نیامده و اما آنچه در سبب ثقیل افتد یک نوع بوده از تغیرات عام بود یعنی هرجا از رکن واقع شود و آن تسکین متحرک دوم سبب باشد پس اگر متحرک دوم سبب ثقیل دوم رکن بود رکن را بعد از تغیر مضمر خوانند پس متفاعلن بعد سکون تا از اضمار مستفعلن گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب خوانند پس مفاعلتن بعد اسکان لام راجع بمفاعیلن گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم این تسکین نمیشود و اما آنچه در وتد مجموع افتد خاص بود یا باوائل مصراعها یا باواخر و در تغیر یعنی وتد مجموع آنچه عام نباشد که بجمیع ارکان شامل بود و اما آنچه باوائل ارکان در اوائل مصاریع خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد از اخرم بالفتح و بجای معجمه و رای مهمله خوانند و در حشو یا در فعولن بود تا عولن باند و منقول بفعلن گردد و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن بود تا فاعیلن باند بمفعولن منقول شود و رکن را اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود پس راجع شود بمفتعلن و رکن را اعضب خوانند بعین مهمله و ضاد معجمه و در غیر این سه موضع خرم نبود یعنی در فعولن و مفاعیلن و مفاعلتن هر سه رکن که اولش وتد مجموع است واقع شود نه در غیر آن که اولش وتد مجموعی نبود و در بحر طویل و وافر و هزج و مضارع و متقارب که در جنس یافته میشود و این تغیرات خرمیه بیشتر در اوائل بیت بود یعنی در صدر خاصه در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و در حشو در اول مصراع دوم نادر بود بدانکه در وقوع خرم اختلاف است نزد بعضی خاص بود بصدر اول قصیده و نزد خلیل در صدر هر بیت که بود جایز است در ابتدا و نزد اخفش در صدر و ابتدا هر دو جایز بود بل اخفش جواز در حشو او در هر جزو بیت از بعضی نقل کرده و مصنف علام گویا مایل گرده است درین مذاهب مگر فرق بکثرت و قلت نموده و بیتیکه خرم در صدرش آمده اینست ـ لا یحزن الله الامیر فانتی + لاخذ من حالاته بنصیب + و آنکه در ابتدا آمده اینست ـ قلما اتانی والسماء بتله + قلت له اهلا وسهلا ومرحبا + و آنکه در هر دو مصراع حشو آمده اینست ـ لکن عبید لمعد لما اتیته + اعطی عطاء لا قلیلا ولا نزرا + و بازای خرم رکنی را که در وی خرم ممکن بود و از خرم بسلامت بود موفور خوانند یعنی خرم و موفور هر دو صفت متقابل یکدیگرند و در اول رکن وتدی متوارد و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن الخرم خرم نکروند آن رکن را موفور خوانند و وجه تسمیه ما هست که کدام از حروفش ناقص نشده بل همه اجزا بوفور و تمامها موجودند و اما آنچه خاص باواخر مصراعها بود دو نوع بود یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرکش را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند پس مستفعلن بعد قطع مستفعل شود و راجع گردد بمفعولن و دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را احذ بمهمله یا معجمه خوانند و بعضی بجیم و دال مهمله گویند پس مستفعلن فاعلن متفاعلن از حذ فعلن بسکون عین و فع و فعلن بحرکت عین شود

و نوعی دیگر ست از تغیر که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی بحرها یعنی در
ضرب بیت مسرح و وافی و خفیف و مجزو مجتث مگر بطریق ندرت در غیر مسرح نیز یافته شود کذا قال الزمخشری
تا با وزن مفعولن آید و آنرا تشعیث خوانند و بعضی گفته اند این تغیر خرم ستے این قول اخفش ست و
متحرک اول از وتد یعنی عین علا بیفتاده ست تا فالاتن ماند و منقول بمفعولن گردید و بعضی گفته اند قطع سبب ست یعنی
الف علا را انداخته لامش را ساکن کردند تا فاعلتن شد و منتقل بمفعولن گردید و این قول قطرب ست و بعضی
گفته اند متحرک دوم از وتد یعنی لام علا بیفتاده است زیرا که قریب آخر ستے آخر محل تغیر باشد و این مذهب
خلیل ست و در بعض نسخ چنین دیده شد و بعض گفته اند قطع ست و متحرک دوم افتاده است و این عبارت
ظاهر صحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط ساکن وتد و تسکین قبلش باشد نه حذف متحرک دوم و توجیهش بدین
ممکن ست که در قطع دو مذهب ست یکی آنکه گذشت دوم حذف متحرک دوم وتد کذا نقله الاسنوی فی
نهایة الراغب عن ابن القطاع و مآل هر دو واحد ست چه اگر از فاعلن مثلاً نون را حذف کرده لام را ساکن
کنند فاعل بسکون لام ماند پس منقول شود بفعلن و اگر لام فاعلن را حذف کنند فاعن ماند نیز منقول شود بفعلن
و این نسخه مبنی ست برهمین تفسیر و زجاج گفته است این تغیر مرکب ست اول خبن کرده اند بحذف الف فا تا فعلا
ماند و بعد ازان تسکین حرف اول تدارک کرده تا فعلاتن بسکون عین گردیده منقول بمفعولن شد و این بقیاس
نزدیکتر ست زیرا که برین قول اعتراضی وارد نمیشود بخلاف هر یک از مذاهب سه گانه سابقه که مخدوش ست
چه خرم جز در وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از اول مصراع و تشعیث در آخر مصراع افتد معهذا وتد مخروم
اول رکن نیز واقع نشده پس مذهب اول باطل شد و قطع جز در رکن وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر
مصراع و تشعیث اگرچه در آخر مصراع بود لیکن وتدش در وسط رکن واقع شده پس مذهب دوم نیز باطل شد
و اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید و جواب هر یک
ازین اعتراضات آنست که مرادشان از قطع و خرم بطریق تشبیه ست نه بحقیقت و از منعی زجاج را هم گزیری نیست
چه بعض فعلا را از فعلاتن بخاصیت تشبیه اوست و تسکین عینش را با ضمار مشابه ساخته ورنه اضمار حقیقة در سبب
ثقیل بود نه در وتد مگر آنکه تسکین را عام تر از اضمار گویند مع هذا جواب جناب خلیل آنست که بسیاری از تغیرات
چنانست که نظیر آنها یافته نمیشود و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست هر سه خاص ست باواخر مصراعها
اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن یعنی حرف دوم و سوم جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند
مثل آنکه تای مفعولات را ساکن کنند و درینحالت منقول شود بمفعولان اگر گوئی وجه ثقل بودن لفظ مفعولات
و مفعولات چنین نیست گوئیم این ثقل برای فرق ست میان موقوف و غیر موقوف در کتابت دوم آنکه متحرک دوم

ساقط شود یعنی از وتد مفروق پس از مفعولات مفعولا ماند و راجع شود بمفعولن و رکن را مکشوف خوانند
از کلام مصنف در فصل نهم چنان مستفاد میشود که این لفظ بشین معجمه است اما تحقیق نزد زمخشری و سکاکی
آنست که بمهمله است و تفصیلش دران فصل خواهی دانست انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کسف را مرکب
از وقف و کف قرار داده و کف نزدش عبارت از حرف ساکن هفتم است خواه در سبب باشد یا در وتد
وسوم آنکه وتد مفروق تمام بیفتد و رکن را اصلم خوانند پس از مفعولات مفعو ماند و منقول شود بفعلن صاحب
مدائق العجم گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلم خوانده اند و بعضی عروضیان این زحاف را
حذذ خوانند از بهر آنکه سقوط وتد است از آخر جزو و همچنانکه در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را احذ خوانند
در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را احذ خوانند و این اسم بدین زحاف لائق ترست و صلم بقطع وتد
فاعلاتن لائق تر و اما تغیر بزیادت که خاص بود باوائل مصراعها انرا خزم بخا و زای معجمتین خوانند
و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و گاهی در اول مصراع ثانی باشد و بیک حرف بود و زیادت از
یک حرف نادر تر بود یعنی خودش فی نفسه نادر ست اما زیادت از یک حرف نادر تر بود و در عربی هم نادر ست
اما در فارسی نادر تر باشد و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند یعنی مرکب از دو سه و چهار هم پیدا شده اما
خزم کلمه جداگانه باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعد ازین مثالش در فصل هشتم ایراد کرده شود و آن تغیر را بارکان
و اجزا هیچ تعلق نباشد بل خارج باشد از وزن و تقطیع و لهذا مصنف علامت بیانش را بعد ذکر بحور آورده و آنچه
سالم باشد از خزم صاحب مفتاح آنرا اجم نام نهاده پس اولی آنکه این تغیر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال
ارکان یعنی چون این زیادت در کدام رکن متعین نیا شد و در اشعار یافته میشود پس این را از متعلقات ابیات باید شمرد
و ذکرش درینجا بالتبع واقع شده بنظر توهم زیادت در اول رکن همچنانکه اهل لغت تسکین را در سهم اصلی مذکور
مینمایند و اما تغیر بزیادت که خاص بود باواخر مصراعها و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند
پس اگر آخر رکن سبب خفیف بود رکن را مسبغ خوانند بسین مهمله و فتح با از تسبیغ یا بشین معجمه و عین مهمله از اشباع
و معنی هر یک در فصل نهم مذکور شود پس مفاعیلن از تسبیغ مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان گردد
و راجع شود بفاعلیان و اگر وتد مجموع بود مذال خوانند از اذاله و مذیل از تذییل نیز پس مستفعلن و متفاعلن
باین تغیر مستفعلان و متفاعلان گردد و متاخرین این هر دو را در حشو نیز گاهی می آرند و دیگر آنکه سبب خفیف
زیادت کنند و آن هر جا واقع نشود الا در آخر متفاعلن بیفتد و خاص بود بوزن مجزو و با آخر سبب رکن را
مرفل خوانند از ترفیل تا متفاعلن متفاعلاتن شود و بجایش متفاعلاتن گذارند و هر رکن را که تغیر آن
بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از ان تغیر بالفعل خالی بود آنرا معری خوانند بصیغه مفعول از تعریه یعنی عریان

عریان کردن و وجه مناسبت مخفی نیست که رکن را از تغییر عریان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر بر آنست که معری صفت
عروض و ضرب هر دو باشد و موافقه کلام صاحب المفتاح ایضا لکن از کلام زمخشری معلوم میشود که معری وصف
ضرب است نه غیر آن و لفظش اینست اذا زید علی آخر الضرب زیادة لیست منه یسمی زائدا و اذا لم یلحقه هذه الزیادة یسمی
معری اما تغییرات مرکب باشد که ثنائی بود یعنی مشتمل بر دو تغییر و باشد که ثلاثی بود یعنی مرکب از سه تغییر از انجمله بعضی را
لقب خاص بود یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود مثال ثنائی خبل که عبارتست از خبن و طی و مثال ثلاثی
اجم که عبارتست از معصوب و مقبوض و اعضب چنانکه خواهی دانست و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از ان عبارت
کنند یعنی از ترکیب مفرداتش تعبیر کنند مثل مخبون مذال چنانکه خواهی دانست و ما در اثنای ذکر فروعها که بر سبیل ندرت
مستعمل ست ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم ان شاء الله تعالی گوئیم فعولن را شش فرع مستعملست اول فعول
بضم لام و آن مقبوض ست بحذف ساکن سبب خفیف که حرف پنجم از رکن واقع شده ب فعلن بسکون عین
و آن اثلم ست فا بیفگنند از فعولن عولن بماند بسبب خرم فعولن که مسمی بثلم ست کما سبق پس عولن غیر مستعمل را
بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست در لغت عرب بمعنی کردن و در وزن همانست لیکن فرق در کتابت
که اهل لغت بدون نون نویسند بدین شکل فعل بخلاف عروضیان که نون تنوین را می نگارند و در همه
مواضع بقدر جهد این شرط را رعایت میکنند و جائیکه ممکن نباشد بناچاری بلفظ مهمل تعبیر میکنند مانند ث
و غل کما ستقف علیه و ما تخفیف ادر فروع دیگر همچنین را ذکر نخواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم مرام کافیست
ج فعل بسکون عین و بضم لام و آن اثلم است و مقبوض پس از ثلم عولن ماند و از قبض عول تا فعل بجای او
بنهادند و بلقب اثرم خوانند و این لقب مرکب ست که مصنف علام حسب الوعده ذکرش در فروع
پرداخته و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب د فعول بسکون لام که بعد حذف ساکن سبب
و تسکین متحرکش از فعولن باقی مانده است آن مقصور ست ه فعل بحرکت عین و سکون لام و این محذوف ست
بحذف سبب از فعولن تا فعو ماند پس منقول بفعل کردند و فع و بعضی گویند فل و آن محذوف مقطوع ست
چه بعد حذف فعو ماند چون بقطع ساکن وتد را که واو ست انداختند و عین ما قبلش را ساکن کردند فع شد
و آنرا ابتر خوانند و اینهم لقب مرکبست ابن قیس گوید بتر انه اختص و تدست تا از فعولن لن ماند و در صورت
از مرکبات نخواهد بود و این فروع سه گانه اخیره در متقارب افتد فقط و صاحب خزرجیه گوید محذوف در طویل
نیز افتد فاعلن را دو فرع است ا فعلن و آن مخبون ست بحذف الف فاعلن و در مدید و بسیط و متدارک
افتد ب فعلن بسکون عین و آن مقطوع ست زیرا که چون ساکن وتد را از فاعلن که نون است بسبب قطع
دور کردند و ما قبلش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول بفعلن کردند و در بسیط و غریب یعنی متدارک مستعملست

و بدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر اواخر مصراعها استعمال کنند
پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن است همچنانکه در شعث گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث
باشد و بغریب خاص بود باید دانست که خلیل احمد فاعلن را دو فرع آورده است لهذا زمخشری و مصنف همین
دو را ذکر کرده اند لیکن اخفش چهار دیگر در متدارک جایز داشته اول فاعلاتن مرفل دوم فاعلان مذال
سوم فعلاتن مخبون مرفل چهارم فعلان مخبون مذال و فراکی دیگر فعل احذ مذال در بسیط جایز داشته پس اینها
هفت باشد در لفظ و بتحقیق مصنف که مخبون مسکن را غیر مقطوع قرار داده بحقیقت هشت بود مفاعیلن را
شش فرع است نزد خلیل و پیروانش و اخفش هفتم آورده و آن مفاعیل بسکون لام یا فعولان بسکون نون
مقصور است و ثانی بهتر است تا التباس در کتابت بمفاعیل مکفوف لازم نیاید و این در طویل افتد **ا** مفاعلن
و آن مقبوض است بحذف یای مفاعیلن که حرف خامس رکن ساکن سبب است **ب** مفاعیل و آن
مکفوف است و این هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد **ج** مفعولن و آن اخرم است بحذف میم تا فاعیلن
ماند پس منقول شد بجانب مفعولن و در هزج تنها افتد **د** فاعلن و آن اخرم و مقبوض است بحذف میم و یا و آنرا
اشتر خوانند **ه** مفعول و آن اخرم و مکفوف است پس از کف مفاعیل شد و از خرم فاعیل ماند مفعول بجایش
نهادند و آنرا اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد **و** فعولن و آن محذوف است چه از حذف مفاعی
شود بر وزن فعولن و در طویل و هزج افتد **فاعلاتن** مجموعی را یازده فرع است **ا** فعلاتن و آن مخبون است
ب فاعلات و آن مکفوف است بحذف نون ساکن سبب که هفتم رکن است **ج** فعلات بضم تا و آن هم
مخبون است و هم مکفوف و آنرا **مشکول** خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد **د** فاعلان
و آن مقصور است زیرا که چون نون فاعلاتن را بقصر حذف کرده تا قبلش را ساکن کردند فاعلات بسکون تا ماند
پس نقل کردند بفاعلان تا التباس بفاعلات مکفوف لازم نیاید در مدید و رمل افتد **ه** فعلان و آن مخبون
و مقصور است و در رمل افتد **و** فاعلن و آن محذوف است چه بعد حذف کردن تن فاعلا باقی ماند پس فاعلن
بجایش نهادند **ز** فعلن بحرکت عین و آن مخبون و محذوف است و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد **ح** فعلن
بسکون عین و آن ابتر است یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا فعلن بجایش
نهادند و در مدید افتد **ط** فاعلیان و آن مسبغ است چه بزیادت حرف در آخر فاعلاتان شد پس فاعلیان
بجایش نهادند **ی** فعلیان و آن مخبون مسبغ است و هر دو در رمل افتد **یا** مفعولن و آن مشعث است و تفصیلش
گذشت و در خفیف و مجتث افتد **یب** در ضرب این هر دو **فاع لاتن** مفروقی را یک فرع است **ا** فاعلات
و آن مکفوف است و در مضارع افتد **مستفعلن** مجموعی را نه فرع است **ا** مفاعلن و آن مخبون است بحذف سین

تا مُتَفعِلن شد پس منقول بمفاعلن گردید ب مُفتَعِلن و آن مطویست بحذف فا تا مستعلن شد پس مفتعلن
بجایش گذاشتند ج فعلتن بحرکات چهارگانه و آن هم مخبونست و هم مطوی و آنرا مخبول خوانند پس از
حذف سین بخبن و حذف فا بطی متعلن شد بر وزن فعلتن و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد
د مفعولن و آن مقطوعست چه از قطع مستفعل بسکون لام شد پس منقول گردید بجانب مفعولن ه فعولن و آن
مخبون و مقطوعست چه از خبن و قطع در مستفعلن متفعل بسکون لام شد و آن بر وزن فعولن است پس بجایش
نقل کردند و ابن قیس این زحاف را تخلیع گفته و این هر دو در بسیط و رجز افتد و مستفعلان و آن مذال است
چه بزیادت حرف ساکن در آخر مستفعلن تلفظ متعذر بود و غیر ملبوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب
مستفعلان کردند ز مفاعلان و آن مخبون مذال است ح مفتعلان و آن مطوی مذال است ط فعلتان
و آن مخبول مذال است چه از خبل فعلتن شود و از زیادت حرفی در آخر آن فعلتان گردد و این چهار در بسیط
افتد و در بعض دیگر بطریق شذوذ آمده است که خلیل نیاورده و آن مخبون مذالست بر وزن فعولان چه از حذف
سین شود و از خبن متفعل پس فعول بجایش گذاشتند و زمخشری دو فرع دیگر آورده یکی مستفعل مکفوف
و دیگر مفاعل مشکول اما این دو از فروع مس تفع لن مفصول است چه کف اسقاط ساکن سبب است آن
در مفصول نبود نه در موصول اما زمخشری چون مفصول را جداگانه نیاورده فروع هر دو را یکجا جمع کرده
مس تفع لن مفروق را چهار فرع است ا مفاعلن و آن مخبونست و در خفیف و مقتضب و مجتث افتد
ب فعولن و آن مخبون مقصور است چه از خبن و قصر متفعل بسکون لام شد پس فعولن بجایش گذاشتند
و در خفیف افتد ج مستفعل بضم لام و آن مکفوف است بحذف ساکن سبب در هفتم از رکن د مفاعل
و آن مشکول است یعنی مخبون و مکفوف پس چون سین از خبن و نون از کف دور کردند متفعل باقی ماند بوزن
مفاعل و این هر دو در خفیف و مقتضب و مجتث افتد مفعولات را یازده فرع است ا فعولات و آن مخبونست بحذف فا
تا معولات ماند پس منقول شد بفعولات و بعضی مفاعیل بجایش نهند لیکن اول بهتر است تا التباس نشود
بمفاعیل مقصور ساکن اللام در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بضم تا و آن مطویست زیرا که بعد طی
مفعلات ماند پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات و آن مخبول است ای
مخبون و مطوی چه ازین هر دو معلات باقی ماند پس نقل کردند بجانب فعلات و در منسرح افتد د مفعولان
و آن موقوف است چه از وقف حرکت آخر را دور کردند مفعولان بجایش گذاشتند ه فعولان و آن مخبون موقوف
چه از خبن و وقف معولات بسکون تا شد پس منقول بفعولان گردید و مفعولن و آن مکشوف است زیرا که چون
مفعولات تا را انداختند مفعولا باقی ماند پس منقول شد بمفعولن ز فعولن و آن مخبون مکشوفست چه از خبن

و کشف معولا می ماند بر وزن فعولن پس نقل بجایش کردند و این چهار در سریع و منسرح افتد فاعلان
و آن مطوی موقوف ست چه از طی واو مفعولات و از وقف حرکت آخرش مفعلات پس مفعلات بسکون تا شد
تا فاعلان بجایش نهادند ط فاعلن و آن مطوی مکشوف ست زیرا که از طی واو مفعولات و از کشف تای آن
دور شد تا مفعلا باقی ماند پس فاعلن هم وزنش را اختیار کردند ی فعلن بحرکت عین و آن مخبول مکشوف ست
چه از خبن و طی که خبل عبارت از آنست و کشف معلا می ماند پس فعلن شد یا فعلن بسکون عین و آن
اصلم ست زیرا که چون از مفعولات وتد بسبب صلم افتاد مفعو ماند و آن هم وزن فعلن ست و این چهار در سریع آید
ز مفاعلتن را هشت فرع ست ا مفاعیلن و آن معصوب ست زیرا که چون از عصب ثانی سبب ثقیل را
که حرف پنجم رکن ست ساکن کردند مفاعلتن بسکون لام شد پس مفاعیلن را بجایش گذاشتند ب مفاعلن
و آن معصوب ست پس مقبوض و آنرا معقول خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون یا را بقبض انداختند
مفاعلن شد و صاحب خزرجیه و دیگران گویند عقل عبارت از انداختن متحرک ثانی سبب ست که خامس رکن
باشد و آنرا از زحافات مفرده شمارند ج مفاعیل و آن معصوب مکفوف ست و آنرا منقوص خوانند زیرا که
چون در مفاعیلن معصوب کف واقع شد مفاعیل باقی ماند د فعولن و آن معصوب ست و محذوف و آن را
معطوف خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون سبب آخر حذف کردند مفاعی ماند و فعولن شد
ه مفتعلن و این اعضب ست زیرا که عضب از خرم یعنی انداختن میم مفاعلتن بحرکت لام باقی ماند پس مفتعلن بجایش
واقع گردید و مفعولن و آن اعضب و معصوب ست و آنرا اقصم خوانند زیرا که چون از مفاعیلن معصوب میم دور
شد بسبب عضب فاعیلن ماند و مفعولن گردید ز فاعلن و آن اعضب و معقول ست آنرا اجم خوانند زیرا که چون
از مفاعلن معقول میم بسبب عضب دور شد فاعلن باقی ماند ح مفعول بحرکت لام و آن اعضب و منقوص ست
و آنرا اعقص خوانند زیرا که چون از مفاعیل منقوص میم دور شد فاعیل ماند پس مفعول بجایش نهادند و این جمله
بوافر خاص باشد چه اصل این فروع در غیر وافر یافته نمیشود متفاعلن را یازده فرع ست ا مستفعلن و آن
مضمر ست چه از اضمار متفاعلن بسکون تا گردید پس مستفعلن را بجایش نهادند ب مفاعلن و آن مضمر ست
پس مخبون و آنرا موقوص خوانند زیرا که چون در مستفعلن مضمر خبن واقع کردند و سین افتاد متفعلن ماند
بر وزن مفاعلن و بسیاری از اهل فن وقص را از القاب مفرده قرار داده اند و گفته اند که آن دور کردن متحرک ثانی سبب ست که دوم رکن
باشد اما آن بر تغیر و احتیاج ج مفتعلن و آن مضمر و مطوی ست آنرا مخزول خوانند بجای جیم زای معجمه زیرا که از اضمار و طی مستعلن ماند
پس مفتعلن منقول گردید د فعلاتن بحرکت عین و آن مقطوع ست زیرا که چون از قطع متفاعل بسکون لام شد فعلاتن را بجایش مستفعل
کردند ه مفعولن و آن مضمر و مقطوع ست زیرا که از اضمار و قطع متفاعل بسکون تا و لام گردید بر وزن مفعولن و فعلن

فعلن بحرکت عین و آن اخذ است چه از متفاعلن چون وتد افتاد متفا ماند بروزن فعلن ز فعلن بسکون
عین و آن مضمر و احذ است زیراکه از اضمار و حذذ متفا بسکون تا ماند بروزن فعلن ح متفاعلان و آن
مذال ست بزیادت حرف ساکن در آخر ط مستفعلان و آن مضمر مذال ست چه از اضمار مستفعلن و از
اذاله مستفعلان شدی مفاعلان و آن موقوص مذال ست چه از وقص مفاعلن و از اذاله مفاعلان
شد یا مفتعلان و آن مخزول و مذال ست چه از خزل مفتعلن و از اذاله مفتعلان گردید یب متفاعلاتن
و آن مرفل ست بزیادت سبب در آخر تا متفاعلتن گردید پس متفاعلاتن بجایش نهادند یج مستفعلاتن
و این مضمر و مرفل ست چه از اضمار و ترفیل متفاعلتن بسکون تای اول و نون بروزن مستفعلاتن
گردید ید مفاعلاتن و آن موقوص مرفل ست زیراکه از وقص و ترفیل مفاعلتن شد پس مفاعلاتن
بجایش نهادند یه مفتعلاتن آن مخزول و مرفل ست زیراکه از خزل و ترفیل مستفعلتن گردید پس مفتعلاتن
موازنش را بجایش نهادند و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع اصول ارکان عشره هفتاد
و سه هست یعنی از جمع کردن شش فرع برای فعولن و ده برای فاعلن و شش برای مفاعیلن یازده برای
فاعلاتن متصل و همین قدر برای مفعولات و یک برای فاع لاتن منفصل و ده برای مستفعلن متصل و چهار برای
مس تفع لن منفصل و هشت برای مفاعلتن و پانزده برای متفاعلن هفتاد و سه حاصل میشود و اگر
پنج فرع دیگر فاعلن و یک فرع دیگر مفاعیلن چنانکه سابق نوشته شد و یک فرع دیگر مستفعلن چنانکه مصنف
خود اشاره بشذوذش فرموده افزوده آید جمله فروع هشتاد میشود و اوزان آن هم هشت بسبب قلت
اوزان با وجود کثرت فروع آنست که یک وزن فروع متعدده را شامل میباشد مثل فاعلن که یک وزنست اما
اگر فرع مستفعلن قرار دهند مخبونست اگر فرع مفاعیلن گویند مقبوض ست اگر فرع متفاعلن قصور نمایند
مضمر مخبونست اگر فرع مفاعلتن باشد معقولست قس علی ذلک الفروع الاخر و بیان آنست ا فع ب
فعْل بسکون عین و حرکت لام ج فعَل بحرکت عین و سکون لام د فعْل بسکون عین و فعول بحرکت
لام ز فعلن بحرکت عین ح فعلان بحرکت عین ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلاتن
یج فعلتن ید فعال یه مفعولان یو فاعلان یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن
ال فعلات بحرکت تا کا مفتعلن کب فعولات کج فاعلات بحرکت تا در هر دو کد فعلیان بشناة تحتانی
مشدده که مستفعل کو مفعولان کز فعلتان بشناة فوقانیه مخففه کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل
لا مستفعلن لب فاعلیان لج مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن
لح متفاعلاتن و بزیادت سه وزن دیگر یکی فاعلاتن دوم فعْل بسکون عین و لام فرع فاعلن سوم

مفاعیل مقصور فرع مفاعیلن همه فروع چهل و یک میرسد و مخفی نماند که مصنف علام ازین حروف افراد او جمعا
مراتب اعداد بحساب جمل مراد داشته است و در نقوش این حروف به تبعیت حکما و اهل هندسه و هیئت پرداخته
که از شکل جیم بر سر آن اکتفا ساخته و صورت کاف که دلالت بر عدد بست میدارد در مرکبات بدین شکل
ک نگاه داشته فی الجمله درین باب سابقا نیز اشارتی کرده شد و از هشت وزن اصول که بتحقیق دیده باشند
چنانکه دانستی چهار درینجا ای درین فروع مذکوره معدود و داخل است یکی فعولن دوم فاعلن هر دو بسبب فرع مفاعیلن
سوم مفاعیلن فرع مفاعلتن چهارم مستفعلن فرع متفاعلن پس این چهار اگرچه بنسبت اصول خود فرع واقع شده
لیکن بنسبت فروع خود اصول است چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن و مفعولات است پس اگر
این چهار را بر سی و هشت فروع بفزایند جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشد و بحسب آنچه گفتیم فاعلاتن
هم داخل فرع است پس بزیادت سه باقی بر چهل و یک چهل و چهار باشد و القاب این ارکان افاعیل که از جهت
تغیرات نهاده اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده مفرد باشد یا مرکب در لفظ سی و چهار
بست تغیرات مفرد را و آن اینست ا مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و معصوب
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب اخذ یج اصلم ید مشعث
یه اثلم یو اخرم یز اعضب یح مسبغ یط مذال ک مرفل و چهارده مرکب را و آن اینست ا مشکول
ب مخبول ج معقول د منقوص ه معقوص و موقوص ز مخزول ح ابتر ط اخرم ی اشتر
یا اخرب یب اقصم یج اجم ید اعقص اما موفور و معری اگرچه در ضمن القاب سابق ظاهر دانسته شد
لیکن چون تغیری در آنها راه نیافته از القاب مزاحفات خارج است و همچنین خزم که از عوارض ارکان نیست
بل از عوارض ابیات کما سبق و در تشعیث نظر و تامل است که مفرد است یا مرکب و مختار مصنف اگرچه ترکیب است
به تبعیت جاج لیکن چون اکثر عروضیان بافراد آن قائل بوده اند مصنف علام نیز اینجا در مفردات شمرده
و باختلاف آرا دران اشارت کرده و این جمله زحافات و فروع تعلق بزبان تازی دارد اما در فارسی
تغیرات و القاب آنچنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار اوزانهاست که در پیشتر در زمان پیشین بر آن
شعر گفته اند و بنزدیک متاخران آن وزنها متروک است و بسیار اوزانهاست که متاخران بنوی بتقدیم موحده
بر نون و یای مصدری یعنی بتازگی استعمال کرده اند ای بر وزن نو گفته اند که در زمان سابق بران وزن
نگفته اند و آن اصول و فروع بر وجهی دیگر است از ترتیب ارکان در بعضی از بحور خواه آن بحر در عربی
نیامده باشد چنانکه قریب آمده باشد لیکن بوجهی دیگر مثل بحر مجتث که اصلش در عربی مس تفع لن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار است و در فارسی مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار و قس علیه اختلاف الفروع

و نیز بعضی از تغیرات مرکبست که در پارسی مستعمل افتاده آن که این تغیرات از آنها مرکب شده اند مستعمل نیست مثلا اخرب که عبارتست از خرم
مکفوف و در پارسی مستعمل است اخرم که غیر مستعمل است مستقف [illegible] بحر المضارع و نیز پارسیان بر بعضی زحافهای مخصوص زبان خود مثل بحر
طویل و بسیط و مدید که بتبعیت عرب بتکلف شعر گفته اند بطریق اقتضای طبعی خود و مبدل تغیرات ایشان بکار برده اند و بعضی زحافهای دیگر
از ایشان که مقتضای طبیعت ایشان بوده منفرد شده اند از تغیر [illegible] و از نظر ادراکم میتوانند و بعضی ازایشان تغیراتی را
که در زبان خود یافته است غیر مستعمل در زبان تعریف نهاده است که دیگران در آن متفق نیستند یعنی در وضع القاب
تغیرات مخصوصه بزبان خود اقتدای یکدیگر نمیکنند چنانکه تازیان همگنان باقتدای خلیل پرداخته اند با آنکه همه
جماعت تتبع عروض عرب کرده اند چه این امت فارسی بلغت عرب آمیختگی تمام دارد و بی آن مستعمل نمیتوانند بود
مگر چند لفظ که آنهم تا بلغت بود پس توان چه این امت چه اقتدای دیگر مردم در عروض عربست پس مثال این
اسباب یعنی اختلاف القاب فیما بینهم جدا باز کردن تغیرات فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض
تازی مستعمل است و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه تحقیق [illegible] متعذر است پس از آنکه [illegible]
یعنی بیان القاب متعرض نشویم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد بعروض پارسی اقتصار کنیم ای نفس تغیرات
مصادیق زحافات فارسی مخصوصا در عروض پارسی بیان کنیم و هرچه در فارسی مستعمل باشد از تغیرات مشترک
هر دو لسان [illegible] الحاق آن با آنچه تقدیم یافت تمامی آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید یعنی
از مخصوصات فارسی با تغیرات عربیه که ذکرش تقدیم یافته است با هم ملحق سازد همه آنچه در فارسی [illegible]
بمخصوص حاجت افتد حاصل شود و یا در القاب آنچه از تغیرات مفرد باشد و عبارات از آن و تعبیر کردن آن
ضروری بود و آنرا لقبی بما نرسیده است اگرچه از مصنف [illegible] الامر آنرا لقبی گذاشته باشد آنرا لقبی نهیم مثل
اجم و مدسس و مطموس و مسکن چنانکه خواهی دانست از مرکبات هرچه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و آنرا بیابیم
که لقبش نیافته باشیم بجهت ترکیب عبارت کنیم و تعبیر نماییم مثل مخبون محذوف مقطوع اگرچه [illegible]
که تالیفش فی الجمله مقدم از تالیف مصنف ست تتبع با تعقب کرده لیکن تا بمصنف نرسیده باشد القاب
مرکبات از پیش خود وضع نمیتوان القاب بسیار نشود گوییم از جمله تغیرات عام که شعرا پارسی خاص است یکی آنست
که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند یعنی جایی که لفظی بر وزن فعلن مثلا بحرکت عین باشد
آوردن لفظ دیگر بوزن فعلن بسکون عین آنجا روا دارند یعنی تسکین اوسط در وزن مراد است و موزونست باید
متوهم نشود که ازین قاعده تسکین اوسط رمضان نقصان هم لازم می آید حال آنکه این تسکین در بعضی از الفاظ
مثل حیوان آمده است نه مطلقا و در یک وزن متحرک و ساکن با هم بیامیزد پس گویا هر دو یک حکم دارند چنانکه
در بحر معلوم شده و این حکم مطرد است قانون کلی ست هر جا الا آنجا که مانعی افتد مثلا باشد که بسبب تسکین

در بدل انفته یعنی تسکین اوسط هر جا جایزست لیکن اگر از تسکین بحر متبدل شود آنجا جایز ندارند چنانکه درین وزن
که مفتعلن فاعلاتن چهار بار از رمل مشکول ست و برین وزن ست این مصراع شاعر ع. بحمن برای وزیری همه بهار شکر
اگر عین مفتعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن سه بار از مضارع آخرب و برین وزن ست
این مصراع ع آمد بهار خرم وقت گل اند آمد + و هر یک از بحری دیگرست چنانکه دانستی پس تسکینی که
مقتضی اشتباه بحری بحری دیگر بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات انتظامی التزام کند
که در یک رکن متحرک الاوسط آرد و در دیگر ساکن مثلا قصیده مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن
و تسکین عین مفتعلن آن نظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هر دو مفعولن گردد پس درین موضع هم تسکین
مذکور نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند
بیک نسق استعمال کنند و بطور واحد آرند و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک نهج آرند مگر گاهی
این التزام از دست ود همچنانکه دلالت میکند بر معنی لفظ بیشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را
بجای دیگری می آرند سعدی فرماید سه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا تو نانی بکف آری و
بغفلت نخوری + همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار + شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری + چه رکن
اول مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصاریع دیگر فاعلاتن ست بخلاف عادت تازی گویان
که رعایت انتظام مذکور ملحوظ ندارند چه این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار نکند و لهذا در محرک و مسکن چون
مانعی سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگاه دارند تا انتظام مذکور از دست نرود و چون در اصول
اوزان پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست کما سبق تفصیله توالی سه متحرک اصلی نباشد بل بسبب تغیر ساقط
بود از اجتماع این متحرکات و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد یعنی محذوف شود و متحرکش مجاور
دو متحرک وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد
مثل مفعول مفاعیلن که میم مفاعیلن حرف اوسط از سه متحرک واقع شده پس آنرا ساکن کنند و ما این تغیر را
تسکین نام نهادیم و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن و قبلش حرف متحرک درآید صدر وتد را
از اجتماع سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلن مفعولن مفعولن گردد و بعضی متاخران این رکن را مخنق لقب
داده اند لفظ مخنق بخای معجمه و نون مشدد مفتوح از تخنیق بمعنی گلو خفه کردن ست همچنانکه در نسخ عتیقه این کتاب
و حدائق العجم دیده شد بل مؤلف حدائق چون معنی لغوی آن گلو باز گرفتن ذکر کرده بودنش بخا و نون
متعین گردید و وجه تسمیه ظاهرست که اول رکن را متغیر کرده اند و تخنیق هم در اول اعضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح خزرجیه معلوم میشود که بجای حای مهمله و بای موحده از تحبیق بمعنی جمع کردن ست و

و عبارتش اینست و الجزء المسکن اذا کان وتده فی الصدر کمفاعیلن سماه بعض المتاخرین مخنقا من حیث
متاعه تحقیقا جمعه لان اول الوتد المسکن یجمع مع سابقه ویلحق به کانه لیس من هذا الجزء از این قول ثابت
میشود که مخنق بحقیقت جزو اول وتد ست که برکن سابق پیوسته وجمع گردیده و تخنیق صفت آنست یا
وصف رکن سابق زیراکه آن حرف مسکن خود جمع کرده شده است و رکن سابق مجموع معه ست و وصف کلیه
صدر وتدش از آن جدا گردیده الا مجازا و از کلام مصنف علام پیداست که مخنق نام همین رکن ست که صدر
وتدش مسکن گردیده زیراکه او میفرماید چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعض متاخران این رکن را
مخنق لقب داده اند و کلام ابن قیس نیز موید آنست و نیز ازین کلام ظاهر شد که این تغیر در میان مصراع یا آخر
آن واقع میشود نه اول آن و در وتدی واقع شود که اول رکن بود نه اوسط و آخر آن و لهذا مصنف علام
میگوید و قول حاج چنان اقتضا میکند که چون وتد در میانه افتد چنانکه در فاعلاتن بعد از خبن تسکین نمایند
که منقول بمفعولن میگردد آنرا مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی شود مفتعلن
منقول گردد بعده از اجتماع سه متحرک تسکین اوسط کنند و مفعولن بجایش نهند شاید که کسی آنرا لقبی دیگر
نهد و ما چون عبارت از تغیرات بحسب ترکیب میکنیم مطوی مسکن یاد خواهیم کرد لهذا آنرا لقبی نه نهیم
و ابن قیس میگوید تخنیق هم خرم ست لیکن بحکم آنکه در اشعار عرب خرم جز در ابتدای مصاریع روا ندارند چون هم
در جمله اجزای بیت جایز داشته اند آنرا در غیر ابتدا تخنیق خوانند انتهی و ظاهر این کلام با قول مصنف منافات
دارد زیراکه تخنیق نزد مصنف عبارت از تسکین حرفست و نزد ابن قیس از حذف آن چه خرم اند حذف حرف
اول وتد ست اما بحقیقت مآل هر دو یکی میتواند شد چه جائیکه مخنق در وزن مفعول مفاعیلن هم ثانی را بعد
تسکین بآخر رکن اول میل میکنند و راجع بمفعولن مفعولن میگردانند از جانب ابن قیس میتوان گفت که اصلش
مفعولن مفاعیلن بود و چون میم را تخنیق که مصداق خرم ست انداختند مفعولن مفعولن گردید پس بنظر اتحاد در
هر دو قول باهم اختلاف نمانده آری قول ابن قیس از بودن تخنیق در اول اشعار انکار ندارد بخلاف کلام
مصنف چه تسکین صدر وتد از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک ما قبل آنست و آن در اول
شعر صورت ندارد مگر باعتبار خرم که نادر افتد و حکمی دیگر که همه اواخر مصراعهای شعر پارسی را شامل ست آنست
که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر هیچ جای التقای
یک ساکن را بی تمهید جواز اختلاف ورنه بدیهی ست که آخر شعر جز ساکن نبود و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن
در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن باشد و مساوی دائره باشد یعنی بیت تام بود چون مفاعیلن چهار بار
در یک مصراع پس الحاق ساکن دیگر از تسبیغ بآخر مصراع خروج از دائره باشد و روا نبود اما در مجزو و مثال آن

ممنوع نبود و آنچه در شعر متأخران از این جنس زیادت در بیتهای تمام یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع دیگر
از وقوع دو ساکن غلط قافیه بود نه وزن عروضی مثلاً در مثنوی همه بیتها و اوایل قصاید که ابیات مصرع و مقفی
بود حروف قافیه متساوی باید پس در عروض و ضرب ابیات مقفی غلط نشاید بود در قصاید و غزل سوای اوایل
ابیات نثرها فقط با یکدیگر متساوی باید پس ضرب تنها غلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسبغ نمی باید اما خلط
با عروض آن تنها جائز است پس اگر عروض سالم بود ضربش مسبغ می توانند اما اگر قافیه بگردد و مبدل شود مانند آنچه
در خانهای ترجیع افتد روا بود و شرح ترجیع بند در بیان مسمطات چهار خانه در صدر گذشت چون معلوم ست
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف در اواخر مصراعها بعد حروف ساکن آن قافیه که مقتضی
اختلاف وزن نماند یعنی اگر در ترجیع بند بسبب تبدل قافیه یک جا در آخر ساکنی افتد و جائی دیگر دو ساکن
واقع شود وزن مختلف نشود و چون این قاعده ممهد شد گوییم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر
جزو آخر رکن آخر سالم بود ساکن دوم لا شک بر تسبیغ اگر آخرش سبب بود یا ازاله اگر آخرش وتد بود حمل باید کرد
اما اگر آخر رکن آخر یعنی حرف آخر رکن آخر بیت التغییری نقصان کرده باشند تسبیغ و ازاله در وی تصور
نتوان کرد چه در آخر یک رکن حکم تغییر هم نقصان و هم زیادت تسبیغ بود و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند
تسبیغ و ازاله ممکن است پس از این جهت یعنی بجهت عدم تصور تسبیغ و ازاله در ناقص الآخر با ثبات تغییرات دیگر
غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج و مطموس چنانکه عنقریب بیاید و علت اختصاص لغت پارسی بآن
تغییرات آنست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جائز نیست آنچه موجود است
علت آن معین و مبین شده از تسبیغ و ازاله اما چون در لغت پارسی همه جا جائز است در غیر آن مواضع
که در تازی یافته اند واقع میشود به تغییرات دیگر احتیاج می افتد مثلاً چون آخر رکن وتد مجموع بود چنانکه در
مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن مفعولن آید بعد از آن اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا هم وزن مفعولان
شود نتوان گفت که این رکن هم مقطوع است و هم مذال یا مسبغ اما احتمال مذال باعتبار آنکه حرف ساکن را در آخر
وتد زائد کرده اند زیرا که جزو آخر در اصل لفظ یعنی مستفعلن وتد بود و مسبغ از این جهت که بعد قطع آخرش سبب
باقی مانده است قائل وجه نگفتن همانست که تا زیادت و نقصان حرف آخر معاً لازم نیاید بل اولی آن باشد
که همچنانکه قطع عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم است تغییر دیگر که بآن محذور مذکور
لازم نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس و شک نیست که چون در مستفعلن لام را
ساکن کنند موازن مفعولان شود تا وتد ملن بآن تغییر مشتمل بر متحرکی و دو ساکن شود و ما آن رکن را که وتد
او چنین بود اعرج نام نهادیم همچنین اگر مستفعلن احذ شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد مستف ماند

مستفعلن ماند و با وزن فعلن آید بسکون عین و بعد از آن در آخر مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان
شود نتوان گفت که این رکن هم اسباغ ست هم مسبغ یا مخذور مسطور لازم نیاید بل اولی آن باشد که ساکن
دوم از بقیه وتد نهند و دانند که اسقاط کرده اند آن وتد را از آن رکن یعنی ساکن دوم را که در فعلان ست
گویند از بقیه وتد ست باقی همه اش را اسقاط کرده اند تا مستفعلن بعد حذف عین و لام مستفن بسکون فا و نون
بر وزن فعلان شود و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف یعنی از علن عین و لام با حرکتین بیفتاده ست حرفی ساکن که
نون باشد باقی بمانده و مار کنی را که وتد او چنین متغیر بود مطموس نام نهادیم و همچنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه حذف واجب
بود فاع ماند یعنی اگر از فاعلاتن بعد تصرفات فاع ماند و فرض کنند که خبن هم آنجا واجب بود نتوان گفت
که این رکن مخذور و مطموس ست چرا که از حذف تن سبب ساقط شده و از طمس یک ساکن از علا باقی مانده با فا منضم شده تا مجموع
فاع گردید وجه نگفتن آن نیست که آنجا مخبون نبوده باشد حرف کاف و شینجا برای علت ست یعنی زیرا که درین
وقت مخبون نخواهد بود و مفروض آنست که خبن دران لازم ست بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد
نهند و باقی را اندازند و گویند فاعلاتن از خبن و حذف فعلا ماند پس از آن دو حرکت و یک حرف یعنی عین و لام علا و حرف عین
مثلا از وتد افتاده است و دو ساکن باقی بمانده یعنی لام و الف هر دو ساکن و بانضمام هر دو با فا فال بسکون لام و الف
باشد که مثل طاقی آید پس نقل کردند بجانب فاع و مار کنی را که چنین بود مدروس نام نهادیم و وجه تسمیه این هم
هم در آخر این فن در فصل هم خواهد آمد و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی لا شک همچنین کردندی
و مثل این اسمای غریبه نام نهادندی چون این معانی مقرر شد فرعی که ارکان مذکور را از افاعیل مشکله
در شعر پارسی افتد را اندر آنچه عروضیان عرب آورده اند یاد کنیم و گوییم فعولان از شعر پارسی فرعی دیگر
و آن فعولان ست و مسبغ باشد زیادت ساکنی در آخر سبب و در مقابل افتد و فاعلن چهار فرع
دیگر ست سوای فروع عربیه سابق الذکر فاعلان و این مذال ست که زیادت ساکنی در آخر وتد مجموع حاصل
شود و فعلان این مخبون مذال ست زیرا که چون از فاعلان مذال الف را از خبن انداختند فعلان ماند
و فعلن بسکون عین این مخبون مسکن ست چرا که از خبن فعلن بحرکت عین شد و از تسکین او سه متحرکات
متوالیه فعلن گردید و هر چند در وزن همانست که مقطوع باشد اما علت تغیر دیگر است و محذوف یعنی از فاعلن
الف و حرکت عین ست و آنجا نون و حرکت لام و وجه مغایرت علت آنکه قطع مخصوص باشد با آخر مصراع
و این تغیر در غیرش نیز یافته میشود و هر چند این تغیر یعنی مخبون مسکن بحقیقت در شعر عرب هم واقع ست چنانکه
درین بیت ما ممولی ادرک روحی و ارحم قلبی فاصبر عنی ۱۱۱ آنجا یعنی در فروع فاعلن تا زی
در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت این قوم میکرد یعنی زیرا که مخالف عروضیان تازی می افتاد

مفاعیلن

که ایشان فروعش را در دو منحصر ساختند لیکن در اینجا بطور احتمال ذکر ساخته چنانکه گفته برین تقدیر این
فرع ثالث باشد و بغریب خاص بود و فعلان بسکون عین و آن مجبون مسکن ثم ال ست و این فروع
در مدید و بسیط که بتکلف بتتبع عرب گویند و در غریب هم واقع باشد و ابن قیس سه فرع دیگر یعنی فع و فع
و فعل مخلع و فاعلاتن مرفل دربن رکن نیز آورده و مفاعیلن را دوازده فرع دیگر ست اول مفاعیلان
و این مسبغ ست و در هزج افتد دوم فعولان و این مقصور ست چه بحذف ساکن سبب آخر و تسکین ما
قبلش مفاعیل بسکون لام شود پس فعولان بجایش نهند و در هزج و مضارع افتد سوم فعول و این محذوف
مقصور ست چه بعد حذف مفاعی و بعد قصر مفاع بسکون عین ماند پس فعول بجایش نهادند و بعضی متاخران
این را ازل نام نهاده اند و ابن قیس این را اهتم گفته و ازل اهتم و اخرم را نوشته پس مفاعیلن ازل نزد
او فاع باشد و فعل و این محذوف مرتین ست زیرا که چون از مفاعیلن یکمرتبه سبب خفیف از آخر انداختند
مفاعی ماند و بمرتبه ثانیه مفا لیس منقول فعل شد و بعضی متاخران این را مجبوب نام نهاده اند و این
هر دو در هزج و مضارع افتد و مفعولان مخنق مسبغ باشد چه از تسبیغ فاعیلان شود و چون این را منخنق کنند
فاعیلان ماند پس مفعولان بجایش نهند و همین اشارت ست درین قول مصنف میم مفاعیلان بر رکن
ماقبل متصل شود تا اگر آن ماقبل از بیشتر مکفوف باشد تا لام بماند بجای سوم و فعیل که این لفظ نماید از نمودن عجز
یعنی سالم در نظر آید زیرا که چون مفاعیلن را قبل مخنق مکفوف شود مفاعیل ماند و چون میم مفاعیلان مسبغ
از تخنیق بلام مفاعیل پیوند و مفاعیلم گردد پس مفعول شود و مفاعیلن باقی از مفاعیلان برین وزن یعنی
مفعولان بماند و مفعولن مخنق و پس یعنی بغیر تسبیغ زیرا که چون میم مفاعیلن بجایش متصل کردند فاعیلن
ماند پس مفعولن بجایش که انشتند از فاعلن مخنق مقبوض زیرا که چون از قبض یا و از تخنیق میم از مفاعیلن دور
شد فاعلن ماند و مفعول بضم لام مخنق مکفوف زیرا که مفاعیلن از کف مفاعیل بضم لام و از تخنیق فاعیل ماند
پس مفعول بجایش نهادند و این هر سه فرع یعنی مفعولن فاعلن مفعول اگرچه در فروع تازی مفاعیلن هم
مذکور شده لیکن آنجا علت غیر ذیست چه اول اخرم و ثانی اخرم مقبوض و ثالث اخرم مکفوف ست و مخنق
غیر اخرم ست فتامل ط فعلان بسکون عین مخنق مقصور چه مفاعیلن از قصر مفاعیل بسکون لام و
از تخنیق فاعیل شد پس فعلان بجایش نهاده شد ی فعلن بسکین عین مخنق محذوف زیرا که مفاعیلن از
حذف مفاعی از تخنیق فاعی بر وزن فعلن شد یا فلع مخنق ازل چه ازل یعنی حذف و قصر مفاع
شد و از تخنیق فاع و نزد ابن قیس فاع عین ازل ست کما سبق یب فع مخنق مجبوب چه از جب
یعنی اسقاط سببین اخرین مفا ماند و از تخنیق فا پس فع بجایش نهادند و این جمله فروع از یحیم تا آخر

۵۲

و در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد اگر گوئی وجه تخصیص وقوع این فروع در مکفوف هزج چیست مضارع

و قریب هم غیر مکفوف یافته میشود گوئیم مضارع و قریب استعمال غیر مکفوف نمیباشد پس حاجت تخصیص

درین هر دو نیست بخلاف هزج که سالم نیز باشد اگر گوئی درین فروع سوای مفعول کدامی مکفوف نیست

پس استعمال این فروع در مکفوف هر سه بحر مذکوره چه معنی دارد گوئیم معنی استعمال آنها در مکفوف است که

بعضی از ارکان آن وزن مکفوف ست یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیر مکفوف بود وزن

مذکور را از مکفوف بودن خارج نمیسازد چنانکه غیر مخنق یعنی همچنانکه زحافات مذکوره بدون تخنیق نیز در

هر سه بحر واقع میشود دانچه در بعض نسخ عین مخنق بجای غیر مخنق دیده شد ظاهرا تصحیف ست و فاعلاتن مخبون

را هفت فرع دیگر ست اول فعلاتن و این مخبون مسکن مسبغ ست زیرا که از خبن و تسکین فعلاتن بسکون

عین از تسبیغ فعلاتان شد پس منقول بمفعولان گردد و خطا ست که مخبون ازاحذ مسکن ست چنانکه بعضی

در شعث هرچند چهار حرف ست لیکن مراد اینست که آنهم عبارت از مخبون مسکن ست چنانکه در ما قبل گذشت

پس این فرع شعث مسبغ باشد و باین سبب مفعولن که عبارت از مسکن ست تحقیق یاورده ایم یعنی چون مفعولن مسکن

عین مشعث ست لهذا مفعولن . درینجا باسم مخبون مسکن ذکر کردیم نه مشعث . و در فرع فاعلاتن از زحافات

عربی ذکر کرده ایم و اینجا ذکر آن تبعیت ست که زائد بران باشد پ فعلان بسکون عین این مشعث

مقصور ست زیرا که از تشعیث مفعولن بسکون عین از قصر فعلات بسکون تا شد پس فعلان بجایش نهاده چ

فعلن بسکون عین این مشعث محذوف ست چه از تشعیث فعلاتن بسکون عین از حذف فعلا ماند بر

وزن فعلن و علت این فرع غیر اینست که در ما تقدم گفته آمد هرچند در وزن همانست زیرا که آن عبارت از محذوف

مقطوع ست پس فلاتن از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزن ست پس چون

فعلن اینجا در فروع تازی چشمه مذکور شده ذکر فعلن مشعث محذوف که گفته شد غیر آنست درینجا به داخته

پس این قول گویا جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه فعلن در فروع تازی فاعلاتن مذکور شده

بود ذکرش درینجا از قبیل تحصیل حاصل باشد تقریر جواب محتاج بیان نیست این هر سه یعنی مفعولان

و فعلان و فعلن چیزی که ضعف حرکت افتند و مفعول بسکون لام و این مخبون محذوف مقطوع ست زیرا که

از خبن و حذف فعلا ماند و از قطع یعنی تسکین لام دو متحرک متوالی و دو ساکن بکذلک باقی ماند پس فعول

بسکون لام بجایش نهاده شد و فعل بسکون لام و این مجبون مقطوع ست چه از خبن و حذف

فعلا شد پس از قطع بحذف الف و تسکین لام فعل گردید و ابن قیس این هر سه را بیج گفته و فع این

مطموس ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و بسبب طمس از فاعلا حرفی ساکن باقی ماند پس فع

بحر سریع

گردید یا مخبون محذوف مدروس ست چه از خبن و حذف فعلا ماند و از درس منجمله علا دو حرف ساکن
باقی ماند پس فاع کرده فع و این محذوف احذ ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و از حذذ یعنی اسقاط
وتد فا ماند پس فع بجایش نهند یا مخبون محذوف مطموس چه از حذف و خبن فعلا ماند پس باسقاط
دو حرف و دو حرکت علا از طمس فع شود و ابن قیس گوید فع در فاعلاتن مجحوف باشد و جهت تقدیم
هیم عبارتست از خبن و اسقاط فاصله و چون فاعلاتن از خبن فعلاتن شد و فعلا را که فاصله است انداختند
تن بر وزن فع باقی ماند و این چهار اخیر یعنی فعول و فعل و فاع و فع در رمل و مجتث افتند و فاع لاتن
مفروقی راسه فرع دیگر ست افعلن بسکون عین و این محذوف مقصور ست چه از حذف و قصر
فاعل بسکون لام شود و بر وزن فعلن ست که ابتر ست در فاعلاتن مجموعی چنانکه گذشت یا مخبون مسکن
محذوف که هم آنجا باشد اما اینجا علت دیگر ست و آن قصر و حذف ست چنانکه دانستی نه بتر چه آن مشتمل
باشد بر قطع که در آخر وتد مجموع بود و لا اینجا در فاع لا سبب ست و نه خبن و تسکین چه خبن در حرف دوم
سبب ها شد و فاع اینجا وتد مفروق ست نه مشتمل بر سبب و فاع مجبوب [illegible] ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از وقف فاع بسکون عین گردید و هم بر وزن فاع ست که در فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گذشت
اما اینجا علت دیگر ست چنانکه دانستی نه خبن چه جزو اول این رکن سبب نیست بل وتد مفروق و نه طمس
و درس چه در اولش وتد نیست بل سبب ست و نه تخنیق چه جزو اولش وتد مجموع نیست و ابن قیس
جب و وقف [illegible] گفته [illegible] فع و این مجبوب مکشوف ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از کشف که عبارت از اسقاط آخر وتد مفروق ست فا بر وزن فع ماند و هم بر وزن فع ست
که در فروع فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گفته آمد لیکن علت درینجا غیر آنست چنانکه دانستی اما حذف بسبب
نبودن وتد در آخر و خبن بجهت نبودن سبب در اول و همچنین تخنیق بسبب نبودن وتد مجموع در اول درینجا
نمیتواند بخلاف سابق و ابن قیس مجبوب مکشوف را مطموس نام گذاشته و لا مناقشة فی الاصطلاح و این
هر سه فرع در مضارع افتند و صاحب حدائق العجم از درج [illegible] فاعلان مقصور فاعلن محذوف نیز آورده
و مستفعلن مجموعی را چهار فرع دیگر ست امفعولان و این اعرج ست که از تسکین لام مستفعلن حاصل
میشود و در رجز آید و در بسیط هم بکار دارند ب مفعولان و این مطوی مسکن [illegible] ست چه از طی مستعلن
بحذف فا شد و از تسکین عین و زیادت ساکن در آخر مستعلان بسکون عین و نون بر وزن مفعولان
گردید و در وزن همانست که اعرج ست اما در علت دیگر ست کما عرفت و در رجز و سریع و منسرح آید ج
فاع و این احذ مقصور ست چه از حذذ مستف باقی ماند و از قصر ست بسکون سین و تا بر وزن فاع شد

فاع لاتن

مستفعلن

و فع و این امذ مخذوفست چه از ستف امذ چون تف محذوف کردند پس بر وزن فع شد و هر دو در منسرح آید و ابن قیس از فروعش فعلن امذ فاعلن مرفوع و مستفعلاتن مرفل و مفاعلاتن مخبون مرفل و مستفعلاتن مطوی مرفل نیز آورده و پس فع لن مفروقی را فرعی دیگر نبود اما ابن قیس مفعولن مقصور آورده و صاحب انوار البلاغه مستفعلان مسبغ نیز شمار کرده و مفعولات را چهار فرع دیگرست از فعلان بحرکت عین این مخبول موقوف زیرا که از خبل یعنی خبن و طی فا و واو افتاد و از وقف تا ساکن کردید پس معلات بر وزن فعلان شد و در سریع افتد و مسکن این وزن هم یعنی فعلان بسکون عین آنجا شاید یعنی در سریع افتد و آن وزنی دیگرست اما عروضیان ذکرش نمی کرده اند از فعلان متحرک العین نکرده اند ب فعلن بسکون عین این مخبول مکشوف مسکن ست چه از خبل معلات و از کسف معلا بحرکت عین و از تسکین معلا بسکون عین موازن فعلن شد و بر وزن اصلم ست چه از صلم یعنی حذف وتد مفروق فعلن می ماند چنانکه در فروع تازی این رکن در ما سبق گذشت و نیز فعلن در فروع مفاعیلن فاعلاتن مجموعی و فاع لاتن مفروقی گذشته اما اینجا علت دیگرست چنانکه ابو الحسنی هم از سریع افتد یعنی فعلن هم مثل فعلان در سریع افتد ج فاع و این اصلم مقصورست چه از صلم چون وتد مفروق افتاده مفعو ماند و از قصر مفع بسکون عین شد بر وزن فاع و ابن قیس فاع را مجدوع گفته و جدع نزدش عبارت از حذف سببین اول و وقف یعنی اسکان تای مفعولات تا لات بر وزن فاع ماند د فاع و این اصلم محذوفست چه از صلم مفعو و از حذف مف ماند بر وزن فع و ابن قیس فع را که از مفعولات ماند منحور نام کرده و نحر نزدش اسقاط سببین کسف ست تا لا بر وزن فع ماند و ابن قیس از فروع این رکن مفعول مرفوع یعنی محذوف السبب الاول نیز آورده و هر دو فاع و فع در سریع و منسرح افتد نهیست فروع این اصول که باعتبار عروض پارسی هر آنچه گفته اند از فروع تازی زیادت شود و جملا این یکی و پنج ست زیرا که برای فعولن ۱ و برای فاعلن ۴ و برای مفاعیلن ۱۲ و برای فاعلاتن مجموعی ۷ و برای مفروقی ۳ و برای مستفعلن متصل ۴ و برای مفعولات نیز ۴ باشد مجموع نه و سی و پنج میرسد و اگر ۲ فرع فاعلن و ۲ فاع لاتن منفصل و ۳ مستفعلن متصل و ۳ مس تفع لن منفصل و ۱ مفعولات چنانکه از ابن قیس و غیره در ذکر فروع نقل کرده شد افزوده آید یکی چهل و هشت فرع هم آید و از اوزان دو وزن دیگر آنچه آورده ایم الحاق باید یکی تمامی و آن فعلان بسکون عین و فعلان متحرک العین مخبول موقوف از فروع مفعولات که عروضیان آن را شمار نکرده و دیگر ثمانی یعنی هشت حرفی و آن مفاعیلان ست مخفی نماند که این فرع در فروع مفاعیلن که مسبغ است سابقا مذکور شده و در حدائق العجم و دیگر رسائل فن هم موجود پس زیادت و اسقاطش نفرموده سابقه شاید از کاتب شاید این لفظ دیگر باشد لیکن آنچه در نسخ دیده شد همین صورت دارد و القاب تغییرات بسیط در افزوده

فروع فع لن مفعولات

یعنی بابیدانو دواعی وطموس و مدروس مرکب چهار در افزاید سکن مخنق و ازل و محبوب و سکن اثان سبب

در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتدست و آن تغیر بسیط شد اما وقوعش موقوفست

بر تغیر سابق آن اسقاط ساکن سبب خفیف ست تا بانضمام متحرک سبب با دو متحرک وتد مجموع سه متحرک

متوالی پیدا شود ورنه در اصول فارسی توالی متحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که هفتاد و سه ابیات

و فروع پارسی که سی و پنج ست یکصد و هشت شود و بحسب آنچه راقم الحروف از دیگر عروضیان نقل کرده جمله فروع

تازی پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر گوئی در ماسبق گذشته است جمله اوزان اصول و فروع چهل و

دو باشد پس تناقض در هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جمله اوزان درینجا اوزان فروع ست فقط بقرینه قوله

جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت ست چنانچه گذشت و در فروع پارسی دو

وزن از اوزان زائدست یکی فاع دوم مفاعیلان پس بزیادت دو بر سی و هشت عدد چهل کامل شد اما

فعلان را بسکون عین اگرچه آنرا مصنف از رای خود تجویز کرده است لیکن بمتابعت جمهور اهل فن در اعداد فروع

صد و دو نفرموده جمله القاب غیر مؤلف چهل و یک بتصریح سی و چهار لقب در ماسبق گذشته و بزیادت هفت لقب

دیگر از اسبغ تا معیوب که اینجا آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر مؤلف درینجا آنست که تغیرش بدو کلمه یا نام

از آن مثل مجبون محذوف واقع نشود اگرچه بعد آنش مرکب باشد اند و تغیر اما در لفظ مفرد بود مثل ابتر که عبارتست

از محذوف و مقطوع باید دانست که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده اند

و از آنهاست متفعلاتان بزیادت حرفی بر مرفل و این را مطویل نامیده اند و رکن را مطول و فاعلیاتن بزیادت

سببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و رکن را موسع و فاعلیاتان بزیادت متحرکی و دو ساکن یعنی فاع بر

فاعلاتن و این را تضفیت بضاد معجمه از درع ضاف یعنی زره تام نام نهاده اند و رکن را مضفی اما بحقیقت تکلفی

بیش نیست چه اول بر وزن مستفعلن فاع و ثانی بر وزن فاعلاتن فع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع واقع

شده و جائیکه ایشان این وزن را یک رکن فرض کرده اند از جانب جمهور دو رکن میتوان گفت و حاجت

تجدید ارکان نیست همچنین صاحب جوامع القواعد دو رکن دیگر ایجاد کرده یکی مفعولاتن و آنرا بعنوان

نام گذشته مقابل مسکن که مصنف علام قرار داده است دوم متفعلات بتحریک واو مفعولات و این را نقل

نام نهاده و خیال نکرده که اول مفعولاتن از بحر سریع ست و دوم فعلن فعولن که در فروع معدود داخل ست و باشد که

بعض تغیرات بسبب مشارکت با تغیری دیگر لقبی دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مقارنت لقبی دیگر داشته

باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک رکن مثل مستفعلن مفاعیلن از دو رکن نحو فاعلاتن فاعلاتن

چار رکن تن فا دو سبب مجاور یکدیگر واقع شده حال دو ساکن آن هر دو سبب ایشان یا متحرک پیش نباشد خالی

ببایست بزرگ فرع تازی

فرع مقررات...

چهار صد تا و هشت

بارسی پنج ست

سی و پنج ست

یکصد و سی

صد و هشت

پیچها دارد

نبود و در بنا از آنکه یا سقوط هر دو هم جائز بود یا جائز نبود قسم دوم را حکمی نبود اما صاحب قصیده خزرجیه این را
مکانفه نامیده پس مکانفه عبارتست از جواز حذف هر دو ساکن دو سبب مجاور معا با جواز القای هر دو معا
حذف احدهما لا بعینه یعنی خواه اول خواه ثانی و آن در سریع و منسرح و بسیط و رجز مستعمل شود اما قسم اول خالی

نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن هم جائز بود یا نبود اگر جائز بود لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه هم
جائز بود و چه مفروض آنست که سقوط هر دو جائز نیست پس گویند میان این دو ساکن **معاقبه** است پس
معنی معاقبه جواز حذف یکی از دو ساکن دو سبب خفیف مجاور لا بعینه با جواز اثبات هر دو باشد و این اسم از
مناوبت دو شریک سفر گرفته اند و آن چنان باشد که دو شخص یک بارگی دارند و نوبت بنوبت بر نشینند
چون یکی فرود آید دیگری بنشیند و بعکس این ادر عربیت معاقبه گویند و هر چه پس و پیش آید معاقب آن باشد
کذا فی حدائق العجم و معاقبه در منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و مجتث و طویل و کامل و مدید افتد کذا فی الخزرجیه

و سقوط یکی البته بخبن بود یا بکف بود اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتد
مثل مستفعلن که بخبن مفاعلن و بطی مفتعلن شود یا بکف بود معطوفست بر قوله یا بطی بود یعنی اگر سقوط یکی بخبن
بود سقوط دیگر بکف بود اگر در دو رکن افتد چنانکه در فاعلاتن فاعلاتن اگر سقوط ثانی بخبن بود تا فاعلاتن
ثانی فعلاتن گردد سقوط اول بکف بود تا فاعلاتن اول فاعلات شود پس مراد از یکی در صورت اولی اول

ست و در صورت ثانیه ثانی بر عکس مراد از لفظ دیگر و اگر سقوط یکی بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود و اگر در یک
رکن افتد مثل مفاعیلن چه اگر مفاعیلن بکف سازند مفاعیل و بقبض مفاعلن نمایند یا بخبن چنانکه گفته آمد و مثالش از فاعلا
فاعلاتن نیز بیان کرده شد و در دو صورت مراد از یکی و دیگر بر عکس دو صورت سابقه است در کنی را که معاقبه
مخبون شود صدر خوانند زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبه مکفو
شود عجز خوانند زیرا که این حذف در سبب عجز یعنی آخر این رکن واقع شده و رکنی را که مشکول یعنی مخبون
مکفوف شود طرفین خوانند زیرا که حذف حرف بسبب دو طرفین رکن واقع گردیده مخفی نماند که آنچه محقق علام
در مصداق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علامه زمخشری در قسطاس و قول سکاکی در مفتاح
و قول دیگر اهل فن ست لیکن محمد بن قیس در حدائق العجم بر خلافش میگوید یعنی هر گاه حرفی ساقط شود
از بهر معاقبت حرفیکه پس از و بود آنرا صدر خوانند و هر گاه حرفی بیفگنند از بهر معاقبت حرفیکه پیش از و
بود آنرا عجز خوانند و هر گاه دو حرف از جزوی بیفتد از بهر معاقبت دو حرف که بر دو طرف جزو
باشد آنرا طرفان گویند و این جز بمثالی روشن نشود پس گوئیم فاعلات فاعلاتن صدر است از بهر آنکه
نون فاعلاتن اول ساقطست بمعاقبت الف فاعلاتن که پس از انست و فاعلاتن فعلاتن

معاقبه

خرم

صدر

عجز

طرفین

مجزیست از بهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش از وست و فاعلاتن
فعلات فاعلاتن طرفین است از بهر آنکه از فاعلاتن میانگی الف و نون انداخته اند معاقبت نون فاعلاتن
اول و الف فاعلاتن دوم و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط
را و معاقبت مابعد را صدر خوانند و معاقبت ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیک تر است از بهر آنکه
در معاقبت راحله که این اسم ازان گرفته اند معاقب آنکس باشد که بر و نشیند نه آنکس که فرود آید انتهی
و از این کلامش پیدا است که صدر و عجز و طرفین صفت ساکن سببی مخدوف است یا وصف ساکن سببی است
که خودش باقی مانده و مجاورش یعنی ساکن سببی دیگر مقارن آن ساقط گردیده نه وصف رکنی که از سبب صدر یا آخر
یا طرفینش حرفی بیفتاده چنانکه مصنف فهمیده و رکنی را که در معاقبه سالم ماند بری خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقبت
و جواز حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند رکن مشتمل آن هر دو ساکن را بری خوانند از جهت بری بودنش
از حذف نه که روا اگر ثبوت هر دو ساکن بهم جائز نبود و مفروض آنست که سقوط هر دو بهم جائز نیست در صورت
لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه است پس مراقبه عبارتست از آنست
که سقوط و ثبوت هر دو ساکن روا نبود بل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدای بحر مضارع و مقتضب
چه رکن اول مصراع مضارع یعنی مفاعیلن همیشه مقبوض باشد یا مکفوف ای مفاعلن یا مفاعیل و اول رکن
مقتضب یعنی مفعولات همواره مخبون باشد یا مطوی ای فعولات یا فاعلات و این اسم را از مراقبت کواکب
و منازل قمر گرفته اند که چون یکی بمغرب فرو شد رقیب او از مشرق برآمد و چون یکی از مشرق برآمد رقیبش بمغرب
فرو رفت و معنی حفظش نگاه داشتن و انتظار کردنست گویا یکی دیگری را انتظار میکند که اگر او فرو رود من بجایش در آیم

فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری چون از تقریر و تحریر مقدمات فراغت حاصل شد
بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه
عادت عروضیان هر قومی هست ایراد کنیم مدار انقسام بحر بجانب اوزانش که از انواع آن بود
بر اختلاف عروض و ضرب است و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول و ثانی
و غیر آن نامند اما از اختلاف زحافات که در ارکان دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود و لهذا مصنف علام
بذکر اعداد عروضها و ضربها پرداخته و آنچه مارا در عروض پارسیان یعنی در فن عروض اهل پارس و عدد
اوزان ایشان بتحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم و پابند تقلید دیگران نباشیم و عادت
عروضیان چنانست که هر وزنی را که باختلاف عروض و ضرب باشد مثالی بمثال آرند و ابیات عرب و عجم
عرب همیشه همان ابیات آرند که خلیل احمد واضع این صناعت آورده است چه دران عروض یعنی

عروض و ضرب تصرفی نرفته است بلکه باختلاف وزن اختلاف امثله از ابیات میشد و مثل همان وزن با ابیات دیگر
نیز بنظر تبرک و اقتفای آن بزرگ نکردند پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و با قتفای موصلی بن فتن
پرداختیم و شواهد مزاحفات و امثال زحافات واقعه در غیر عروض و ضرب که او آورده است بتخفیف کردیم
و نیاوردیم اما در عروض با بیان ترکیبی بیتی دیگر آورده است ما هم رعایت ابیات متین نکردیم و التزام
ذکر ابیاتیکه دیگران آورده اند ننساختیم و انچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار وزنهاست که بتحقیق راجع با یک
وزن است مثل ضرب مقصور و محذوف که نزد مصنف حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد و ایراد امثله
بازای همه اوزان بجانب وزن واحد فقدنمای تطویل بنظر میکند لهذا بعضی امثله که استغنا از ان حاصل
باشد نیاوردیم و ابتدا بطویل کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران با و اقتدا کرده **طویل** از بحریست
که بتازی گویان خاص است و شعر پارسی برین بحر تکلف باشد و امثله اش هم درین بحر خواهی و انست و اصلش
در دایره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا و استعمال تازی گویانی بکار دارند یعنی مثمن مستعمل گشته اگرچه
ارکانش مزاحف باشد و عروضش همیشه مقبوض مگر بطریق ندرت گاهی سالم بود چنانکه درین بیت نافع بن
اسود کندی ~~~ و نحن ضربنا الخیل نخوضنا دنید؛ وقد نحبت عنها اللیوث القنوا عم + و باشباع و درین
شعر متنبی ~~~ تفکره علم و منطقه حکم؛ و باطنه دین و ظاهره ظرف + و گاهی محذوف آید چنانکه درین
شعر ~~~ جزی الله عنا عبس آل بغیض + جزاء الکلاب العاویات و قد فعل + باسکان ذکره ابن القطاع
و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند یعنی مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و خفش ضربش را
مقصور هم نقل کرده و آن شعر امرء القیس است ~~~ ثیاب بنی عوف طهاری نقیة؛ و اوجههم عند المشاهد
غران باسکان پس وزان مستعمل سه باشد اول عروض مقبوض و ضرب سالم دوم عروض و ضرب مقبوض سوم
عروض مقبوض و ضرب محذوف و شواهد جمیع امثال آن هر سه این سه بیت ست شعر ابا منذر کانت
غرور آصحیفتی + و لم اعطکم فی الطوع مالی و لا عرضی + غرور بالفتح یعنی فریب دهنده طوع بالفتح انقیاد عرض
یعنی ای ابو منذر فریب بود خط من که بتو نوشته دادم و نداده ام شمارا مال خود بخوشنودی خاطر و نه آبروی
خود را پس این بیت را عروض مقبوض ست و ضرب سالم بل سوای عروض همه ارکان سالم ست
و تقطیعش بدینگونه ابا من فعولن ذرکانت مفاعیلن غرو درن فعولن صحیفتی مفاعلن و لم اع فعولن
طکم فی طو مفاعیلن عمالی فعولن ولا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آنست که بهر شواهد را بهمین
گونه که تقطیع این بیت کرده شد تقطیع ایراد کنند و هرکه قواعد تقطیع از حذف و اثبات مکتوب و زیادت ملفوظ
غیر مکتوب فهم کرده باشد باین تطویل محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را اصد چندین اعاده مداوا نباشد

سود نکنند پس ما تخفیف را امی برای تخفیف تقطیعات مدائنی آریم یعنی در هر شعر و هر یک مثالی از وی یک مثال بیاوریم اختصار
کنیم ب شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا + و یاتیک بالاخبار من لم تزود + باشباع این شعر طرفه
بن العبد از قصیده سبعیه است بشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم معنیش آنکه ظاهر خواهد کرد برای تو زمانه چیزی
را که ندانسته آن را و خواهد آورد اخبار را آنکسی که زاد نداده او را یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسائل شرع و
احکام شرعیه بدون طمع و عوض برای تو بیان خواهند فرمود عروض و ضرب هر دو مقبوضند تقطیعش ستبدی
فعولن لکلایا مفاعیلن ما کن فعولن تجاهلن مفاعلن و یاتی فعولن کبلاخبا مفاعیلن رمن لم فعولن تزوودی
مفاعلن ج شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم + والا تقیموا صاغرین الرؤسا + تقطیعش اقیمو فعولن
بنن نعما مفاعیلن نعننا فعولن صدورکم مفاعلن والا فعولن تقیموصا مفاعیلن غرنر فعولن رؤسا فعولن
عروض مقبوض و ضرب محذوف ست و نزد خلیل و اخفش در ضرب قافیه را لازم است که مردف باشد یعنی
حرف ماقبل روی مده باشد مثل عماد و عمید و عمود همچنانکه کوس درین شعر معنیش راست کنید ای
بنی نعمان از جانب ما سینهای خود را یعنی کینه و نفاق از ما دور کنید ورنه همیشه خواهید ماند خوار
کننده سرها یا سرداران یعنی ذلیل و خوار خواهید شد پس اقامت اول بمعنی ازالة العوج ست و
ثانی بمعنی ادامت در مکان و صاغر رضامند بذلت لازم ست لیکن شارح سعدی آورده که الرؤسا
را مفعولش ساخته کذا فی بعض شروح الخزرجیه اما محتمل که الرؤسا مفعول تقیموا باشد و صاغرین
حال از الرؤسا و مراد از رؤس ذات ایشان یا سرداران و درین صورت تقیموا نیز از اقامت بمعنی
اول گرفته شود یعنی و الا راست نخواهید کرد شما خود را یا سرداران خود را بحالت ذلت و خواری و
بیشتر درین وزن محذوف الضرب فعولن که اگر ضرب مقدم بود مقبوض بکار دارند و این قول زجاج
ست سکاکی گوید زجاج راست گفته است زیرا که اگر سالم بود هر دو فعولن فعولن شود و وضع دائره
بر فعولن مفاعیلن ست یعنی هر دو رکن مختلفند بر اینگونه س و فارقت حتی ما ابالی من النوی + و ان
بان جیران علی کرام + باشباع تقطیعش و فارق فعولن تحتی ما مفاعیلن ابالی فعولن منننوا مفاعلن و ابا
فعولن نجیران مفاعیلن علی فعول کرامو فعالن معنیش و مفارقت گزیده ام تا آنکه باک نمیدارم از جدائی
اگرچه جدا شوند همسایگان که کرم کننده بر من بوده یا اینکه اگرچه ظاهر شوند همسایگان کرام بر من اصلا
یکجائی نمانید یعنی حالا رنج فراق را چنان بر خود گوارا کرده ام که از فراق هیچ باک ندارم و وصال را
اختیار نکنم تا در فراق رنج جدید حاصل نشود و قوله بیشتر اشارتست بآنکه گاهی سالم نیز بود چنانکه درین شعر اقیموا
آه گذشت مگر آنکه الرؤسا را بدون الف لام خوانند و در همه اوزان علی الاطلاق خواه عروض مقبوض

تغیر خاص باشد که ضرب بان الحاق ندارد یا باشد هر کجا بیت مصرع اند یعنی در هر بحر و هر وزنش مصرع آورد نش جایزست و معنی مصرع در آخر فصل پنجم گذشت مانند ابیات اول قصاید عروض موافق ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند یعنی عروض از حق خود تجاوز کرده تابع ضرب گردد در نقصان یا زیادت و این قانون مطرد است در هر بحر و هر وزن آن و مثالش با قسامه درا وا خر فصل پنجم مرقوم شده اما الطریق خاص و تغیر جایز در غیر عروض و ضرب در طویل صدر مقبوض و ثلم و اثرم شاید یعنی رکن اول مصراع اول فعول فعلن و فعل واقع شود و مثال مقبوض س اتطلب من اسود بیشة دونه + ابو مطر و عامر و ابو سعید باشباع تقطیعش اتطل فعول بمن اسو مفاعلن دبیش فعول تدو نهو مفاعلن ابو م فعول طر نو عامر مفاعلن نو فعول ابو سعدی مفاعیلن سوای ضرب همه ارکان مقبوض است اسود بالضم جمع اسد است بیشه بالکسر و بیای تحتانی بعد همزه و بیشه بنام نیستانیست راه بیا بیشش آیا طلب میکنی کسانی را که شیران بیشه کمتر اند از انها در شجاعت و آنها ابو مطر و عامر و ابو سعید مدوحند همه ارکان مقبوض نیز آید مثل س سماحة ذا و برذا و وفاء ذا و نائل ذا اذا صحا و اذا سکر + با سکان تقطیعش سماح فعول تذاو بر مفاعلن ذا و فعول فاء ذا مفاعلن و نائی فعول لذا اذا مفاعلن صحا و فعول اذ اسکر مفاعلن معنیش سخاوت این شخص و نیکی او و وفای او و بخشش او بهر حال است هوش باشد یا مست از سکر و عجب است از بعض اکابر که تقطیع این بیت چنین کرده اند سماح فعول تذا و فعول بر ذا فعول و وفاء ذا و مفاعلن و نائی فعول لذا و فعول اذا صحا مفاعلن اذا سکر مفاعلن و بعد ازان گفته قد وقع القبض ههنا فی الرکنین من المتقارب و الهزج فالقبض فی المتقارب صار فعول و فی مفاعیلن الهزج صار مفاعلن فالعروض مقبوض بالقبض الهزجی و کذا الضرب و حشوه اللاحق به و البواقی مقبوض بالقبض المتقاربی و مثال اثلم س شاقتک احداج سلیمی بعاقل + فعیناک للبین تجودان بالدمع + باشباع تقطیعش شاقت فعلن ک احداج مفاعیلن سلیمی فعولن بعاقلن مفاعلن فعینا فعولن ک للبین مفاعیلن تجودا فعولن نبد معی مفاعیلن صدر اثلم است و حشو مکفوف و عروض مقبوض احداج بالفتح جمع حدج بالکسر است که سواری زنان باشد مثل محفه عاقل نام کوهی است و نام جهت موضع نیز سلیمی تصغیر سلمی نام معشوقه است و آنچه بعضی اینجا سلمی بوزن فعلن اثلم قرار داده اند مبنی است بر غفلت از تصغیر که اثلم و حشو این بحر نمی آید معنیش شوق انداخت ترا هودجهای معشوقه سلیمی بکوه یا موضع عاقل پس هر دو چشم تو از جدائی می ریزند اشکها را مثال اثرم س باجک ربع دار الرسم باللوی + و اسماعنی آیة المورد المغلم + باشباع تقطیعش لم فعل حیاک ربع فعولن بیاک مفاعلن درس فعولن بللوی مفاعلن و اسما فعولن ع عفا آ مفاعیلن یتلمو فعولن ر بنقفو مفاعیلن صدر اثرم و حشو و عروض مقبوض است و باقی سالم ربع بالفتح بمعنی خانه و منزل و محا آرس الرسم نابود نشان لوی نام موضعی

ریکتو و پیچیده و منقطع اسما بالف ممدوده و نام مشتوعه البیت تخفیف نابود و محو کردن آی بمد الف جمع آیه بمعنی علامت مؤور لعیم
ورای معلّه غبار باریح یا بلطم موج بتقطر باران ستعنش و هیجان آن رو ترا انس رل نابود نشان کر زلوی بود برای مشوقه
اسما محو کردن نشا نمایش غبار یا ریح و باران یا موج آب باران و در بعض نسخ المزن جمع مزنه بمعنی سحاب بجای
المو نیز آمده و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض گاه اثلم و اثرم اما این هر دو سخت نادر بود و اسنوی گوید
مستعمل از زحاف طویل قبض فعولن ست و قبض مفاعیلن صالح ست و تر خلیل صالح و کف است و نزد اخفش کف اکثر
از است و ثلم و ترم هر دو قبیح اند سند قبض حشو و ابتدا در مثال اول و سند کف حشو در مثال ثانی گذشت
سند اثلم ~ لکن عبید الله لما اتیته + اعطی عطاء الا قلیلا و لا نزرا + تقطیعش لاکن فعلن عبید للا مفاعیلن
لما فعولن اتیتهو مفاعلن اعطی فعلن عطاء الا مفاعیلن قلیلن فعولن لا نزرا مفاعیلن صدر و ابتدا اثلم ست و
عروض مقبوض و باقی سالم معنیش لیکن عبید الله هر گاه آمدم او را دادی عطیه کثیر قلیل و کمتر و مثال
اثرم ~ فلما اتانی و السماء تبله + فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا + تقطیعش فلما فعولن اتانیوس مفاعیلن
سماء فعول تبلهو مفاعلن فقلت فعل لهو اهلن مفاعیلن و سهلن فعولن و مرحبا مفاعلن ابتدا اثرم ست و عروض
و ضرب و حشو خماسی مصرع اول مقبوض ست و باقی سالم معنیش پس هر گاه آمد نزد من بجالیکه ابر یا آسمان
تر میکرد او را از بارش گفتم او را آمدی با اهل خود و طی کردی زمین را نرمی و گشاده باد برای تو خانه و در کر
مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یا و نون پس اگر کف کنند قبض نسازند و اگر قبض کنند کف نسازند
واما در پارسی آنچه مکلف گفته اند بعضی هم بر منوال عرب گفته اند مثال وزن اول ~ ببردی دل و جانم
بیک غمزه ناگهان + ببردی که من و ام تو خود بیگناهی زان + کاف که من دادم بمعنی بلکه ست و معنی بیت
ظاهر ست تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم مفاعیلن بیک غم فعولن زه ناگها مفاعلن ببردی فعولن کند اد مفاعیلن
تمد بی فعولن گناهی زان مفاعیلن و در تقطیع پارسی هم برین یک مثال اقتصار خواهم کرد این قول گویا تاکید کلام
سابق ست چه آنجا گفته ست بر یک مثال تازی و یک مثال پارسی اقتصار میکنیم مگر آنجا مطلق گفته بود اینجا تصریح
آن بیت موعود التقطیع پرداخت و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را مثال مصرع ایراد کنند
یعنی مثالی آرند که عروض و ضربش بر یک وزن و روی باشد بل عروض تابع ضرب بود و در شعر سابق که
مصنف ذکر کرده اگرچه روی متحد ست لیکن وزن متحد نیست زیرا که عروض آن مقبوض ست و ضرب سالم
لهذا تبعیت عروضیان میگوید مثال مصرع این وزن بیت بر آمد ز رخسار نگارین من ماهی
نگر یابم از نور رخش سوی وصل او راهی + یعنی از رخسار معشوق من بسبب روشنی ماهی پیدا شده است
شاید بیابم از نور آن ماه رخسار جانب وصلش کدام راه و بعد از این ایراد مصرعات هم تخفیف خواهم کرد

چنانکه تقطیعات را تخفیف کرده ایم و بعضی عروضیان ای عروضیان عجم از اوزان عرب تتبع نکرده اند
که بر غیر عروض و ضرب تازی اشعار گفته اند و مسدس و مربع هم آورده اند بخلاف عروضیان تازی و بر
و دیگر بحرهای پارسیان در وافی بر عروض مسبغ و مقصوری ای مفاعیلان مفاعیلان و ضرب مسبغ و این ب
وزن نیست زیرا که مسبغ و مقصوری نزد مصنف یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن را آخر وزن مختلف نشود
و عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسبغ یعنی مفاعلان مقصوری و عروض مقبوض
مسبغ و مقصوری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مفاعلن و عروض مقبوض با ضرب مقصور و
و محذوف یعنی فعولان و فعولن و هر دو عروض و ضرب مقصور یا محذوف یا مختلف که یکی از عروض و ضرب
مقصور باشد و دوم محذوف و هر مسدس و مربع هم مثالها آورده اند مثال شعر مسبغ بیت
بدین عاشقی هر که دهد پند مر مرا + همی گوز بر کند مثانه ز ابلهی + ز بر کند یعنی از بر کند و مثال عروض
مقبوض و ضرب محذوف این بیت نگاری کجا همتا نجویی ندارش + چگونی گر باشد بعشقش صبوری
و از همه بالطبع نزدیکتر مثمن سالم بود و غالبا از یک دیگر جدا جدا بدین گونه بیت من ز غم گدازانم تو بی غم و نازان
من از عشق نالانم تو بی عشق نازانی + ای نازنین کنی و اگر مسمط باشد معتبر بود و تحقیقش در مقدمه
گذشت و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی مزاحف بکار نتوان داشت چه مختلف وزن فی
نفسه که طبائع پارسیان تناسب آن نمی پسندد و زحاف یعنی تکلف زحاف چون جمع شوند نفرت طبع
زیادت گردد ای زائد شود اما مخفی نماند که این حکم نسبت بعض تغیرات است مثل کف که اهل فن آنرا
از زحافات مستقبحه درین بحر قرار داده اند مسلم است نه در زحاف علی الاطلاق چه قبض در آن از زحافات
مستحسنست و لباست که زحاف نسبت باصلش مقبول الطبع باشد مدید هم از بحرهای خاص تازیان است
و اصلش در دائره فاعلاتن فاعلن چهار بار بود ابن جنی و غیر او گویند مسدس الاصل است اما بهتر
آنست که مثمن الاصل باشد و در بنا مجزو بکار دارند و مسدس استعمال نمایند و او را سه عروض سالم
محذوف و مخبون محذوف و پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف
و بیشتر وزن مستعمل است اگر چه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده باشد و شواهد آن یعنی امثله
آنها این شش بیت است شعر یا لبکر انشروا لی کلیبا + یا لبکر این این الفرار تقطیعش
یا لبکر فاعلاتن انشروا فاعلن لی کلیبن فاعلاتن یا لبکرن فاعلاتن این این فاعلن لفرار و فاعلاتن عروض و ضرب
هر دو بل همه ارکان سالم است انشروا و العیناء مرست از نصه و قطع همزه و الغیرت شعر بیت
ای قوم بنی بکر بفریاد من رسید و برانگیزید بسوی من کلیب اکنه شخصی است تا سنجات و دها

ای بنی بکر کجاست فرار برای من یعنی تاب گریختن از بلای پیش آمده ندارم زود تر نصرت یا دست رسید
کذا فی شرح الخزرجیة و اسنوی در نهایة الراغب می آرد یا للبکر در اصل یا آل بکر بود و کلیب نام جد این
قبیله ست یعنی ای آل بکر انگیزید برای مقابله من جد خود را اگر توانید یا آل بکر باید کجاست فرار
شمارا از دست من ب شعر لا یغرن امرأ عیشه + کل عیش صائر للزوال + باسکان تقطیعش لا یغرن فاعلن
نمرأن فاعلن عیشهو فاعلن کللعیش فاعلاتن صائر ن فاعلن لززوال فاعلان عروض محذوف و ضرب مقصورست
معنیش باید که فریب ندهد آدم را عیشش از برا که هر عیش زائل گردنده است ج شعر اعلموا انی لکم حافظ +
شاهدا ما کنت او غائبا + تقطیعش اعلموا ان فاعلاتن نیلکم فاعلن حافظن فاعلن شاهدما فاعلاتن کنت او
فاعلن غائبن فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف و معنیش بدانید که بتحقیق من برای شما نگهبانم حاضر با
یا غائب لفظ شاهدا خبر کنت است و لفظ ما برای مصدریت است و تقدیر یعنی ایست حافظ فی مدة کونی
شاهدا و غائبا د شعر انما الذلفاء یاقوتة + اخرجت من کیس دهقان + باشباع تقطیعش اننذذل
فاعلاتن فاؤیا فاعلن قوتتن فاعلن اخرجتمن فاعلاتن کیسده فاعلن قانی فعلن عروض محذوف و ضرب
ابترست و بعضی برانند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد فقط خلیل اختراع ساخته است
و سکاکی گوید نزد خلیل قافیه این ضرب را لازمست که مردف باشد اما اخفش لازم نمیداند ذلفا
بر وزن حمرا از ذلف بالتحریک ذال معجمه کوتاهی بینی و استوای نرمه اش و لهذا زنان را باین نام مسمی کنند
چنانکه جوهری در صحاح گفته و همین شعر را سند آورده و دهقان بالکسر و الضم معرب دهگان رئیس ده و اقلیم
و متصرف امور و معنیش جز این نیست که زن ذلفا مثل یاقوتیست که برآورده شده است از کیسه رئیس
قریه که جواهر معدنیه در کیسه او باشد یعنی غیر مستعمل است مثل یاقوتیکه از کیسه فی الحال برآمده باشد
ه شعر للفتی عقل یعیش به + حیث تهدی ساقه قدمه + باسکان تقطیعش للفتی عق فاعلاتن لنیعی
فاعلن شبهی فعلن حیث تهدی فاعلاتن ساقهو فاعلن قدمه فعلن عروض و ضرب هر دو مجنون محذوف
معنیش برای جوان مرد عقلی باشد که زندگانی میکند و میرود هر جا که رهنمائی میکند ساق او را قدمش
یعنی اطاعت میکند پیش بینی او عواقب امور را و شعر رب نار بت ارمقها + تقضم الهندی و الغارا
تقطیعش ربنا رن فاعلاتن بتت ار فاعلن مقها فعلن تقضمل فاعلاتن هندی یول فاعلن غارا فعلن عروض
مجنون محذوف است و ضرب ابتر تقضم بعین مهمله شکستن معنیش بسیار آتش بوده است که شب بیدیدم که
می شکند عود هندی و چوب درخت غار را که خوشبو دارست یعنی چنان غنی و توانگر بوده که شبها
در آتش خانه من بجای هیزم این چوبهای خوشبو دار را می سوختند و اسنوی در نهایة الراغب می آرد

مراد از نار حرب ست و تقضم بقاف و فتح ضاد معجمه از قضم یعنی خوردن باطراف دندان و مراد از سنانی
شمشیرست و قار درختی هست که از آن تیرها سازند یعنی بسیار جنگ بار الشب دیده ام که میخورد شمشیر
را و کسائی این هردو شعر اخیر را از بسیط بحذف مستفعلن اول قرار داده است یعنی بر وزن فاعلن مستفعلن
فعلن بحرکت عین یا سکون آن و بعضی مشطور روا داشته اند یعنی نصف مثمن که مربع باشد مثالش مثمن
؎ یا ابکر الا تنوا + لیس فی امینن وَنی تقطیعش یا لبکرن فاعلاتن لاتنو فاعلن لیس فی ذاعی فاعلاتن نونا
فعلن الونی بالفتح و تحتیه سستی معنیش ای قوم بکر سستی بکنید نیست امین وقت سستی اما خلیل نیاورده است
و شاید وجهش آن باشد که وزن مذکور را از رمل محذوف مخبون میتوانند شد کما ذهب الیه الزجاج و بطریق
زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر ورای عروض و ضرب روا داشته اند اما شکل قبیح باشد. و سکاکی در
مفتاح می آرد که خبن در هر فاعلاتن آید و در هر فاعلن نیز که در عروض و ضرب بود و کف و شکل در هر فاعلاتن
غیر ضربی واقع شود و میان نون فاعلاتن و الف فاعلن بل الف فاعلاتن نیز معاقبه باشد یعنی اگر فاعلاتن مکفوف
آید ما بعدش مخبون نباشد و اگر این مخبون بود آن مکفوف نباشد مثال خبن با معاقبه ؎ مَتی یا تیک
سنک کلاما + یتکلم فیجبک بعقل + یا شباع تقطیعش و متی یا فعلاتن بعمین فعلن ککلامن فعلاتن یتکلم فعلاتن
فعلن کبعقلی فعلاتن همه اجزایش مخبون اند و در حشو مصراع اول و ابتدا و حشو ثانی صدر معاقب است الوّنی
بالفتح از ضرب محفوظ داشتن و بگوش نهادن معنیش او هرگاه نگاه سیدار دامی می شنود از تو کلامی را کلام مسکنید
پس جواب سیدهد بمقتضای عقل و بعضی خبن را با قصر جائز ندانند مگر سوای جائز نیست و الف است قول شاعر ؎
کنت اخشی صرف تلک الوری + فرماني سهمها فاصاب + باسکان تقطیعش کنت خشی فاعلاتن صرفتل
فاعلن کلورا فاعلن فرماني فعلاتن سهما فاعلن فاصاب فعلان معنیش خوف میکردم تقلیب و گردانیدن این
معشوقه خلق را پس ناگاه تقلیب آن معشوقه تیری زد مرا پس رسید و در بعض نسخ بجای الوری الهوی نیز
آمده و هوی بمعنی عشق ست مثال کف و معاقبه ؎ لن یزال قومنا مخصبین + صالحین ما اتقوا و استقاموا
تقطیعش لن یزال فاعلات قومنا فاعلن مخصبین فاعلات صالحین فعلات متقو فاعلن وستقامو
فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضربی مکفوفست و صدر عروض و ابتدا باصطلاح معاقبه عجز ست معنیش همیشه
خواهند ماند مردم قوم من در رفاه عیش نیکوکاران مادامیکه اتقا خواهند کرد و بران مستقیم خواهند ماند مثال
شکل ؎ لیس الحبائب یا عمرو + کل جون المزن دانی الرباب + باشباع تقطیعش لسند فعلات یا عمی فاعلن
یرهبنی فعلات کلجون فاعلاتن مزنی فاعلن نرربابی فاعلاتن الجون بالضم سپید و سیاه الدانی قریب
والرباب ابر و در مفتاح چنین ست کل دانی المزن جون الرباب و اضافت جون و دانی از قسم اضافت

صفت لسبوی موصوفست و دوائی الرباب مبدل ست از جون الدن یا معطوفست بران بحذف عاطف تقطیعش
کر ست این دیار که متغیر گردانیده است آنها را ابر سیه یا ابر سحاب قریب صمد در عروض مشکول ست باقی
سالم اگر گوئی قوله در ارکان دیگر روا و از بنا اشعار برین دارد که خبن و شکل و کف در عروض و ضرب جایز نباشد
لیکن از امثله جواز خبن در عروض و ضرب جواز کف و شکل در عروض نیز معلوم میشود گوییم مصنف علام قدس سره
این هر سه را در دیگر ارکان بطریق زحاف فرموده است یعنی بطریق جواز اما در عروض باین طریق نباید بلکه با
بطریق وجوب مثال مشکول و طرفین باصطلاح معاقبه ~ لیت شعری هل لنا ذات یوم + بجنوب فارغ
من تلاق + باشباع تقطیعش لیت شعری فاعلاتن هل لنا فاعلن ذات یومن فاعلاتن بجنوب فعلات فارغن
فاعلن منتلاقی فاعلاتن آنجا مشکول معاقبه طرفین نیست و باقی ارکان سالم شعر بمعنی شعور و معلوم ست و ذات
یوم بمعنی ذات اسم یوم ست که مسمی باشد معنیش کاش دانستمی آیا هست برای ما روزی مقرون بباد جنوب
و زنده از جانب کسیکه فارغ ست از تلاقی احباب ای بر درای ملاقات ندارد نا سنوی گوید فارغ در بیت شعر
برادر معین ما این نام حصنی ست کذا فی الصحاح پس معنی آنست آیا هست برای ما روزی بجانب جنوب قلعه فارغ
از ملاقات یعنی آیا روزی ملاقات خواهیم کرد با کسی که بجنوب فارغ میماند اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرها
ایشان در روائی یعنی مثمن عروض و ضرب هر دو مذال ای فاعلان یا هر دو سالم یا مختلط سیان سالم و مذال
و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط سیان مخبون و مقطوع و این هشت
وزن شد و در مجزو هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور یعنی فاعلان و هر دو مقصور یا محذوف ای فاعلن
یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و امثله آورده
مستعمل هم بکار داشته اند و از همه بطبع نزدیکتر و اقرب بود و هم سالم بر بنگونه بیت باده برگیر ای صنم زود بر دار
بزن + چند خواهی خورد غم و دور کن از دل حزن + تقطیعش باده برگی فاعلاتن ری صنم فاعلن زود بردا فاعلاتن
رو بزن فاعلن چند خاهی فاعلاتن خورد غم فاعلن دور کن از فاعلاتن دل حزن فاعلن و هم ارکان
مخبون نیز گفته اند و هم از دیگران بهتر بود بر بنگونه بیت زلبانت سپرا بکی بوسه چرا + نکنی شاد مرا نه
بترسی ز خدا + تقطیعش زلبانت فعلاتن سپرا فعلن بکی بوسه فعلاتن چرا فعلن نکنی شا فعلاتن دمرا فعلن نه بترسی فعلاتن
ز خدا فعلن مثال سدس سالم این بیت ~ غالیه زلفی سمن عارضینی + سرو بالائی ز زنجیر موئی + تقطیعش
غالیه زل فاعلاتن فی سمن فاعلن عارضینی فاعلاتن سرو بالا فاعلاتن ای ز زن فاعلن جیر موئی فاعلاتن
و مثال عروض محذوف و ضرب مقصور این بیت ~ زندگانی تلخ کردی مرا + زندگانی بی تو ناید بکار + تقطیعش زندگانی
فاعلاتن تلخ کر فاعلن دی مرا فاعلن زندگانی فاعلاتن بی تو نا فاعلن ید بکار فاعلان و مستعمل این بحر یعنی مربع

از بهر آنکه بر من دیگر بود خوش آید بر بنگونه ~ یک دو ای بیداد گر لطف کن در ما نگر ؛ یکره بمعنی یکمرتبه
یکبار تقطیعش بکرهی ؛ فاعلاتن داد گر فاعلن لطف کن فاعلاتن ما نگر فاعلن و این وزن بعینه از رمل

محذوف العروض والضرب متقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود مبرا ازین الادی شاعر
نقل کرده است که او بروانی این بحر شعر گفته است و یک بیتش اینست ~ نگاری بکار بانی ربود
از من دل من و من بیدل چگونه از بوسه نام ؛ تقطیعش نگاری بیدل مفاعیلن ربانی فعولن ربود ز من
مفاعیلن دلیمن فعولن منی بیدل مفاعیلن چگونه فعولن از و بوسه مفاعیلن ستانم فعولن و بمجزو

اخرب بیتی هم از شعر او اینست ~ پر نور جهان سیه و تنگ ست ؛ تا با شمن آن بت بجنگ ست
تقطیعش پر نور مفعول جهان سی فعول هو تنگ ست مفاعیلان تا باش مفعول منات فعولن بجنگ ست فعولن
صدر و ابتدا اخرب ست عروض مسبغ و ضرب مقصور حشو مصراع اول مقبوض معنیش جهان پر نور بر دیده
من سیاه و تنگ شد از وقتیکه با من عاشق آن معشوق بجنگ آماده گردیده است شمن یعنی بت پرست

و مراد از ان عاشق و چون شاعر معشوق خود را بت گفته و را بت پرست رعایت داده و بر تجنیس وافی و مجزو
یعنی مثمن و مسدس مسبغ و معری و محتملات مسبغ و معری در عروض و ضرب ذکر کرده و در مجزو عروض و ضرب را
محذوف و مقصور ای فعولن و فعولان و محتملات ازین هر دو و همچنین اخرب محذوف غیر عروض و ضرب که مفعول مفاعیل باشد
ذکر کرده اما در عرب و عجم از کسی یک شعری برین بحر معلوم نشده است اینجا مصنف علام شما را عدم علم خود ابدا
این بحر فرموده و در انفکاک بحر از دایره در ما سبق باین نهج گفته است برین وزن تازی شعر
نیافته اند نفی و جدان دیگران هم فرموده حالانکه ما سبق اشعار امرء القیس و تازی برین وزن

نقل کرده پس تتبع مصنف علام ناتمام ست بسیط هم از بحرهای تازیانست مستفعلن فاعلن در دایره مختلفه
فاعلن چهار بار بود و او را سه عروض مخبون و سالم و مقطوع و پنج ضرب است مخبون و مقطوع و وافی و مجزو

و مذال و سالم و در فارسی وزن مستعمل ست اگرچه احتمالات عقلیه از ضرب در پنج پانزده میشد و وافی و
چهار مجزو ابیات اینست شعر یا حار لا ارمین منکم بداهیة ؛ لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک ؛ باشباع
تقطیعش یا حار لا مستفعلن ارمین فاعلن منکم بدا مستفعلن هیتن فعلن لم یلقها مستفعلن سوقتن فاعلن قبلی و لا
مستفعلن ملکو فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون ست حار مرخم حارث ست و لا ارمین نفی متکلم

مجهول از رمی داهیة بلا سوقة بالضم رعیت واحد و جمع و مذکر و مونث دران برابر ست کذا فی الصراح
والقاموس ترجمه معنی آن رسوقه رعیت و هیچ پادشاه باشد بسیاری از مردم گمان می برند
که سوقه بمعنی اهل اسواق ست معنیش ای حارث باید که انداخته نشوم از جانب شما در بلائی که انداخته نشده باشد

دران کسے از رعایای ایشان یعنی پادشاه مراد از بلا هجو ست یعنی شما باعث آن نشوید که من چنین هجو کنم و
شما را ذلیل سازم کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد ب **شعر** قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی + جرداء
معروقة اللحیین سرحوب + باشباع تقطیعش قد اشهدل مستفعلن غارتش فاعلن شعوا تح مستفعلن ملنی
فعلن جرداء مع مستفعلن روقتل فاعلن لحیین سر مستفعلن حوبو فعلن عروض مخبون و ضرب مقطوع ست غارت
شعواء غارتهای متفرقه جرداء بالفتح و المد اسپ ماده کوتاه دباسیک مو معروقة اللحیین اسپ ماده کم گوشت
بر هر دو کله سرحوب بالضم اسپ طویل معنیش تحقیق حاضر می شوم در جنگها و تاختهای متفرقه حالیکه می بردارد
مرا اسپ ماده کم موی خشک کله دراز و این هر سه وصف در اسپ تازی از مدح ست بدانکه خلیل و اخفش
درین ضرب قافیه را لازم الردف میدانند یعنی لازم ست که قبل روی آن مده باشد و ابن هانی لازم نمیدانند
و این شعر را سند می گردانند ب لا تنکح لیلی ولا تطرب الی هند + واشرب علی الورد من حمراء کالورد + باشباع
تقطیعش لا تبکلی مستفعلن لا وو فاعلن تطرب الی مستفعلن هندی فعلن و شرب علل مستفعلن وردمن فاعلن حمرا کل
مستفعلن وردی فعلن معنیش گریه مکن لیلی را و طرب مکن بسوی هند و شراب نوش بریاد رخسار زن سرخ
مثل گل سرخ و این دو بیت تو الذکر از روانی ست ج ب انا ذممنا علی ما خیلت + سعد بن زید و عمرا من
تمیم باسکان تقطیعش انا ذمم مستفعلن نا علی فاعلن ما خیلت مستفعلن سعد بن زی مستفعلن د و عمرن فاعلن
من تمیم مستفعلان عروض سالم و ضرب مذال ست معنیش ما هجو کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعد بن زید
و عمرو را قبیله بنی تمیم یعنی آن معشوقه فقط خیال هجو آنها کرده که از ما واقع شده و این ضرب را قافیه مردف باشد
تا اجتماع ساکنین مستقبل باشد قال الاسنوی و **شعر** ماذا وقوفی علی ربع عفا + مخلولق دارس مستعجم تقطیعش ماذا
وقو مستفعلن فی علی فاعلن ربعن عفا مستفعلن مخلولقن مستفعلن دارس فاعلن مستعجمی مستفعلن عروض و ضرب
سالمند عفو محو کردن و شدن لازم و متعدی ست و در بعض نسخ بجای عفا خلا نیز آمده مخلولق اکسته آنه
زمین شده در و دیوار خانه دارس کهنه مستعجم ساکت یا ریک شونده معنیش چیست ایستادن یا مطلع شدن
من بر مکان نابود شده یا خالی از معشوقه برابر زمین مندرس خاموش از بیان حالات ساکن آن یا ریک
شونده ه **شعر** سیروا معا انما میعادکم + یوم الثلثاء بطن الوادی تقطیعش سیرو معن مستفعلن انما فاعلن میعا
دکم مستفعلن یوم ث ثلا مستفعلن ثا بطن فاعلن نلوادی مفعولن عروض سالم و ضرب مقطوع ست ثلثاء
بفتح ثای مثلثه وگاهی مضموم شود با الف بعد لام و بالف ممدوده سه شنبه معنیش سیر کنید همه یکجا شده وعده گاه
با نفس حزین نیست که وعده شما در سه شنبه ست در دل رودی و **شعر** ما هیج الشوق من اطلال
اضحت قفارا کوحی الواحی + تقطیعش ماهی یجش مستفعلن شوق من فاعلن اطلالن مفعولن

مستفعلن مستفعلن نکوح فاعلن بلواحی مفعولن عروض و ضرب هر دو مقطوع عند اطلال جمع طلل آثار خانه قفار بالکسر جمع قفر بالفتح بمعنی خالی و آمحت قفار اصارت خالیه وحی الواحی مکتوب کاتب و قوله کوحی الواحی حال ست از قفار یا از ضمیر امحت معنیش کدام چیز در بیابان آورد شوق را از دیدن آثار خانهای معشوق که خالی شده اند بجائیکه مثل مکتوب کاتب در دلالت بر نویسنده اند یا مثل حروف و نقط متفرقه و این چهار بیت سوای دو اول مجزوست و این بیت آخر را که عروض و ضربش مقطوع ست مخلع خوانند بجای مجمع بصیغه مفعول از تفعیل صاحب قاموس گوید مخلع شخص منفک الالیتین ای هر دو سرین برکنده و تخلیع معنی فتاد شخص مذکور باشد و آوردن قطع در عروض و ضرب بحر بسیط و تبیش را مخلع خوانند اگر گوئی اهل فن مثل سکاکی و خزرجی و اندلسی و ابن حاجب و غیرهم درین بحر سه عروض و شش ضرب نوشته اند باین تفصیل که اول ثانی یک عروض مخبون بود و آنرا دو ضرب ست مخبون و مقطوع و برای مجزو دو عروض ست یکی سالم و آنرا سه ضرب بود مذال و معری و مقطوع و عروض دیگر مقطوع و ضربش نیز مقطوع باشد پس اگر اختلاف ضرب و ثانی و مجزو مسلم داشته شود مثل تسلیم دیگر اهل فن ضرب شش بود و اگر از اختلاف مذکور قطع نظر کرده بر نفس تغییرها رود پس ضرب چهار باشد مخبون و مقطوع و مذال و معری نه پنج چنانکه مصنف آورده گوئیم مراد درینجا نه اختلاف ذکور ست و نه نفس تغییرات بل مصادیق تغییرات و چون مصداق ضرب مقطوع ثانی فعلن و ضرب مقطوع مجزو مفعولن بودست پس مصداق هر یک با وجود اتحاد تغییر مختلف بود لهذا ضرب مقطوع ثانی را از هر دو مقطوع مجزو جدا گانه شمرده و هر دو مقطوع مجزو را واحد قرار داده باید دانست که نزد خلیل عروض مقطوع را ضرب مقطوع لازم ست اما کسائی لازم نمیداند بل عروض مذیل هم روایت کرده درین بیت دشمن قوم

رقح + و تزوده من مرال و صیم + باسکان تقطیعش دشمن قومفاعلن بنلنا فاعلن رماحن مفعولن و تزودن مفاعلن منوا فاعلن نوصیم مفعلان صیم بمعنی خالص واحد و جمع دران برابرست کذا فی القاموس معنیش ما چنین قوم هستیم که برای ما نیزه و کثرت عدد ست از سوال مخلصین و فراضرب ثالث خلاف اهل صناعت نقل کرده و آن فعل بسکون عین و لام ست و تبیش اینست ـه اقول چین ازری کبا کدا

لابارک مشرقی نجس و ستین + باسکان تقطیعش اقول حی مفاعلن ری نعلن لاعبوا مستفعلن ستین فعلن لا بارکل مستفعلن لا بمعنی فاعلن فعلن ست مستفعلن ترین فعل تقطیعش بیسکیم و حکایه بیم کعب در بر رکت ندچند او ذکرست و پنج و هفده دیگر ارکان سوای عروض و ضرب مخبون بکار دارند پس اگر آن هر دو نیز مخبون بود همه اجزا مخبون باشد مثل این بیت ـه قد خلت حقب

صرمها عجب + فاعدت عیرا وقحبت ولا + تقطیعش لقد خلت مفاعلن حقبن فعلن مه صرمها مفاعلن

مجیبن فعلن ما حدثت مفاعلن غیرن فعلن اعقبت مفاعلن دولا فعلن حدث بکسر حا و فتح دال مدتی از روز
و سال و صروف بالضم تقلیبات زمان و حوادث غیر بکسر اول و فتح ثانی امور محدثه متغیره و دول بحرکات ثلثه
دال و فتح واو جمع دولت بالفتح والضم معروف ست ستنیش البته گذشتند زمانها که حوادث آن عجیب
پس حادث کردند تغیرات را عقب گذاشتند دولت ها را گاهی ارکان سباعی همه مطوی باشد مثل
سه ارتحلوا غدوة فانطلقوا سحرا + فی زمر منهم تتبعها زمر + باشباع تقطیع ارتحلو مفتعلن غدتن
فاعلن فنطلقو مفتعلن سحرن فعلن فی زمرن مفتعلن منهمو فاعلن تتبعها مفتعلن زمرو فعلن رکن سباعی مطوی
و عروض و ضرب مخبون ست ستنیش پس رحلت کردند اول روز پس رفتند صباح در جماعتها از انها که در پی
انها جماعتهای دیگر بودند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار داشتند و او را مخبول گویند پس فعلتن شود لیکن حسن
حسن بیت و طی صباح و خبل قبیح کذا فی النهایه مثال مخبول سه وزعموا انهم لقیهم رجل + فاخذوا ماله وضربوا
عنقه + بسکون تقطیع وزعمو فعلتن انهم فاعلن لقیهم فعلتن رجلن فعلن فاخذو فعلتن ماله و فاعلن وضربو فعلتن
عنقه فعلن عروض و ضرب مجزوء رکن سباعی مخبول و رکن خماسی حشو سالم ستنیش و گفتند که آنها را
ملاقی شده مردی پس گرفتند مالش را و زدند گردنش را و عروض و ضرب مقطوع را از مجزو مخبون سوا دارند مستفعلن
از قطع مستفعل بسکون لام و از خبن متفعل شود و با وزن فعولن آید مثل سه اصبحت والشیب قد علانی
یدعو حثیثا الی الخضاب + باشباع سکاکی این بیت را بنام مخلع مخبون گفته تقطیع اصبحت وش مستفعلن
شیب قد فاعلن علانی فعولن یدعو حثی مستفعلن ثن الل فاعلن خضابی فعولن + ستنیش کردیدم بامداد که
پیری بهم رسید خواننده و شتابان بسوی خضاب دیگر وزنی آمده از مجزو و شواذ که خلیل نیاورده و آن
اینست سه ان شواء ونشوة + وخبب البازل الامون + باشباع تقطیع ان شوا مفتعلن ان ونش
فاعلن و تن فعل و خبب فعلتن بازل فاعلن امونی فعولن عروض مخبون احذست و ضرب مخبون
مقطوع و بیت دیگرش که اتمام معنی این بیت موقوف بر انست اینست سه من لذة العیش والفتی +
للدهر والدهر ذو فنون + باشباع تقطیع منلذذل مستفعلن عیشول فاعلن فتی فعل لد دهر و مستفعلن دهر ذو
فاعلن فنونی فعولن معنی هر دو بیت اینست ستنیش کباب و نشاء و دویدن شتر نر ساله قوی از لذت عیش
و جوان محکوم بزمانه است و زمانه صاحب فنون است و چند وزن دیگر از مجزو نیز آید و از انهاست عروض
صحیح و ضرب مخبون مثال سه قد جاءکم انکم یوما اذا + ما ذقتم الموت سوف تبعثون + باسکان
تقطیع قد جاءکم مستفعلن انکم فاعلن یومن اذا مستفعلن ما ذقتل مستفعلن موت سو فاعلن ف تبعثون فعلان
همه ارکان سالم ست و ضرب مخبون مذال ست ستنیش تحقیق آمده است شما را پیغمبر صلی الله علیه وسلم

گر تحقیق نماید کا شنید بصورت باروزی بسبوحش خوابید شد و از اینهاست مطوی مذال مثل ب ه
یا صاحِ قد خلعت اسماء + و کانت کمثل تبین تحیّن وصال + باسکان تقطیعش یا ما صاح قد مستفعلن خلعت
فاعلن اسما و ما مستفعلن کانت تحین مستفعلن تبین فاعلن حسن وصال مفتعلان همه ارکان سالم و ضرب مطوی
مذال ست صاح مرخم صاحب ست و اسما نام معشوقه ایست یعنی ای صاحب من تحقیق خلع کرد اسما
وعده را که در امنیت با او بزودی آن می اندوخت ترا از حسن وصال و بعضی سائل تبینک نیز خوانده بجای
بتبینک نیز دیده شده و از اینهاست مخبون مذال مثل ب ه ید استقامی تقریب من آمنی + و کل امری قائم
مع اخیه مقیم باسکان تقطیعش یا ذا استقا مستفعلن می قربی فاعلن من آمنی مستفعلن و کل امر مستفعلان قائمن
فاعلن مع اخیه فعلتان المعطوف بسکان عین و از آن مقرر آید و اینجا مفتوح العین ست یعنی من ایستاده است مقام
من سبب لصعود برآدم قیام سکند با برادر خویش و از اینهاست مخبون مقطوع مثل ب ه قلت استجیبی فلما لم
تسالت دموعی علی ردائی تقطیعش قلت استجی مستفعلن بی فلما فاعلن لم تجب مستفعلن سالت د مستفعلن
موعی علی فاعلن ردائی فعولن همه ارکان سالم و ضرب مخبون مقطوع ست یعنی گفتم اجابت قول من کن
پس هرگاه قبول نکرد روان شدند اشکهای من مرحبا درین بعضی را بر نوشته اند که مولدین التزام خبن در
عروض و ضرب این بحر کرده اند و آن از قبیل التزام ما لا یلزم ست و بعضی مولدین بشطور مسبع ازین بحر
نیز اشعار گویند و از آن ست مثل محمد بن الحسن ب ا انت الفرید علی + فی الفخر و الحسب + انت الثقة المرجی
و برد و فی صدره + قد جحت با وثراتی من ... + فی الکتیبة + ... علی الفخر ... من الفخر
التخیّر + و اما در پارسی مستعملست و اوزان بحر وی مذال یعنی فاعلان با عروض یا ضرب مذال و یا ضرب
سالم و عروض سالم با ضرب مخبون مذال ای فعلان با ضرب مذال و یا ضرب مخبون ای فعلن متحرک العین
ضرب اعرج ای فعلان بسکون عین و یا ضرب مقطوع ای فعلن بسکون عین عروض مخبون مری
و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون یا اعرج یا مقطوع و در مجزو بر عروض مجر
و مذال ای مستفعلان با ضرب مذال و عروض سالم با ضرب سالم و اعرج و مقطوع ای مفعولان و
مفعولن عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع استعمال آورده اند و درین دو ضرب اعرج
و مقطوع خبن هم بکار داشته تا با وزن فعولان و فعلن آید و قومی پندارند که مخلع اسم فعولن ست که
مربع مستفعلن ست بود در بسیط مجزو باشد و نه چنانست بل مخلع اسم وزنی ست از بسیط مجزو که عروض
و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و آنرا مخلع مخبون گویند چنانکه مثالش از سکاکی گذشت و خواه غیر
مخبون پس یکسان مذکور کل را بر عروض اطلاق کرده اند و آن را حقیقتی استند و بپارسی شاید

همه ارکان مخبون بکار دارند تا هرچه فاعلن بود فعلن مخبون بود و بس و شاید که هر دو مستفعلن که در یک مصراع افتد مفتعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف استعمال کنند در همه مواضع آن قصیده که این زحاف در آنجا آمده از صدر و ابتدای شعر و شطر دیگر بود و مرا با افتد مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هرجا که خواهند شاید اگرچه کلمه متحرک العین یک بیت محاذی ساکن العین بیت دیگر افتد مثال وافی عروض و ضرب سالم شعر

از عشق آن بی وفا افتاده ام در بلا + هرگز نگوید مرا بر خیز و یکدم بیا + تقطیعش از عشق آ مستفعلن ن بی وفا فاعلن افتاده ام مستفعلن در بلا فاعلن هرگز نگو مستفعلن ید مرا فاعلن بر خیز و یک مستفعلن دم بیا فاعلن اگر عروض و ضرب مخبون کنند آن بهتر بود فعلن همه جا مخبون بود و بر این گونه شعر کردم رودی صنما ز ان نکوی وفا + دیدم نگار مطلوبی نگرفت و چه و جا + تقطیعش کردم رو مستفعلن دی صنما فعلن ز ان نکو مستفعلن ی وفا فعلن دیدم نگا مستفعلن ر مطلوبی فعلن نگرفت و چه جا مستفعلن فعلن و بر همین زنست این دو بیت سعدی شیرازی شعر دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری + اشتر بشعر عرب حالتست و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری + و از همین قبیلست این شعر وزم سیاه چرا گر تو سیاه خلی + اشکم عقیق چرا گر تو عقیق لبی + و این وزن از جهت که نوعی از منسرح ست بطبع نزدیکست + مثال مجزو سالم شعر مستمندی مکن چندین ستم + کو بر نیاورد از عشق تو دم + نیاورد بصیغه ماضی و ثبوت همزه از تقطیعش مستمندی مستفعلن مکن فاعلن چندین ستم مستفعلن کو بر نیا مستفعلن ورد از فاعلن عشق تو دم مستفعلن و بعض نسخ بجای بر نیاورد بر نمی آرد دیده شده و هر دو لفظا و معنی صحیح میتواند شد مثال مطلع مخبون شعر گشته بدین از تو من نگارا + آن به که یکره کنی مدارا + تقطیعش گشته بدین مستفعلن از تو من فاعلن نگارا فعولن آن به که یک مستفعلن ره کنی فاعلن مدارا فعولن آمیزش کشتم خود را زد و بسبب نوای نگار آن بهتر که یک ته کنی خاطر داری لفظ خود را بقرینه حذفست چه عاشق دردمند نفس خود را میکشد و حذف مفعول شایعست و همچنین تقدیر است که کشتم بکاف تازی مضموم باشد و اگر بکاف فارسی مفتوح بود پس معنی آنکه گشتم مقارن هدر دادن نوای نگار تا آخر مثال مخبون شعر چرا همی بت من بمن نگرد + بیک دو بوسه همی غم از دلم نبرد + تقطیعش چرا همی مفاعلن بت من فعلن بمن نمی مفاعلن نگرد فعلن بیک دو بو مفاعلن سه همی فعلن غم از دلم مفاعلن نبرد فعلن مثال مطوی مجزو شعر دور مدار ای صنم لب بلبم + تا نفزاید بلا در طلبم + تقطیعش دور مدا مفتعلن ر ای صنم فاعلن لب بلبم مفتعلن تا نفزا مفتعلن ید بلا فاعلن در طلبم مفتعلن از همه ناخوشتر مخبول مخبون باشد مثل شعر چه بود ای پسری چه فسر امینی + که بزبان نادری که توچرا تعبی + بر وزن فعلتن چهار بار دیگر

حشو مصراع ثانی سالمست و ما اشتلاوذان پارسی از آن جهت تمام نمی آریم که برین بحر با

در پارسی یافته نمیشود و اوشالهای که بتکلف گفته باشند مگر آنچه با بحر دیگر هموزن شده چنانکه گذشت بیت

بحرهای دایره مختلفه باید دانست که طویل از بحور این دایره مجزو نیامده نیست عروض و ضربش قبل از جزا

مشتمل چهارده حرف ست و اگر مجزو میکردند هر دو مشتمل ده حرف میشد و همچنین در شعری یافته نشده

بخلاف مدید و بسیط که هر دو مجزو باشند مگر اول دو با دو ثانی جوازا و وافر هم از بحرهای تازیانست و اصلش

در دایره مفاعلتن باشد شش بار و در بنا او را دو عروض مقطوف سالم و سه ضرب مقطوف و سالم و

معصوب باشد و بر سه وزن آید اگرچه عقلا از ضرب دو در سه شش احتمال بود یکی وافی و دو مجزو ابیات

اشعر لنا غنم نسوقها غزار + کان قرون جلتها العصی + با شباع تقطیعش لنا غنمن مفاعلتن نسوقها

مفاعلتن غزارن فعولن کان قرو مفاعلتن ن جلتها مفاعلتن عصیو فعولن عروض و ضرب هر دو مقطوف ست

و این ابیات غزار بالکسر و العین المعجمه و الزای و الراء المهمله در آخر جمع غزیره بسیار شیر دار جله بالکسر جمع جلیل شتر کلان

سال شاعر در اینجا صفت غنم آورده و عصی شل دلی بکسر دال جمع عصا معنیش برای ما گوسپندانست که

سیرانیم آنها را بسیار شیردار گویا که شاخهای کلان سال آنها مانند عصاها در راست ب شعر لقد

بعثان حبلک من خلقو + با شباع تقطیعش لقد علمت مفاعلتن ربیعتان مفاعلتن حبلکو مفاعلتن من خلقو

مفاعلتن نون ساکن ان در مصراع اول اصل ست و نون متحرکش در مصراع ثانی و این بیت مستند باشد

چنانکه گذشت عروض و ضرب هر دو سالم ست معنیش البته تحقیق دانسته است قوم ربیعه که تحقیق رسن یعنی عهد

تو سست و کهنه و فرسوده است یعنی عهد و پیمان تو هیچ ست ج شعر اعاتبها و آمرها + فتغضبنی و تعصینی با تقطیعش

اعاتبها مفاعلتن و آمرها مفاعلتن فتغضبنی مفاعلتن و تعصینی مفاعیلن هر دو ابتدا و عروض سالم و ضرب معصوب

معنیش عتاب میکنم آنرا و امر میکنم او را پس غضب میکند بر من و نافرمانی من میکند این هر دو شعر اخیر مجزو

یعنی ضرب ثالث مقطوف نیز جایز نیست اند مثل بیت عجبت لها انی یکون غناؤها فصیحا و لم یفتح بمنطقها فما + با شباع تقطیعش

بمیت و ما مفاعلتن و لکل مفاعلتن و لکن مقترحنی ان ضرب مقطوف ست باقی سالم معنیش گریه کردی و درد

نیکند اگر ستیزه میشودن علیه و هر دو مقطوف مدثل عبیدة انت همی + و انت الدهر ذکری

تقطیعش عبیدة ان مفاعلتن ت همی فعولن و انت دوه مفاعیلن ذکرسے فعولن معنیش ای

عبیدة تو مقصود منی و تو در هر ذکر منی و در زحافش و دیگر ارکان سوای عروض و ضرب

معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند یعنی مفاعیلن مفاعلن مفاعیل و در صدر عضب و قصم و عقص

اجم بکار دارند و بی نقصان مفعولن مفعول فاعلن مثال معصوب ۵ اذا لم تستطع شیا فدعه +

و جاوزه الی ما تستطیع + با شباع تقطیعش اذا لم تس مفاعیلن تطع شیان مفاعیلن فدعهو فعولن

دوباو رمو مفاعیلن الی ماقبل مفاعیلن مطوی فعولن عروض و ضرب مطویست باقی ارکان مصون معنیش ای گا
طاقت صبری نداری پس ترک کن آنرا و ترک کن بسوی چیزیکه استطاعت آن داری مثال مقبول
مه متی نازل القری قفار + کما تمار [illegible] + تقطیعش متی نازلن مفاعلن القری مفاعلن قفارن
فعولن کما تمار مفاعلتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعولن عروض و ضرب همانست باقی ارکان مقبول فری
بفتح فا و را والف مقصوره نام زمینیست که [illegible] گویند چنانکه جوهری آورده معنیش مکانات برای زن فرنی
خالیست گویا علامات باقیه مکانها مانند سطورند نوشته است که دلالت میکند بر حال کاتب نقاش مثال مشکول
مه لیسا لمه وافر سحنه + کباقی الخلق السحق قفار + باشباع تقطیعش لسلام مفاعیلن تمارن مفاعیلن خفیرن
فعولن کباقل مفاعیلن [illegible] مفاعیل قفارو فعولن عروض و ضرب همانست و باقی ارکان مقبوضست
سلامه بفتح نام زنیست شوهر عبدالرحمن بن عبدالله بن عمار خیر مثل لیس نام حیوان موضع
کذا ذکره الیاقوت الحموی لیسه تصغیر نام موضعیست خلق بفتح لام و کسر آن کهنه سحق بفتح مفنی کهنه مرسوده
قفار بالفتح زمین بی‌نان خورش کنایه از خانه خالیست اهل قیل که قفار بالکسر جمع قفر بمعنی خالی خراب
باشد کرد خیالات مراد از دار [illegible] خواهد بود تا تفاوت وصف آن شود معنیش برای معشوقه سلامه
خانه‌ایست حقیر مانند کهنه جامه زیرا که خالی از سکونت کننده مثال معصب مه ان نزل الشتاء
بدار قوم + تجنب جار بیتهم الشتاء + باشباع تقطیعش ان نزلش مفاعلتن شتاو مفاعلتن بدار قومن فعولن تجنب جا
مفاعلتن بیتهم مفاعلتن شتاو فعولن عروض و ضرب همانست و صدر معصب فی سالم معنیش اگر
فرود آید سرما در خانه قومی کناره کند همسایه خانهای آن قوم را سرما یعنی اگر سرما بر ایشان آمد شما در
از همسایه ایشان سکنت با افتقار خانهای شان چه رسد و این کمال مدح قوم ست که سرما ایشان
بل همسایه ایشان را تکلیف نمیدهد و بعضی معنیش چنین گفته‌اند اگر فرود آید در خانه قوم یکی شود و از آنجا برآ
ملازم خانه ایشان سر است یعنی سرما همواره آنجا میباشد پس موسم سرما که می‌آید هیچ تاثیری نکشد بر بنا
نقد جمله اسمیه جار بیتهم اشتاء در عرض تعلیل خواهد بود و بر تقدیر اول اشتاء فاعل تجنب
بار تجنب مفعول را ن خواهد بود مثال اقصم مه ما قالوا انا سد دا و لکن + تقاقم امر هم فلم
نجم + باشباع تقطیعش ما قالو مفعولن لنا سددن مفاعلتن و لاکن فعولن تقاقم امر مفاعلتن
رهم نا فو مفاعلتن بحری فعولن صدر اقصم است و ضرب و عروض همانست و باقی سالم
معنیش نگفتند برای ما کلمه صواب و لیکن مستوی نشد کار ایشان پس آمد و معنیش اشکال
اعقص مه لو لا ملک رؤف رحیم + یدارکنی بر حمته هلکت + باشباع تقطیعش لو لا مفعولن

[illegible] مفاعلتن [illegible] فعولن یا الکنی مفاعلتن بر جستی مفاعلتن ملکتو فعولن صد غصص [illegible] ست و عروض
و ضرب [illegible] است و باقی سالم [illegible] بوزن [illegible] یا [illegible] گر پادشاه صاحب [illegible] تو ست ارکن من
نکردی بر جست خود هلاک [illegible] شد مثال اخیر ــه انت [illegible] کب [illegible] + و اگر [illegible] باد [illegible] +
تقطیعش [illegible] مفاعلتن [illegible] مفاعلتن [illegible] فعولن اگر مصرع مفاعلتن [illegible] مفاعلتن [illegible] فعولن
[illegible] ست عروض و ضرب همان و باقی سالم [illegible] کسانی [illegible] که سوار [illegible] شوند بر سوار [illegible]

[illegible] مقطوف +

و [illegible] شان [illegible] و [illegible] بپارسی بتکلف [illegible] عروض ضرب هر دو سالم
یا [illegible] معصوب یا [illegible] مقطوف بکار دارند و در مجزو [illegible] سالم یا عروض سالم و ضرب معصوب بکار
دارند و اگر [illegible] همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج و این بحر و در [illegible] همه ارکان
مفاعیلن شد که مشترک است میان هر دو و از این جهت باشد که اگر کسی [illegible] بگوید بیتهای پارسی او از
هزج باشد و بیتهای تازی او از [illegible] مصراع یا [illegible] یا چند بیت فارسی باشد [illegible] مذکور
از مصرع [illegible] ابیات عربی [illegible] تازی [illegible] بپارسی و از [illegible] فرق میان هر
[illegible] تشکیل و ترکیب [illegible] است [illegible] اگر [illegible] مفاعلتن سالم شود مفاعیلن [illegible] هزجی گردد
مثال [illegible] همه سالم بیت [illegible] + [illegible] جهان شدم [illegible] +
[illegible] تقطیعش [illegible] مفاعلتن [illegible] مفاعلتن [illegible] مفاعلتن [illegible]
مفاعلتن [illegible] مفاعلتن [illegible] مفاعلتن مثال [illegible] عروض و ضرب مقطوف است شعر [illegible]
[illegible] + تقطیعش [illegible] مفاعلتن [illegible] مفاعلتن
[illegible] فعولن [illegible] مفاعلتن [illegible] مفاعلتن [illegible] فعولن مثال مجزو سالم است بیت [illegible]
[illegible] بجای کسی + که او [illegible] تقطیعش [illegible] مفاعلتن بجای کسی مفاعلتن [illegible]
[illegible] مفاعلتن [illegible] استعمال [illegible] مقطوف در پارسی [illegible] سوای معصوب [illegible]
[illegible] کفوف [illegible] هم دیده شد مثالش بیت ــه اگر یار [illegible] +
دلم [illegible] + بوزن مفاعیل [illegible] مفاعیل فعولن مثال [illegible] ــه [illegible]
[illegible] که عالم + چو [illegible] خوب [illegible] ست [illegible] + عروض [illegible] ست و باقی معصوب
لیکن این [illegible] هزج محذوف قرار [illegible] است [illegible] اصل باشد در [illegible]
[illegible] بیت ــه [illegible] + [illegible] +
[illegible] بیت سالم است [illegible] است [illegible] جایز است [illegible]

سالم و معصوب شاید چه تشکیل در وسط همه جا جائز است پس در مفاعلتن چون لام را از متحرک ساکن کنند
مفاعیلن معصوب شود اما درین بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی که اگر در یک بیت مثلاً معصوب است در
همه ابیات قصیده و غزل همان رکن معصوب باید آورد تا در تکلف جمع نشود کی استعمال بحر زبان دیگر دوم
اختلاف وزان اگرچه جا حرف متوسط را از متحرک ساکن کنند بحر هزج شود اگرچه آنرا وافر معصوب می
توان گفت لیکن چون وافر از مختصات عربست و هزج در پارسی کثیر الاستعمال لهذا آن را از هزج قرار
دهند و بعضی متاخران مثمن سالم این بحر اشعار گفته اند مولانا جامی فرمایند مثمن وافر از مسدس او بقبول طبع
اقرب می نماید بیت چه شد صنما که سوی کسی نگهی بکشم نظری نگری + نه ز راه جفا مگذری ز طریق وفا نمی سپری
کامل از بحر نازیباست و اصلش در دائره متفاعلن شش بار باشد و در بنا او را دو عروض سالم و احذ
و شش ضرب است سالم و مقطوع و احذ مضمر و احذ و مرفل و مذال و بر نه وزن آمده است اگرچه مثلاً از ضرب [illegible]
و در شش [illegible] وزن آن بیست و پنج وافی و چهار مجزو دابیاتش [illegible] است شعر و اذا صحوت فما اقصر عن ندی +
و کما علمت شمائلی و تکرمی + تقطیعش و اذا صحو متفاعلن تفما اقص متفاعلن صر عن ندی متفاعلن و کما علم متفاعلن
تشمائلی متفاعلن و تکرمی متفاعلن عروض و ضرب هر دو سالم است [illegible] و هوشیار شدن سکر و مستی الندی [illegible]
بخشش معنیش و هرگاه از مستی بهوش می آیم پس کوتاهی نمیکنم از بخشش و چنانکه دانستی خصلتهای من کرم من
برهمان نهج باقیست قوله کما علمت خبر مقدم شمائلی و تکرمی است یعنی شمائلی و تکرمی کما علمتها باقیة علی حالها
ب شعر و اذا دعونک عمهن فانه + نسب یزیدک عندهن خبالا + تقطیعش و اذا دعو متفاعلن نکعم همن متفاعلن
فانهو متفاعلن نسبن یزی متفاعلن دکعندهن متفاعلن خبالا فعلاتن عروض سالم و ضرب مقطوع است خبال بفتح خا
معجمه بای موحده نقصان و هلاک معنیش و هرگاه خوانند ترا آن زنان عم خود پس این نسبی است که زیاده میکند ترا
نزد شان نقصان و هلاک زیرا که چون ترا عم خود گفتند پیر دانستند یعنی کار آمدنیستی یا اینکه زن برعم خود حرام شد
پس ترا قبول نخواهند کرد و این تعبیر بیست که اغماض [illegible] عم جانب لفظ من باشد و بعضی برانند که [illegible]
[illegible] التعمیه یعنی نابینا کردن من مفعول است پس معنی آست هرگاه بخوانند ترا آن زنان نابینا کن [illegible] یعنی نزد شان
[illegible] زیرا که این خواندن شان نسبتی است که زیاده خواهد کرد ترا نزد شان نقصان یعنی موجب [illegible]
ج شعر لمن الدیار برامتین فعاقل + درست و تقادم عهدها بالاعطل + تقطیعش لمنددیا متفاعلن
ربامتی متفاعلن نفعاقلن متفاعلن درست و غی متفاعلن برآتمین متفاعلن قطر بفعلن عروض سالم
است و ضرب مضمر احذ رامه موضعی است در بادیه صاحب قاموس گوید در شعر اکثر تثنیه اش رامتین آمده
و کذا قال غیر واحد من اهل اللغة والادب یعنی مراد همان موضع واحد است و تثنیه مستعمل شود [illegible]

خانها در موضع باسه و جاهل که مندرس شده است تفسیر کرده است علامات آنها را باران ۞ شعر

لمن الدیار بعفاء البعماء + هطل اجش و بارح ترب + تقطیعش لمن دیا مستفعلن رنعفا مستفعلن بعما فعلن

هطلن اجش مستفعلن شو بارحن مستفعلن ترب فعلن عروض و ضرب هر دو احذ است الهطل بکسر ها شل کثیف باران

متوالی متفرق بزرگ قطره الاجش باران با رعد غلیظ الصوت و البارح ریح گرم و الترب بشل کثیف ریح

بردارنده تراب معنیش کر است خانها که دور کرده است منازل آنها را باران متوالی بزرگ قطره

با رعد شدید و ریح خاک بدارنده و در بعض نسخ سائل بجای بارح بارق نیز دیده شد و معنی ظاهر است و در بعض

نسخ مصراع اول چنین دیده شد و من بعفت رسمی معالمهای آثار خانها نابود شده و محو کرد نشان آنها را

دمن بروزن عنب جمع دمنه بالکسر بمعنی اثر خانه است ۞ شعر و لانت اشجع من اسامة اذ + دعیت نزال

و لج فی الذعر + باشباع تقطیعش و لانت اش مستفاعلن جع من اسا مستفاعلن مة اذ فعلن دعیت نزا مستفاعلن

ول لج فی مستفاعلن عری فعلن عروض احذ و ضرب احذ مضمر است اسامه بالضم اسم لیج بروزن نگه دامر است

بمعنی جنگ و خصومت کن الذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله خوف معنیش و هر آینه تو شجاع تری از شیر

وقتیکه خوانده شود ان شیرا این قول کرنا ال شو و جنگ کن و محل خوف و این بحر وزن و افی

و غیره خفش و خلیل وزن ششم هم آورده اند و آن اینست ۞ و اذا امرت علی الدیار فقل لها +

حادث معالم رفعک الدیم + باشباع تقطیعش و اذا امر متفاعلن تعلدیا مستفاعلن فقل لها مستفاعلن

حادث معا متفاعلن لم رفعک مستفاعلن دیم فعلن عروض سالم است و ضرب احذ مضمر و بالفتح بسیار بارید

باران و دیم بروزن قیم جمع دیمت باران نرم دائم که در آن رعد و برق نباشد معنیش و هر گاه بگذری

بر خانها پس بگو آن معشوق را بسیار رفتند بر نشانهای خانهای تو بارانهای همیشه بارنده ۞ شعر و لقد

سبقتهم الی فلم نزعت + و انعه عن + باسکان تقطیعش و لقد سبق متفاعلن تهم الی متفاعلن فلم نزع

متفاعلن وانت مستفاعلاتن عروض سالم و ضرب مرفل است با می ساکن الی در مصرع اول سبقتهم

ربا پیکر گشته و ثانی سبقتهم باشباع میم آخر نزعت و بالفتح تر سیدن و اخفه بفتح خا معنی دیگر از جماعت ای

شما منفرد و کمینه با ستاخره و کمترین پیش و هر آینه تحقیق سبقت بردی بر ایشان در امرین جانب من

پس خوف نکردی از سبقت مذکور و حالانکه تو مرد تنها هستی آیا باک نداری یا آنکه تو مرد و دوات هستی نیز

از من و در بعض نسخ فمن بجای فلم نزعت یعنی بکسر لام و سکون میم لعضرورت شعری آمده

برین تقدیر معنی آنست پس چرا کشیدی کمان را ۞ شعر حتی یکون مقامه + ابدا اختلف

الرباع + باسکان تقطیعش حتی یکو مستفاعلن نمقامهو مستفاعلن ابدنخ مستفاعلن تلفرباع مستفعلان

عروضش سالم و ضرب مذال ست الحدث بالتحریک [illegible] این قریست همراه [illegible] در حجابست

که [illegible] ان می وزد ح شعر اذا افتقرت فلا تکن + متخشعا و تجمل + باشباع تقطیعش و اذ

فتقرت متفاعلن فلاتکن متفاعلن متخشعن متفاعلن وتجمم لی متفاعلن هر دو سالمند عروضش و ضرب هر گاه محتاج شوی

پس اظهار خشوع و تکلف ان مکن تجمل خوبی ظاهر کن یا صبر کن یا مراد از جمیل پیه گداخته است چنانکه

جوهری در صحاح می آرد زنی دختر خود را گفت تجملی ای کلی الشحم المذاب پس مراد اینجا اینست که

خواهش و حرص را و غرض و خیانات مکن بر شحم گداخته اکتفا کن و همینی بر تقدیریست که جمیل بمعنی باشد و اگر

بجای جمیل بود بیتش [illegible] اگر هر گاه محتاج شوی جزع و تضرع مکن و صبر و تحمل کن و بعضی تخشع از خشوع جمیم خوانده

اند یعنی شدید الحرص بر اکل طعام و معنی ظاهر ست ط شعر و اذا هم ذکروا الاساءة + اکثروا الحسنات

باشباع تقطیعش واذا هم متفاعلن ذکر الاسا متفاعلن ءة اکثرو متفاعلن لحسناتی متفاعلاتن عروض سالم

و ضرب مقطوع است عروضش و ضرب [illegible] هر گاه ایشان یاد میکنند بدی را اکثر ذکر [illegible] یعنی ذکر خیر اکثر بر زبان

شان جاریست و کرده کمتر و این چهارم وزن مجزو [illegible] پس همگی [illegible] شد با وزن [illegible] شعر و الی که ذکر [illegible] شد

دهگر [illegible] در قول حسان بن ثابت وزن یازدهم مطلوب شد و [illegible] کنی آمده و آن بیت است ط

لمن الدیار [illegible] تعطلت [illegible] غیر ذی مهد + باشباع تقطیعش لمن الدیار متفاعلن [illegible] متفاعلن

[illegible] مستفعلن [illegible] متفاعلن [illegible] مضمر ست و در کن حشوی [illegible]

این المحذوف [illegible] گفته [illegible] و دیگر ارکان و ضربهای مقطوع و مرفل و مذال مضمر

موقوص و مخزول [illegible] همه دیگر ارکان سالم اضمار و وقص و خزل استعمال نمایند

در ضرب مقطوع و [illegible] و ضرب مرفل و مذال نیز اضمار و وقص و خزل آید از کلام مصنف علام

معلوم میشود که در ضرب مقطوع وقص و خزل هم می آید و از کلام دیگر اهل فن معلوم میشود که در آن اضمار باشد

و [illegible] مثال نیز یافته نمیشود [illegible] گوید اضمار حسن است و وقص صالح اگر قلیل بود و خزل قبیح مثال اضمار ط

انی امرؤ [illegible] شطری [illegible] + باشباع همه ارکانش مضمر ست یعنی مستفعلن

مستفعل [illegible] اول و ثالث [illegible] قبیله [illegible] حمایت میکند

نصف مرا این قبیله [illegible] النصف باقی [illegible] الشطر پس تقدیر کلام [illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] الآخر [illegible] از کلام [illegible] معلوم میشود که [illegible] آنست که [illegible] ازین

شاعر ازین قبیله [illegible] مثال وقص ط [illegible] + [illegible]

[illegible] + همه ارکانش موقوص ست ای مفاعلن [illegible] میکند [illegible]

نیزه و تیر خود و حفظ آبرو بیان بود و در بعضی رسائل جریمه بجیم و زای معجمه و در بعضی بجای جیمه نیز دیده شده
در ینصورت سریک زین به بود و بر شخص خواهد بود مثال خزل ـه تیز ز خشم صدا از عفت و اسما
من سلسلة الم تجب + باشباع همه ارکانش مخزول است یعنی مفتعلن با فتح آواز یکی از کوه و امثال آن گردد
اسم بضم سین جمع رسم یعنی این منزلیست که گنگ شد است صدای آن که جواب نمیدهد و نابود شده اند علامات
آن منزل از رسیده شوند جواب نمیدهند یعنی بیابان خراب بی نشان شده است که اگر تفحص کنند سوال
میشود مثال ضرب مقطوع مضمر از وافی ـه و اذا افتقرت الی الذخائر لم تجد + ذخرا یکون کصالح الاعمال
باشباع ابتدا مضمر است ضرب مقطوع مضمر یعنی مفعولن باقی ارکان سالم یعنی وهرگاه محتاج شوی بسوی
ذخیره با نخواهی یافت که ام ذخیره که باشد مثل اعمال نیک مثال ضرب کوراز مجزو ـه و الکواعب
رب ثکنه + فارغ مشغول + باشباع کاف ساکن که در مصراع اول خلل است که ثکل در مصراع ثانی و همه ارکانش
سالم است مگر ضرب مقطوع مضمر است یعنی و ابو الیس متیم پروردگار که فارغ است علیها مشغول لیلها یا بالعکس مثال ضرب مضمر مرفل
ـه و نعمد رتبنی و نعمت + انک تابع بمعانی هیبت تام + بسکون آخر نون ساکن است که در مصراع اول بهیت
نون متحرک در مصراع ثانی و همه ارکانش سالم است الا ضرب که مضمر مرفل است یعنی مستفعلاتن میش
عمد رو غلات و فا از دی و نیز اشهم که تحقیق تو شیر فروش در دریا و تم فروش است یعنی از نا ریان از ازل
و در بعضی رسائل بجای نعمد رتبنی عودتنی [illegible] یعنی فریب دادی دیده شد مثال ضرب مضمر مذال ـه
و بد اهلکت [illegible] [illegible] است عالیه + باسکان ضرب مضمر مذال یعنی مستفعلان است و باقی
سالم [illegible] [illegible] است و در مصراع ثانی است یعنی [illegible] [illegible] یا محتاج محزون میشوم ستاید
[illegible] [illegible] [illegible] و در بعضی رسائل [illegible] [illegible] جبه زشنبه یعنی [illegible] است حال [illegible]
گردد یعنی هرگاه توانگر می شوم یا محتاج شکر بدا ایستم مثال ضرب موقوص مرفل ـه و لقد شهدت
[illegible] [illegible] الی القتال بعد + باسکان ضرب مفاعلاتن است باقی سالم یعنی البته [illegible] حاضر شدم
[illegible] [illegible] و [illegible] ایشان را در قید مثال مخزول مرفل ـه مقتو غضی انک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] + باسکان نون کان انک لی در مصراع ثانی است ضرب مستفعلاتن باقی سالم یعنی اوفتاد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تو بعد میت تست کلام کرتن [illegible] میکند مثال ضرب موقوص مذال ـه
[illegible] [illegible] علیها [illegible] [illegible] آن + باسکان ضرب مفاعلات است باقی ارکان سالم یعنی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و آن [illegible] آسان دانند کانند مثال مخزول مذال ـه و احبت [illegible]
[illegible] [illegible] مالیا غیر [illegible] + باسکان ضرب مستفعلان است و باقی ارکان سالم یعنی [illegible] [illegible]

برادر خود بسوی معالی بخیز خوش یعنی اگر برادر تو ترا جانب علو هدایت کند کار بند شو معالی جمع معلاة یعنی
رفعت شرف است تقطیعش سالم معالن سون دیده شد و معنی ظاهر است و اکثری از مولدین نیز
واو الحاد در روانی جایز داشته اند مثال مرفل عمه م لصافین لا یا سید علی و نا گوید شعر زو احیاه کمیتی ره عاجمی
جوارک + لا تمکن فی قبضته للا سوار جارک + عروض ضرب مستفعلاتن مضمر مرفل است و باقی مضمر یعنی حمایت
حمایت میکند همسایه خود را پس تو ای آنکه حمایت کن همسایه خود را مگذار در قبضه یافتن همسایه خود را مثال مرفل
شمائل الاسلام احمد بن زین العابدین گوید شعر طابت خلائک الکرام + فلا تنحن طابت الشیم من النسیم + بالمکان
ضرب مستفاعلاتن مضمر و ابتدا دشتو ثانی مضمر و باقی سالم خلائل جمع خلیل یعنی صدیق یعنی پاکیزه ماند
محبوبات کرام تو زیرا که از بوی خوش آنها مطیب شده است باد نسیم و اما پارسی برین بحر بتکلف گفته اند در بحر
دیگر شعرهای ایشان روانی نه عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض مقطوع
ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض احذ و ضرب هم احذ یا احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مجزو عروض سالم
و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل یا مذال و هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو
احذ یا هر دو احذ مضمر و عروض احذ و ضرب احذ مصرع [illegible] آورده اند [illegible] مضمر باشد و اگر جمله ارکان
راجح است [illegible] آنکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید مثال هر دو سالم از رازی شعر نگین یار کسان
علم که جفا بود + [illegible] بود [illegible] بود + تقطیعش [illegible] و بیان [illegible] مثال هر دو مقطوع شعر
چکنم که غیر مراد خود [illegible] دل + چکنم که [illegible] دل بمی نگراید + مراد از مراد معشوق است تقطیعش چکنم که غیر متفاعلن مراد
خد متفاعلن [illegible] مفاعلاتن [illegible] متفاعلن [illegible] متفاعلن نگراید فعلاتن مثال هر دو مرفل از مجد شعر
به همه جهان تو یکی زمی + به نگار من بسفید کاری + یعنی در تمام جهان مانند معشوق من در نیکوکاری
و جوانمردی ممائل [illegible] یعنی تقطیعش [illegible] متفاعلن [illegible] متفاعلاتن [illegible] متفاعلن بسفید کاری متفاعلاتن
مثال هر دو سالم شعر [illegible] بود که جفا کنی + [illegible] که با تو وفا کنند + بر وزن متفاعلن چهار بار مثال
هر دو احذ شعر [illegible] نکو بود که کنی + تو بهیچ رو بدی + تقطیعش نکو بود متفاعلن [illegible] فعلن [illegible] و متفاعلن
بدی فعلن مثال مراحصت از روانی بیت روزی بود که عشق تو بسر آیدی + یا آن دولت بمه من بر آیدی
یعنی کاش روزی بوقوع آید که در اثر عشق تو تمام شود یعنی خیالش از سر من بدر رود یا آن دولت تو
من حاصل گردد تقطیعش روزی بود مستفعلن که عشق تو مفاعلن بسر آیدی متفاعلن یا دولت مستفعلن بمه من
مفاعلن بر آیدی متفاعلن رکن اول مضمر و دوم [illegible] سوم سالم است [illegible] هر دو مصرع و همه قصیده همچنین
یعنی بترتیب مذکور که اول مضمر و دوم [illegible] سوم سالم بود و اما در دیگر مثالها تطویل میفاید و اقتصار میکند

مولانای جامی فرماید بعضی از متاخران شعرای عجم بر کامل مثمن شعر گفته اند و خالی از غنج و بی مزه نیست چنانکه
جلال الدین سلمان فرماید شعر بعنوبه نگشش اگر ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من
دل خسته را خبری کنی + اما بعد زمان ایشان این وزن بسیار شایع شده خصوص درین قرن ایشان و به
سالم و مزاحف اشعار گفته اند و مطبوع بود مثال سالم شعر ز خدنگهای جفا تو چه قدر خوشم که هنوز آن
نگروه یکی گذرد ز قفای آن دگری رسد + مثال مضمر شعر صنما خیالت را چه شد که بما ندارد الفتی + بجلم
زد داغت کاذ غالبم گذارد منتی + یکرکن سالم و دیگرکن مضمر است و بعضی عروضیان و کامل مثمن الاول
قرار داده اند این است بحرهای دایره مؤتلفه هزج این بحر نزدیک عرب و عجم مستعمل است و اصلش
مازیاتراد دایره مفاعیلن شش بار است و در بنا مجزو بکار دارند یعنی مجزو را یک عروض
سالم و دو ضرب باشد یعنی سالم و محذوف ... وزن ... باستعمال شایع است بیتها این است
شعر عفا من آل لیلی السهب + فالاملاح فالغمر + باشباع تقطیعش عفا من آل مفاعیلن لیلیس سه مفاعیلن
فعلا مفاعیلن ... مفاعیلن عروض و ضرب هردو سالم است و بای سهب در مصراع ثانی ... الاملاح
غمر بالفتح و لفظ آخر ... نامهای مواضع است و فا هردو اخیر برای عطف است معنیش ... از آل لیلی این
مواضع که نام آنها سهب و املاح ... است ... شعر و ما ظهری لباغی الضیم + بالظهر الذلول + باشباع
تقطیعش و ما ظهری مفاعیلن لباغض ضی مفاعیلن مبالظهر مفاعیلن ذلولی فعولن عروض سالم و ضرب ... است و ضیم
ضیم ... در مصراع ثانیست معنیش و نیست پشت من ... طالب ظلم را پشت ... رام و منقاد ... ظالم را پشت ... از ظلم
... کرد و حرف با در قول بالظهر زائد است کما هو القیاس بعد حرف النفی و دیگر ارکان بطریق ...
مقبوض و مکفوف بکار دارند و خطا کنند عروض هم مکفوف مقبوض استعمال کنند و این قلیل غیر شایع است و
مثالی که عروض مکفوف هم باشد نه مقبوض گر آنش جایز داشته و در روایت ... تخلیل هم آمده و ...
... متعاقب باشد مثال مقبوض شعر فعلت لاتخف شیئا + فما علیک من باس + باشباع تقطیعش فعلت لا
مفاعلن تخف شیئا مفاعیلن فما علی مفاعلن کمن باسی مفاعیلن ... و ابتدا مقبوض است عروض و ضرب
سالم ... پس ... برتو باکی مثال مکفوف شعر ...
کتیبه ... تقطیعش ... مفاعیل ... مفاعیل ... مفاعیل ... مفاعیلن
سالم و سایر ارکان مکفوف ... این هردو ... از ... و صدر اخرم ...
و اخرب بکار دارند مثال اخرم شعر ادا ما استعاره + کذاک الحب عاریه + باشباع ...
استعاره عاریت ... یا کذا فی المعرب ... الادب تقطیعش ادا ... مفعولن ...

مفاعیلن که باکامی مفاعیلن شعار بیت مفاعیلن صدر اخرم است و ضرب مقبوض باقی سالم و مثمنش را اگر دهند

چنانکه عاریت گرفته بود و همچنین که کافی عاریت است مثال اشتر شعر فی الذین تبدا تاتم وفیما قد تولوا

غیره ... با سکان تقطیعش [illegible] مفاعیلن فیما قد مفاعیلن ... مفاعیلن صدر اشتر است و

باقی سالم و تثمینش در کسانیکه تحقیق مرونه ... و انچه پیش ... از اعمال عبرت است صاحبان اعبرت را

مثال اخرب شعر لو کان ابو موسی + امیرا ما رضینا + با شباع تقطیعش لو کان مفعول ابو موسی مفاعیلن

امیرا مفاعیلن رضینا هو مفاعیلن صدر اخرب است سایر ارکان سالم و معنیش اگر باشد ابو موسی امیر راضی

نیستم با تتمه متقدمان این بحر را غیر موزون نهاده‌اند لیکن بعضی متاخرین مولدین تبعیت عجم مسدس

زاحف نیز آرند و بر وزن مفعولن مفاعلن فعولن مستحسن پنداشتند و گویند اول کسیکه بر این وزن منظوم

ساخت ... و از کلام اوست قطعه ... ما الکلف هذه الشمائل ...

... کانغصن مع النسیم مائل + باسکان یعنی ای کسیکه لعب کرده است با شراب ...

این خصلتها است ... مانند شاخ که با نسیم ... از شعرا با قتفایش ...

بر این وزن و قافیه اشعار گفته‌اند و در معانی آورده ... بر اقتفای ایشان عجم پرداخته

این بحر ترباعیات گفته‌اند ... قول حاتم بن احمد اول رباعی ...

... صدری + النوم جفا ... لما ... ما ... نیست طاقت مرا با

جفا و فراق ای کسانیکه ... خواب ظلم کرده است بر پلک ...

غالب شده ... تقطیعش ... مفعول ... مفاعلن ...

... مفعولن ... فاعلن ... مفاعیلن ... مفعول ... مفاعلن ... مفاعیلن ...

... مفعول ... مفاعلن ... مفاعیلن ... صاحب تصحیح البیان که تقطیعش چنین

... مفعول ... مفاعلن ... مفعولن ... فاعلن ...

مفعولن النوم مفعول ... مفاعلن ... مفعولن ... مفعول ... مفاعلن برین مثل

فی امری مفعولن ... این وزن رباعی نیست ... در دایره مفاعیلن ...

... نوع بود سالم و مکفوف ... دو نوع بود موفور و آن چنانچه گذشت ...

... اخرم ... اخرب ... مکفوف و مکفوف موفور را مکفوف ... یعنی ...

... باشد ... مکفوف خواستند بدون قید

موفور ... مکفوف ... پس جمله سه نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف اخرب

اما مزاحف تنها نیاید مگر قلیل کما سبقت علیه و بعضی هر نوعی را ازین انواع ثلثه بحری دیگر شمرده اند و گفته اند که
انواع این عروض و ضرب … است … بسیار وزن آمده است اگرچه باعتبار احتمال عقلی از ضرب …
چهل … شده … از جمله … وزن … و زان نوع … وزن نوع اخرب … مستعمل است این …
… باشد … سالم … از سالم در اینجا سوای عروض و ضرب … است اگرچه آنهم … سالم بود بقرینهٔ قوله
… عروض و ضرب … کرده اند پس … و معلل بودن عروض و ضرب … سلامت … نباشد که
… بودن … متصفات این نوع یا سه عروض و سه ضرب آورده اند هر یک سالم و مقصور و محذوف و …
وزن شمرده اند … وافی یعنی مثمن و مجزو یعنی مسدس و مشطور یعنی مربع … وافی و مجزو و مشطور
در اینجا آنست که وافی و مجزو و مشطور … مسدس و مربع و مثنی میشود و این هر سه در پارسی مثمن و …
و مربع باشد پس برای رفع اشتباه … بیت مثمن … بیت … گویی که دل …
… تو خود می … ازین گوهای ناگویا … ظاهر است که عروض و ضرب هر دو …
سالم است اما مراد از گفتن … حال است. باعتبار … و فنای مال و اولاد و …
بودنش بزبان مقال ظاهر است … پارسی ازین دراز تر بیت نباشد چه مشتمل است بر پنجاه و شش حرف
اگرچه همه سباعیات مثمن … و سباعی … کدامی … نباشد و در آخر این وزن که ارکانش سالم
بود … که از دائره بیرون شود و زیادت حرف … ارکان دائره لازم می آمد و این …
ثابت نشده است بعضی … حروف … مانند الف و نون … که
… است این قول جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه … سالم …
می آید … جواب آنست … نیست بل … مثل الف نون غنه … مقام حرف …
که از … حرف … خطا بود … میان … یک حرف افتد چنانکه
گفته ایم … هر دو … توان … ابیات محل … و استدلال …
لهذا اینجا … حرف واحد … بخلاف … پس … کردن … چیست گوئیم …
محل … نیست لیکن … از دائره است بخلاف مجزو و مشطور … کلام مصنف علام اما
این توجیه … نون غنه امکان دارد لیکن متاخرین ساکن … غنه هم آورده … بحر … نمی تواند
مثالش … شعرها … + …
عروض و ضرب … مثالش شعر …
… + … دل … + …

سالم باعتبار اکثر است کانست وزن اول **مسدس** که عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور باید دانست که بودن
یک حرف یا دو حرف ساکن در آخر عروض یک حرف ساکن مثلا در آخر ضرب بغیر وزن نیست لهذا مصنف
علام عروض محذوف و مقصور را یک وزن شمرده اگر گوئی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن محذوف جدا گانه
قرار داده گوئیم وزن آنجا هم واحد است لیکن اعتبار تعدد باعتبار اختلاف قافیه است چه قافیه در ابیات قصائد
و غزل سوای مطلع فقط در ضروب باشد برینگونه **بیت** هلا زیبا نگارا بر خیز و پیش آر + می با دو رخت همرنگ
و هم بوی + یعنی آگاه باش ای زیبارخ برخیز و پیش آر شراب همرنگ و بو با دو رخسار خود تقطیعش هلا زیبا مفاعیلن
نگارا بر مفاعیلن خی زو پیش آر مفاعیلان می با دو مفاعیلن رختهمرن مفاعیلن گ همبوی فعولان عروض و ضرب هر دو مقصور
دوم آنکه عروض هم مقصور یا محذوف مثال اول ضرب محذوف برینگونه **بیت** بود مرغ روی او چون نور خورشید +
نسیم زلف او چون بوی عنبر + عروض مقصور و ضرب محذوف است و ارکان دیگر سالم و اگر مصرع ثانی را بر
اول مقدم سازند مثال عروض محذوف و ضرب مقصور شود و اما مثال هر دو محذوف اینست **شعر** صبا با زلف یارمن
چه کردی + زدی بر هم قرار من چه کردی + و گاهی هر دو سالم نیز آید مثالش **شعر** کجائی ای غزال
مشکبوی من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + وزن اول **مربع** را عروض و ضرب سالم برینگونه **بیت**
بیاران می که بنهادی + روان یاقوت ناسفتی + دیا چون بر کشیده تیغ پیش آفتاب ستی یاقوت روان شراب
لعلی باشد و ناب بنون یعنی خالص از صفات یاقوت است و در بعض نسخ ناسفتی تای مثناة فوقانیه
دیده شد یعنی مثل یاقوت تابی و روشنی دارد و در این صورت ایطا در قافیه خواهد شد لیکن چون ایطای خفی
باکی ندارد وزن دوم را برای مربع عروض و ضرب هر دو مقصور آورده اند و مثال برینگونه گفته اند **بیت**
بماندستم غریوان + من از بیداد هجران + تقطیعش اینست بماندستم مفاعیلن غریوان فعولان منزبیدا مفاعیلن
د هجران فعولان این محذوف است بتحقیق مصنف چه نون غنه چون مخلوط التلفظ با الف است هر دو را حکم حرف
واحد است نه مانند حروف دیگر مثل کار و بود و دید و قیاس گذشته اما اعتبار ضرب مقصور جداگانه از ضرب
محذوف مسدس چنان اقتضا میکند که اینجا نیز دو وزن آید سوای سالم یکی را عروض مقصور یا محذوف باشد
ضرب مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب محذوف الا هر دو ضرب مسدس نیز یکی گیرند یعنی گر ضرب مقصور و محذوف
را من حیث الوزن متحد شمارند هر دو ضرب مسدس نیز واحد شمرده شود و حقیقت حال آنست که در لغت پارسی
میان این وزن از ضرب مقصور و محذوف مباینت الا از جهت قافیه نباشد یعنی میان هر دو وزن
مذکور مباینت نباشد الا از جهت قافیه چه بزیادت یک ساکن اختلاف وزن نباشد بخلاف قافیه که
مختلف شود و چون چنین باشد یعنی مقصور و محذوف را واحد دانند هر یکی را از هزج مثمن و مسدس

یک وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم را چهار وزن بیش نباشد یکی از ان هزج مثمن سالم دوم مسدس مقصور الضرب یا محذوف سیوم مربع سالم چهارم مربع مقصور الضرب یا محذوف و در مربع متاخران شعر کم گفته اند خاصه وزن اخیر یعنی مقصور الضرب یا محذوف و درین نوع سالم هیچ زحاف دیگر سوای قصر و حذف در عروض و ضرب روا نبود **هزج مکفوف** درین نوع هم وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان سوای عروض و ضرب که حالش مذکور خواهد شد مکفوف آورند مگر جائیکه یاد آورده شود و آنرا یعنی مکفوف را یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب مقصور و محذوف آورده اند و بر شش وزن شمرده اند دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه مقصور یا محذوف و ضربها یکی مقصور و دیگر محذوف و بحقیقت چون ضرب مقصور و محذوف من حیث الوزن حکم واحد دارد اگر چه من حیث القافیه مختلف بود پس هر سه را همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم مثال مثمن **شعر** بهار آمد و صقول افگند حوالی چو نسیم سمن آورده من باد شمالی + تقطیعش بهار آم مفاعیل د صقول مفاعیل بر افگند مفاعیل حوالی مفولن نسیم سمن مفاعیل نیا و ر مفاعیل د من باد مفاعیل شمالی فعولن یعنیش بهار آمد و صقول را بر حوالی باغ بر افگند و صقول یعنی صیقل کرده شده و مراد از ان منور و تابان است چه از آمدن بهار هر چیز بکمال خوبی رسیده و در بعض نسخ مصقول بتقدیم قاف دیده شد یعنی شاخهای زائد بریده شده و مشهور همین یعنی صیقل است و فاعل در مصرع ثانی باد شمال است و نسیم سمن مفعول آنست یعنی باد شمال مطلق هوای خاص نسیم را بکیفیت سمن ساخته آورد و عروض و ضرب درین مثال هر دو محذوف است اما مثال هر دو مقصور این بیت **شعر** ز لعل شکر ریز مرا چشم گهربار + تراخنده بود خوی مرا گریه بود کار + و گاهی یک رکن مکفوف و یک رکن محذوف آید مثالش

بیت بر چو ماه تمامی ابعد سرور روانی + بلب راحت روحی بچشم آفت جانی + بر وزن مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن مثال مسدس **شعر** نکرد تا غم هجرانت چه کرد ست + برین عاشق بیچاره پر درد + تقطیعش نکرد تا غ مفاعیل مهجرانت مفاعیل چه کرد ست فعولان برین عاش مفاعیل ق بیچار مفاعیل ه پر درد فعولان این مثال هر دو مقصور است مثال مربع **شعر** بدستان دل من برده + یکی ترک پریزاد + بدستان بالفتح مکر و حیله تقطیعش بدستا مفاعیل ن دل من بر مفاعیل ده یکی تر مفاعیل ک پریزا مفاعیل د فعولان و شکیل اوسط روا بود در همه این اوزان مکفوف یعنی تشکیل اوسط در یا لام مفاعیل اول و سیم درهای مفاعیل و هم تا اجماع شود مفاعیلن مفعول و متاخران درین بحر بنا از هزج مکفوف شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موقوف و در اخرب بسیار جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید **بیت** دل باز ادگن از در تن آزادگن از رنج + جام آور و داو سه نرد او در شطرنج + تقطیعش د لا زاد مفاعیل کنز در مفاعیل تنا زا د مفاعیل کن از رنج مفولان جا ما ور مفعول ر داو مفاعیل ر نرد او مفاعیل ز شطرنج مفولان صدر مجرور ست و ابتدا اخرب سالم تو اد صدر و ابتدا موقوف و اخرب الف و شتر مرتب ست

بعد دیگری فعولن مفعول لان مفاعیل مفاعیل ... کرده فافهم ۱۲ محمد مظهر علی

و بر عکس هم گفته اند یعنی صدر اخرب و ابتدا سوم هم چنانکه در مثال مذکور مصراع ثانی را بر اول مقدم

نمایند هزج اخرب و این نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آید باقی

مکفوف ... اخرب بود ... مخص نظر صدر و ابتدا ست مگر بطریق ندرت و ازای صدر و ابتدا هم مکفوف هم باشد

... ست طلع علیه و گفته اند از این عروض یعنی سالم و مقصور یا محذوف و ازل یا مجبوب و مسبغ و

... ازل یا مجبوب ... هشت ضرب است ای سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب و مسبغ و مخنق ازل

و مخنق مجبوب ... بیست ... وزن آمده است اگر چه با احتمال عقلی از ضرب پنج در هشت چهل بیت ... هفت مثمن و

هشت مسدس هشت مربع و بحقیقت من حیث الوزن قطع نظر از قافیه از سه عروض و سه ضرب است

چه سالم و مسبغ یک حکم دارد و همچنین مقصور و محذوف و علی هذا القیاس ازل و مجبوب و مخنق ازل و مخنق مجبوب چهار

بیک ... است کما سیاتی و باعتبار تحقیق من حیث القافیه اگر خواهند این عدد ضرب را مضاعف گیرند یعنی

... شود چه در صورت سالم از مسبغ جدا شود و مقصور از محذوف و ازل از مجبوب با مخنق و غیر مخنق ... متحد

بود و ... علی احد ... البصیر در دیده درست سه مثمن و سه مسدس چهار مربع زیرا که از هفت وزن

مثمن سوم ... دوم و پنجم چهارم است و ششم و هفتم بحقیقت همان چهارم و پنجم است پس یکی سه وزن باقی ماند

و از هشت مسدس دوم مندرج در اول و چهارم در سوم و ششم در پنجم است و هفتم و هشتم بحقیقت همان

... پنجم ... است پس یکی سه وزن بحقیقت باشد و از هشت مربع چهار وزن اخیر در یک وزن اندراج ارد

... چهار ... است پس همه اش چهار وزن بود و تفصیل ... سه وزن ... اعروض

... ای کودک جادو ... ای فتنه ... آهرمن ... شکر لب زنبایخ سنگین دل

... تن + آهرمن ... شکر ... یزدان خالق خیر و این مضمون مطابق اعتقاد مجوس است و نیز ...

فارسی یعنی ... ای ... شیطان نوشته اند و در بعض نسخ بجای آهرمن هرمن دیده شد تقطیعش ای کو

مفعول کی جادو و مفاعیل ... مفاعیل آهرمن مفاعیلن شکر ل مفعول ... مفاعیل ... مفاعیل

... مفاعیلن ... که صدر و ابتدایش اخرب ... و ضرب سالم و باقی مکفوف بود

... مخنق ... بر این وزن شود مفعول مفاعیلن چهار بار زیرا که چون از رکن سوم میم مفاعیل ساکن شد

... رکن دوم منضم شد دوم ... سالم مفاعیلن و سوم فاعیل بر وزن مفعول گردید شعر مذکور را نیز بر این وزن

تقطیع توان کرد بدینگونه ای کود مفعول کجا دو ... مفاعیلن ... مفعول آهرمن مفاعیلن ... ل مفعول ... مفاعیلن

سنگی ... مفعول ... مفاعیلن ... مذکور شد و سه و چهار خانه ... مخنق ...

... بیت ... تو ... ای ... + تقطیعش ...

مفعول گشتم باری مفاعیلن ای یار مفعول منم آری مفاعیلن گرگشت مفعول شو مباری مفاعیلن بپای مفعول تا ولی تو مفاعیلن و درین صورت رکن ثانی مسبغ نیز آید مثالش بیت هوشم به نگاهی بر جانانه چنین باید یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید بر وزن مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلن و بارت عروض مقصور محذوف و ضرب مقصور مثالش بیت صد سال باید سلامی و پیامی مه چون سگان بر در بام تو توان بود هر چند عروض مقصور و محذوف در حکم وزن واحد است لیکن درین مثال محذوف ست و مثال هر دو مقصور بیت تا چند مرا و عمرا و چند توان گفت به چیزی که بجایی نرسد چند توان گفت تقطیعش صد سال مفعول باید مفاعیل سلامی مفاعیل پیامی فعولن چو سگان مفعول بر در مفاعیل بامت مفاعیل تو توان بود فعولان ح عروض همان محذوف همانست که وزن گذشته است زیرا که قصر و حذف در ضرب هم من حیث الوزن در حکم واحد است آری باعتبار قافیه در انها فرق است مثال هر دو محذوف بیت آسوده حال دل ز ارچه دانی خونخواری عشاق دل فگار چه دانی ۶ عروض ازل مجبوب یعنی ل یا فعل چه ازل محذوف و مقصور است و مجبوب محذوف و مقصور ضرب ازل ۵ عروض همان ضرب مجبوب مثالش بیت با اینهمه در راه تو گر خاک شویم شایسته نباشیم قدمهای ترا یعنی با وجود اینهمه نقص که داریم اگر خود در راه تو خاک گردانیم سزاوار قبول آن زیر پای تو نباشیم تقطیعش با اینه مفعول در راه مفاعیل تو گر خاک مفاعیل شویم فعول شایست مفعول نباشیم مفاعیل قدمهای مفاعیل ترا فعل اختلاف ازل و مجبوب ضرب اگرچه ظاهر ادو وزن است لیکن چون مصنف علام زیادت ساکن را در آخر باعث اختلاف وزن نمیداند برای هر دو یک مثال اکتفا کرده و عروض فاع یا فع یعنی محتوا ازل یا محتوی مجبوب ضرب فاع ز عروض همان یعنی فاع یا فع و ضرب فع و شرط کرده اند که قبل عروض و ضرب این دو وزن شتر و بعد سالم بود و این شرط بل شتر و طش نیز سهو است چه این دو وزن همان که چهارم و پنجم است الا آنکه سه متحرک آخرین مسکن الاوسط ست یعنی سه متحرک که در آخر ملتقی شده از ان اوسط ساکن گردیده عروض و ضرب محتوی شده یعنی رکن ما قبل عروض و ضرب درین هر دو سالم الاصل نیست زیرا که بوزن چهارم و پنجم مفاعیل فعول و مفاعیل فعل که در آخر مصراع واقع می شود سه متحرک یعنی لام مفاعیل و دو متحرک فعول و فعل بهم آیند و سابقا معلوم شده است که تسکین اوسط آنها جایز است پس اگر تسکین اگر از تحقیق حرف اول فعول و فعل را با ما قبلش مفعولن نمایند مفاعیلن فاع و مفاعیلن فع شود و این هر دو وزن پیدا گردد پس این هر دو وزن بحقیقت فرع وزن چهارم و پنجم ست و داخل است حال هر دو سالم بودن رکن مسطور ما ان خبر نیست آری گاهی ملحق بسالم شود و گاهی منکر با غلط یا چنان گویند که مراد سالم درین هر دو باعتبار صورت ست نه سالم الاصل و این قید نیز برای اختلاف وزن کافیست

کما سبق و سیاقی و اینکه چهار رکن فرلست بر وزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات
چهار اند و آنچه ازین وزنها یعنی وزنهای مربعات مانند یک مصراع مثمن است متاخران استعمال
کمتر کنند و قدما بران شعر بسیار گفته اند و ایشان یعنی قدما هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آن را بیتی
می شمرده یعنی در آخر هر مصراع آن مصاریع چهارگانه قافیه آورده اند و یک مصراع را بیت مربع کرده اند مانند رجز
مشطور چهار رکنی که یک بیت مربع اش یک مصراع مثمن باشد یا بیتهای متعدد از اشعار
تازیان که تام یعنی مصمتین نباشد و بیانش در ما قبل گذشت و بدین سبب یعنی بسبب آنکه قدما هر
مصراعش بیتی قرار داده اند ترانه را قدما چهار بیت میگرفته اند و آن را چهار بیتی بیای نسبت خوانده اند
و بتازی رباعی یعنی منسوب بچهار بیت و در هر چهار قافیه آوردن لازم می شمرده اند زیرا که نزد شان هر
چهار رکنی بیتی بود از ابیات چهارگانه و ابیات با همدگر متصل بود اما نزد یک متاخران چون مربعات
این وزان اخرب مستعمل نیست این اوزان هم متروک است هر بیتی را ازین ابیات مربع مصراعی می شمرند
و رباعی را دو بیتی میخوانند و مصراع سوم را خصی بر وزن وصی خوانند چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده
باشد و چون این هم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آن را خصی نامند و قافیه مسدوس خوانند
و از این کلام اشتراط نبودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم اشتراط ضروری مستلزم اشتراط عدم آن نمیباشد و اول کلام ازرقانی است
فرخی بر وزن دو بیتی قصیده گفته که در آن چند جا التزام قافیه در هر چهار مصرع نموده و بدانکه رکن دوم
از مثمنات این نوع که چهار خانه نبود و از مسدسات و مربعاتی که دو نیمه نشود روا بود که مقبوض استعمال
کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آرند در همه قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی همه جا
مقبوض باشد مثالش از مسدس عروض ضرب سالم بیت روئی لطافت قمر داری + حبشی تاره
شوخ خط داری + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار در هر دو مسبغ شعر مرهم که بر آسمان خبر کرده
است + خونابه بر دل من آورده است + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان دو بار در هر دو مقصور بیت بند
تو شاه و ما گدا ایم + در من غمستان که مبتلا ایم + بر وزن مفعول مفاعلن فعولان دو بار در هر دو محذوف بیت
شب آمد و وقت یار سر آمد + یا رب چکنم دگر شب آمد + بر وزن مفعول مفاعلن فعولن دو بار رو اگر چه تن
اخفان او سط لازمه متحرک ساکن کنند مفعول مفاعلن را اخرب مفعولن فاعلن گردد و مثالی که اول مقبوض و
ثانی سالم یا مکفوف بود مثال سالم بیت شو یاد حق غافل دلا بجان و تا دانی + بگوش تا دم آخر
نباشدت پشیمانی + بر وزن مفاعلن مفاعیلن چهار بار در هر دو مسبغ شعر سحر طرف که می مینای زجو رفته بر پاست
با بکو بی ازو نشین بهشت ما و دان اینجاست + عروض و ضرب مفاعیلان باقی بدستور سابق

بیت مرا غم تو ایا دوست زخانمان برآورد + مرا فراقت ای ماه زجان فغان برآورد + بر وزن
مفاعلن مفاعیل مفاعلن فعولان جز همه ارکان مقبوض نیز آید مثالش **بیت** چه کرده ام بجای تو +
که نیستم سزای تو + نه از هوای نیکوان + بری شدم برای تو + که بر هشت مفاعلن تمام میشود و این وزن
رجز مخبون و کامل موقوص هم می تواند اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مفاعیلن
مراقبه بود یعنی لازم است که مقبوض بود یا مکفوف الا ظاهر آنست که اینجا معاقبه باشد چنانکه سکاکی آورده که اقسم
زیرا که مفاعیلن سالم نیز مستعمل است این را معاقبه میتوانند نه در مراقبه مگر آنکه گویند مفاعیلن نیز بعضی از تخنیق
حاصل شود و پس در همه مواضع تسکین با واسطه از سه متحرک روا بود و خلطش با تحریک ای خلط ساکن الاوسط
با متحرک الاوسط هم روا بود و بدین سبب ای تسکین و خلط رکن دوم ترانه مقبوض مخنق و غیر مخنق ای فاعلن و مفاعلن
و مکفوف مخنق و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل شاید پس در صورت تخنیق اول مفعولن و ثانی فاعلن یا مفعول گردد
و چون کلام در نوع اخرب است از تخنیق و عدمش در ثانی اشارت بتعیین رکن اول هم ثابت شد پس از ترکیب
اول و ثانی چهار وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن ۲ مفعولن مفعول ۳ مفعول مفاعلن ۴ مفعول
مفاعیل و رکن سوم مکفوف مخنق و غیر مخنق هر دو شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنانکه در وجه دوم و چهارم
ست پس از انضمام مکفوف مخنق و غیر مخنق سوم با هر یک از وجه دوم و چهارم در رکنی چهار ترکیب سه رکنی
حاصل شود ۱ مفعولن مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیلن مفعول ۳ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ مفعول
مفاعیل مفاعیل اما بران تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد چنانکه در وجه اول و سوم دو رکنی تخنیق رکن
سوم صورت نه بندد زیرا که ماقبل مخنق حرف متحرک باید تا حرف اول مخنق ساکن شود و آن موجود
اگر ماقبل رکن سوم مقبوض بود مثل مفاعلن و فاعلن حرف ماقبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه متحرک پس تخنیق صورت
نگیرد بل در ینحالت رکن سوم فقط مکفوف باشد و از انضمامش با مقبوض مخنق و غیر مخنق دو ترکیب دیگر سه رکنی
پیدا شود ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل و این جمله شش و مشتمل در رکن چهارم ازل
مخنق یا غیر مخنق بموجب مخنق و غیر مخنق شاید یعنی فاع و فعول و فع و فعل که از ازدواج و انضمام این شش وجه سابق
الذکر با چهار وجه رکن چهارم که ماخذ کرده شد بست و چهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و چون از تخنیق
ازل بموجب جمله شش وجه سابق الوصف مثل [illegible] مفعول مفاعیل دوازده صورت
رابع مفعولن و مفاعیلن گردد و از عدم تخنیق آن هر دو رکن دوازده وجه بحال خود مانند تفصیل اوزان این است
۱ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ۴
مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ۷ مفعولن

مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل
فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳ مفعول مفاعیلن مفعول فعول ۱۴
مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعلن
مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن
فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع پس اوزان رباعی بسبب تحقیق مصنف از اخرب اول و مکفوف مخنق دوم
دوازده باشد و همین قدر از غیر مخنق مذکور شد و چون مصنف علامه وزن رباعی را از اخرب مکفوف مخنق منتزع ساخته
پس صاحب ساخته عرش از اخرم باقی نمانده آری اخرب بعد تخنیق جزو ثانی مشابه اخرم بود در لفظ لهذا جمهور اهل
فن دوازده وزن رباعی را از اخرب دوازده وزن را از اخرم قرار داده اند اما مسلک مصنف علام خیلی دقیق
و الطف واقع شده و مولانای جامی شش رباعی برای ضبط این اوزان آورده که هر مصراعش بر وزنیست
از اوزان مسطوره و آن رباعیها اینست **رباعی** میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو
جان هر نثار + مفعولن مفعولن مفعول فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + کی بارم بی علت از دیده
گهر + کی باشد خط مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن مفعول فعل + مفعولن فاعلن مفاعیل فعول + +
رباعی دوم دیدش اشک افشان بیکشتم دوش + از گل آمد بوی تو رفتیم از هوش + مفعولن مفعولن مفعولن
فاع + مفعولن مفعول مفاعیلن فاع + چون گفتم با گل حکایت سختی + مرغان کردند سوی من یکیک گوش
مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع + **رباعی سوم** گاهی دارد زلف درهم
ما را + گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را + مفعولن مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + من
دانستم چو پیوست خط گرد رخت + کاخر سوزد رخ تو از غم ما را + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع + **رباعی چهارم** چون قد تو بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده خاک ره شود در هر گام
مفعول مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + از جعد تو گر آرد یک شمه شمال + از
عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع **رباعی پنجم**
هر خاک رت هر دم مسنح می سائیم + زان روشنی بصر همی افزائیم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع +
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + باشد که ز درد رای از گوهر اشک + محنت کش خویش همی آرائیم +
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع **رباعی ششم** جانا تو مه جهانات
عالم بنگر + چون بر تو جانت ... خیالم بگذر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل

فعل + خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش + بین چهرهٔ من غرقه بخوناب جگر + مفعول مفاعیل مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل + باید دانست که بعضی اهل فن اوزان مذکور را در یک دایره ضبط نموده‌اند چنانکه مولانای جامی علیه الرحمه بآن اکتفا فرموده و بعضی در دو دایره و بعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجرهٔ اخرم و دیگر را اخرب نامند و مصور شجرتین نیز محتاج گشته ابن قیس در حدائق می آرد خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمهٔ خراسان بوده است تعسری در این علم ساخته است و اوزان دوبیتی را بر دو شجره بنهاده اما بهر تقدیر این تقسیمها بیش از تضییع وقت طبع نیست ضابطه آنست که مصنف علام فرموده و آسان تر و بطبع نزدیک تر آنکه در شرحش گفته شد

فائده از این اوزان هر چه اسباب و اوتاد در آن متعادل بود خفیف و مطبوع تر باشد و هر چه اسباب آن زائد ثقیل و نامطبوع تر و همین سبب اوزان اخرب سبکتر و مطبوع تر از اوزان اخرم است و ثقیل ترین اوزان اخرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع است زیرا که مشتمل است بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین اوزان اخرم مطلقاً دوبیتی مفعولن مفعولن مفعولن فع است که همه اش از اسباب ترکیب یافته و سبکترین اوزان اخرب بل دوبیتی مطلقاً مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد کما لایخفی علی الطبع السلیم و سبکترین اوزان اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول است که مشتمل بر چهار سبب و چهار وتد است **فائده** اکثر عروضیان برآنند که وزن اخرب را با اخرم جمع نشاید کرد لیکن بسیاری از شعرا باک نداشته‌اند بل بعضی سبکترین وزن اخرب با ثقیل ترین جمیع اوزان اخرم جمع کرده‌اند از آنست قول شاعر **بیت** گفتم که دهان نداری ای سکینک + گفتا دارم نگفتم گو گفت اینک + که بوزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + مفعولن مفعولن مفعولن فع + آورده **فائده** در رباعی لازم است که مصرع اول و دوم و چهارم هم قافیه باشد پس فعل بجای فعول و مفعول بجای فع نشاید اما فاع بجای فعل یعنی هر دو ترا دانست و فع و فعل اگرچه یکی بجای دیگر ندارد که هست هم می شاید لیکن مصرع سوم اگر التزام قافیه نکنند فاع بجای فع و فعل بجای فعول توان آورد **فائده** آنچه گویند رباعی بیست و چهار وزن دارد بدین معنی است که هیچ رباعی از این اوزان خالی نیست اما اوزان مجموع رباعی باعتبار اختلاف اوزان مصاریع و اختلاف آنها بسیار است راقم الحروف چند هزار و چند صد وزن استخراج کرده و همه ضبط آنها در رساله جداگانه آورده و این اوزان نه احتمالات محضهٔ عقلیه است بلکه از آن قبیل است که بیان شعر توان گفت

فائده اول کسیکه بجاده رباعی پرداخته و ببرکات عیارش را در بوتهٔ میزان الطبع گداخته استاد رودکیست که او را قصائد غرا در پارسی تمام گفته و در رمعانی آبدار در سلک شعر سفته و ترتیب شعر فارسی را از ترتیب عربی رسانیده و نظم پارسی را بانواع شعر منقسم گردانیده گویند رودکی در روزی از عیادت حسن آباد غزنین تفرج کنان بسر کوچه‌ای می‌گذشت که کودکان میباختند و دل تماشائیان را در گرو حیرت می‌انداختند و اطفالان

کودکی بو جیلی شوخ و طناز همه تن لطیف و سراپا نازرودکی فریفته ناز و شیفته نازش گردید و شمایل
حرکاتش مینمود که آن فتنه روزگار گردگاه پاره ورق گو انداخت اتفاقاً گو گردگاه از آنجا بیرون گو
افتاده جانب گو غلطان گردید کودک در نشاط آمده گفت غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی
را این تمثیل بوزنش نهایت مطبوع خاطر افتاد تا آنکه وزنش را از بحر هزج برآورده مفعولن فاعلن مفاعیل
فعل قرار داد و سه مصراع دیگر با او منضم ساخته بجذب اغلب سامعین پرداخت و رفته رفته این وزن
آنقدر مطبوع خاطر ذکور و اناث شد که بسماعش بسیاری از زنان دوشیزه دامن حجاب چاک کرده از
خانها بیرون شتافتند لهذا ملمسش اسم یافتند یعنی منسوب بسوی ترچه چیزی ترنسبت باین موثر باشد
و بعضی بیان کنند که چون موجب اختراعش کودک تر و تازه بوده است برای آن باب بخانش ترانه نام نهادند

نوع چهارم ازین بحر اخرم ست مسدس سالم اخرم اشتر سالم العروض والضرب مثالش **بیت**
خور سنبل ریخت بدیدارتی + خوش نبود ز لب تو گنهکاری + بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن دو بار
اخرم اشتر مقصور العروض والضرب **شعر** ما بار غمش اگر کشی زار + بر خیزم تا کشی دگر بار + بر وزن مفعولن
فاعلن فعولان دو بار اخرم اشتر محذوف **بیت** از لعلت خط سبز سر زد + دو صالم آتشی دگر زد +
بر وزن مفعولن فاعلن فعولن دو بار نوع پنجم اشتر مثمنات اشتر سالم العروض والضرب مثالش
شعر شب فتاده میگفت زیر پای دیواری + خواب اگر نمی آید مرگ را چه شد باری + بر وزن فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن چون مصراع اول مسبغ ست و آن در پارسی روا باشد اشتر
مسبغ العروض والضرب مثالش **بیت** ترک چشم مخمورت مست ناتوانیهاست + غمزه با نگاه او گرم همعنانیها
بر وزن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان دو بار و این اوزان از رمل مکفوف مشعث مسبغ نیز میتوان بر وزن
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان اگر گوئی مصنف علام چرا این دو نوع را ازین بحر بنیاورده و بحر را در سه وزن
سالم منحصر کرده گوئیم اخرم اشتر نزد مصنف از ضرب مقبوض ست و اشتر نزد متاخرین بشیوع یافته تا زمان
مصنف شائع نبوده باشد و مصنف این هر دو وزن مثل انواع ثلثه مذکوره انضباط و انقسام نمازند که مثمن و مسدس
و مربع آن همه مستعمل باشد و این بحر را اخفیفی ست و آن آنست که روی از دوازده سبب خفیف مصراع
آنقدر بیگونه ع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد ز دو خوشتر هیچه همه ارکانش از اسباب ترکیب یافته
و این وزن اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست و آن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن بود که بعد تشعیث
او مستعمل گشت و تحقیق رسیع بجبار مفعولن شود و آن وزن مصراع مذکور ست تقطیعش ای دلبر مفعولن دل شد خوش
مفعولن جان هم شد مفعولن ز دو خوشتر مفعولن و اگر یک سبب علی التوالی از دو می افکنی وزنی دیگر

له
و اسکن و
محقق و فک
مذکور نزد
محقق کها
بعض وزن نشست
بهمه

همچنان اوزان این بحر تا آنکه پنج سبب بماند و هفت دور شود پس مصراع مذکور بحذف یک سبب مصرعه
ای دلبر دل شد زو خوش جان هم شد زو خوش + ماند بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن باشد و موزونش ع صد سال بامید سلامی و پیامی + و بحذف دو سبب مصرعه
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو + بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فع و آن مسکن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل بود و موزونش ع با غصه در راه تو گر خاک شوم + و این هر دو وزن مثمن افتد و بحذف سه سبب ع
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود
و موزونش مصرعه تا کی بود ای کودک سنگین دل + و بحذف چهار سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان
هم ع بر وزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل فعولن بود و موزونش مصرعه کز نیست
جگر خوار ترا زین + و بحذف پنج سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان + بر وزن مفعولن مفعولن فع
و آن مسکن مفعول مفاعیل فعل بود و موزونش مصرعه با تو نتوان گفت سخن + و این هر سه در سدس
افتد و بحذف شش سبب مصرعه ای دلبر دل شد خوش + بر وزن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول
مفاعیلن بود و موزونش ع اکنون که چنین زارم + و بحذف هفت سبب آن مصراعی بود از مربع این
بحر بدین گونه مصرعه ای دلبر دل شد + بر وزن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول فعولن بود و موزونش
ع ای یار گرامی + و این دو در مربع واقع شود پس این اوزان بسبب حذف اسباب و تسکین متحرکات
ست چنانکه گذشت پس هشت وزن از اوزان دوازده سببی تا پنج سببی حاصل آید برین ترتیب که تفضیل یکی
بر دیگری بیک سبب باشد کما عرفت رجز و این بحر هم مشتمل بر هزج و غیره در هر دو لغت مستعمل است باید دانست
که بحر رجز خاص است از رجز چه رجز [illegible] را نیز [illegible] اگرچه از بحر رجز نباشد نیز اطلاق میکنند کذا فی [illegible]
الراغب اصلش تازیان را در دائره مستفعلن شش بار بود در بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و او
را یک عروض سالم و دو ضرب باشد سالم و مقطوع و قافیه متفعلن [illegible] و آنچه [illegible] باشد و هم بر پنج
وزن آید و وافی و مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک یعنی مسدس و مربع و مثلث و مثنی و چنانچه این بیت شعر
دار لسلمی اذ سلیمی جارة + قفر تری آیاتها مثل الزبر [illegible] کتاب [illegible]
دار لسلی مستفعلن اذ سلی مستفعلن [illegible] مستفعلن قفر تری مستفعلن آیاتها مستفعلن [illegible] مستفعلن
و مربع سالم است [illegible] این خانه سلمی است وقتیکه سلمی همسایه اش بود خالیست اکنون یعنی [illegible]
و اصل [illegible] بمکاتب شعر القلب منها مستریح سالم + والقلب منی جاهد مجهود +
باشد تقطیعش القلب من مستفعلن ها مستری مستفعلن ح سالمن مستفعلن والقلب من مستفعلن نی جاهدن مستفعلن [illegible]

مفعولن فاعلن فعولن سالم و ضرب مقطوع است و این بیت دوانی است معنیش دل از معشوقه و سامر است است
و سالم و دل ... در شدت ... ست از شوق و گاهی عروض مقطوع مخبون و ضرب مقطوع مثالش
بیت ... اما ... الا ... + بر وزن مفاعلن مفتعلن فعولن مستفعلن مفتعلن
مفعولن ... بسیار ... است که ... نیست مگر آهوان نر و شتران سپید و سرخ ... فیه جمع ... است
معنی آهوی نر ... شتران سپید که سپیدی ... **شعر** قد ... + ... +
باشد ... تقطیعش ... مستفعلن ... مستفعلن ... مستفعلن ... مستفعلن و این مخزو است عروض
و ضرب سالم معنیش تحقیق ... آورد دل ... اسکان انام عمرو ... خالیست و **شعر** ... +
... تقطیعش ... مستفعلن ... مستفعلن ... مستفعلن و این مشطور است و عروض
ضربش باشد و صدرش ابتدائیش یعنی ... اول و مصراع ثانی است معنیش کدام ضرب و ... آورد اند
را و حاجبی ... مشطور ابن حاجب ... مذهب نقل کرده اول آنست که مصنف آورد
بدلیل آنکه در اشعار عرب عروض و ضرب ... منیا شد و در مشطور عروض غیر ضرب نتوان ...
بودن ... عروض و ضرب واحد بود ... اقوال ... باشد دوم آنکه ... عروض
زیرا که شعر ... ضرب ... قافیه ... ست ... باشد بخلاف عروض و این مختار ابن قطاع است
سوم آنکه ... عروض ... ضرب ... اعتبار کنند چون مشطور ...
یافته نمیشود ... و ... مذهب ... عروض و ضرب ... است ... یک ثلث ... شده ... اول عروض
و ثانی ضرب ثالث ... بود ... ضرب ... عروض مجزو و ضرب منهوک است
پس عروض جزو ثانی بود که از بعد آن جزوی افتاده و ضرب جزو ثالث باشد که بعد آن دو جزو دور کرده
شده و ابن قطاع گوید زیرا که عروض ... بیت باشد و مشطور نصف ... پس استحقاق ... آنکه
اگر کسی ... اطلاق ... واقع میشود و در ضرب تغیر بسیار شود بخلاف عروض و امثال ... ضروب ...
شده و ... عروض ... مذهب ششم آنکه عروض منهوک ست ضرب مجزو زیرا که نظر بجانب ضرب ...
... قافیه ... است از نظر بجانب عروض مذهب هفتم آنکه ... عروض و ضرب هر دو نیست
و این رای ... زجاج ... و میگویند ... از این جنس ... است و مردم ... بیت قرار
... بیت مصرع ست مگر این استدلال در صورتیست که مشطور غیر از دو فرد واقع نشود و
اگر فردی واقع شود چنانکه ... این استدلال ناتمام ست بل باطل گردد **شعر** ... +
... تقطیعش ... مستفعلن ... مستفعلن ... این منهوک ست ... مشطور ... که ...

ده و نهم ضرب ششم مثمن بیت حشو ندارد مگر اینقدر فرقست که حشو ندارد بخلاف ششم مثمن مثالش کاش بودمی درین
ایام جوان و این شعر ورقه بن نوفل پسر عم خدیجه کبری ام المؤمنین ست و او در زمان جاهلیت نصرانی شده
بود و در زبان عبرانی کتابت انجیل می نمود در کتب حدیث مذکورست چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در غار حرا جبرئیل علیه السلام را مشاهده کرد حضرت خدیجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را نزد ابن نوفل مذکور که
دران زمان از نهایت پیری نابینا شده بود بردند و گفتند بشنو ای ابن عم از برادرزاده خود یعنی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ورقه پرسید ای برادرزاده من چه می بینی آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم آنچه دیده بود بیان فرمود گفت
این ناموس اکبر ست که بر موسی علیه السلام نازل شده بود و درین حالت گفت یا لیتنی فیها جذع یعنی دران زمان
که قوم ترا اخراج کنند کاش جوان بودمی و اعانت می نمودم و در سیرت شامیه این قول را [illegible] درید منسوب
ساخته چه او هنگام در غزوه حنین مالک بن عوف قائد المشرکین را اشارت مطابقت رای خود نمود و او مراجعت
نساخت گفت + یا لیتنی فیها جذع + اخب فیها واضع + اقود وطفاء الزمع + کأنها شاة صدع + ای
کاش درین وقت جوان می بودم می دویدم دران و تیزی رفتم می کشیدم اسب ماده بسیار موی بر چشم
و ابرو را گویا آهوی قاطع بیابان بودی و این بیت مثال مشطور ست و عبد الصمد ابن المعذل بحری گفته
است و مثال ازان رکنی [illegible] سه قالت جمل + ماذا الجمل + هذا الرجل + حسن حسن + الحدق الثقل
هر یک بر وزن مستفعلن [illegible] گفت [illegible] تمام ست [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] موسی البادی گفته سه موسی المطر + غیث بکر + ثم انهمر + یعنی موسی باران ست که
[illegible] زنده [illegible] و حکم این اشعار حکم شعر [illegible] ست که زیادت از ارکان [illegible] گفته اند [illegible]
چون این وزن [illegible] گویا [illegible] ست [illegible] متکلف [illegible] دیگر [illegible] شعر گفته اند [illegible]
در [illegible] مثمن [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] باشد کذا فی [illegible] الراغب [illegible]
این [illegible] باشد مثال [illegible] شعر [illegible] بنت خالد [illegible]
ششم [illegible] تمام [illegible] گذشت مثال [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بیت [illegible] مثال [illegible] بیت
وتقطیع خبن [illegible] و [illegible] [illegible] ست [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
مثالش شعر [illegible]
[illegible]

امید نباشد نیکی او بر در خیر در کن آخر شطور مقطوع یعنی مفعولن و مخبون مقطوع یعنی فعولن بسیار آمده است مثال
مقطوع مصرعه یا صاحبی رحلی اقلا مدلی + بر وزن مستفعلن مستفعلن مفعولن و گاهی مخبون نیز آید مثالش
ع لا تعذلنی انی ابن الحکم + بر وزن مستفعلن مفاعلن یعنی نباید مرا که نیز خواهر شما ام و خلیل از
یعنی مشطور را در عدد ابیات در ده یعنی او را از شعر شمرده چه شعر نزد وی مرادف بیت بود که دو مصراع مساوی در عروض
و ضرب داشته باشد و این معنی بر مثلث صادق نیست آری بر مثنی صادق است و لهذا قائل آن شده
کذا فی المفتاح مگر اخفش مثنی را شعر نگوید بالجمله مثلث نزد خلیل و مثنی نزد اخفش و موحد نزد همه سوای زجاج شعر
نیست بل داخل است در سجع و متاخرین بر عروض و ضرب مذال نیز اشعار گفته اند و از آنست قول علامه
سیوطی در عقود الجمان شعر ارجوزة تشمل الجمان + منظمة علم المعانی و البیان + بالاسکان
بر وزن مفاعلن مستفعلان مستفعلن مستفعلن مستفعلان و اما بپارسی اصل این بحر در دائره مستفعلن هشت
بار باشد سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع
و مثنی آورده اند و وجه تغیر آنست تا با مجزو و مشطور و منهوک عرب ملتبس نشود و بر مشطور عرب که مثلث باشد هم گفته
اند و مثالش باید و مخبون را که نوع دوم است کم اعتبار کنند و سالم و مطوی هر یک را چهار عروض و ده ضرب
آورده اند و بر سی وزن نهاده که پانزده سالم و پانزده مطوی بود و با مخبون هم اگرچه در اعتبار کمتر باشد جمله پنج
عروض و دوازده ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان گفته اند این نوع را دو
عروض سالم یا مذال و مقطوع یا اعرج و پنج ضرب است یعنی سالم و مذال و اعرج و مقطوع و مرفل و بر پانزده وزن
آید و مقتضای قیاس پنجاه بود چه از ضرب عدد عروض که دو باشد در پنج که عدد ضرب است ده حاصل میشود پس اگر
آنرا در هر یک از مثمن و مسدس و مربع و مثلث و مثنی فرض کنند پنجاه شود لیکن در استعمال پانزده یافته شد چهار
مثمن و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی باین تفصیل **مثمنات** ا عروض سالم یا مذال و ضرب
مذال مثالش **بیت** آخر بجانان میرسی اندر طلب مردانه باش + ترک تعلق پیشه کن از خویش هم بیگانه باش
ب عروض همچنان سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو بحقیقت یک وزن است چه از زیادت یک ساکن عروض بر ضرب
یا بالعکس وزن مختلف نمیشود و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبغ در هزج مثمن گفته شد یعنی همچنانکه تسبیغ در
آخر مثمن هزج جایز نیست کما عرفت اذاله در آخر رجز مثمن هم جایز نباشد تا زیادت بر بیت دائره لازم نیاید
چه این وزن در عدد ارکان و تمامی مساوی آنست لیکن متاخرین چنانکه بر هزج مثمن سالم
مسبغ العروض و الضرب اشعار گفته اند کما سبق بر رجز مثمن سالم مذال العروض و الضرب نیز گویند
و مثال این وزن چنین است **بیت** ای دولت تو سود ما دمی ختم کار از زیان همیشه با شما بیگانگان

تقطیعش ای بی دل بی مستفعلن تو سود با مستفعلن بی خشم تو مستفعلن با ز یا مستفعلن سود ت همی مستفعلن شهبا بها مستفعلن
لیکن بیا مستفعلن بیت را بگاه مستفعلن و چون حسب تحقیق مصنف الف و نون در حکم ساکن آمده است این شعر را مثال
عروض و ضرب سالم توان شمرد و دیگر عروضیان چون آن را دو حرف می شمارند مثال مذال توان دانست
لهذا مصنف علام بعد مذیل و مرفل به یک مثال اکتفا ساخته و مثال مذیل و سالم بالاتفاق اینست **بیت** بازان بلای
عاشقان اینک بصحرا میرود * دیوانه باز آید همی آن کو تماشا میرود * و مسمط چهار خانه برین وزن مثمن سالم
یا مذال خوش آید مثالش در مقدمه گذشت و چه عروض سالم و ضرب اخرج برینگونه **بیت** اگه شوم از بوی
خوش بی آنکه کس گوید مرا * گر بگذرد در کوچه من [illegible] در رم شبگیران * شبگیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی
صبح و سحرگاه باشد کذا فی البرهان و صاحب بهار گوید شبگیر وقت سحر است از صبح و شی **بیت** خروسان دم شبگیر
بر داشته ای بهر یاران [illegible] نالگی مگذار * و مرغی که وقت سحر آواز خوش کند و در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب مجبس تاثیر
بیت بجو دانی که دم از زلف گرگیر بروند * شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند * پس شبگیران [illegible]
با کوچ کننده آخر شب بود یعنی اگر به هنگامی آخر شب معشوق من از دروازه ام گذران شود از بوی خوش او آگاه شوم
ضرب مفعولان ست و باقی ارکان سالم اما مخفی نماند که این مثال موافق مذهب مصنف که الف و نون غنه را حرف
واحد می شمارد نمی افتد چه شبگیران نزدش بر وزن مفعولن مقطوع بود نه بر وزن مفعولان اخرج آری بر خورده ام
موازن آنست پس این مثال مطابق رای دیگر عروضیان آورده والاسف ما لقیه و عروض مقطوع یا اخرج و ضرب
همچنان یعنی مقطوع یا اخرج برینگونه **بیت** تا کی کنی ما با ستم بر عاشق بیچاره * روزی بود کز جور تو گردد ز شهر آواره
سکون های بیچاره و آواره عروض و ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی ارکان سالم باید دانست که سبب
عادت ضرب اخرج را از مقطوع جداگانه بایست شمرد و اگر گوئی مراد از همچنان فقط اخرج ست اشارت
ضرب وزن سابق گوئیم تثلیش مقطوع از همزاد انکار دارد و شاعران برین دو وزن سوم و چهارم شعر کم گویند
مسدسات عروض سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش **بیت** تا کی مرا گوئی که امشب باش در دو[illegible]
گر دور باشم از تو کی باشم صبور * عروض و ضرب مستفعلان ست و باقی ارکان سالم و عروض و ضرب سالم
یا مذال و ضرب سالم و حقیقت همان وزن ست چه از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نمیگردد مثالش
بیت ای سرگرم با رفتار پیش نظر * روزی بچشم حسرت سوی من نگر * همه ارکان سالم ست و عروض
سالم و ضرب اخرج عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو وزن هفتم و هشتم یکی ست چه زیادت یک ساکن
موجب اختلاف وزن نباشد مثالش **بیت** هرگز نگردم با تو جانان من بدی * پس چون کنی از [illegible]
[illegible] ضرب مفعولان اخرج ست و باقی سالم و این مثال هفتم ست اما مثال هشتم اینست **بیت**

لطفی بکن ای جان من بر عاشقی + دل خسته و از رفته بیاری + ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی ارکان سالم

و هر دو مقطوع نیز آید مثالش بیت عاشق شده‌ام بر دلبری عیاری + شکر لبی سیمین بری خونخواری +

و گاهی هر دو مقطوع مخبون آید مثالش بیت ای نازنین از کوی ما گذر کن + وی مه جبین بر روی ما نظر کن

و هر دو مرفل نیز آید بیت ای لعبتی آل عبتان فتان کشتی + بازار خوبی فتنه بازار کشتی + مربعات

اما عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل مثالش رودکی گوید بیت ای دل به تیر آتش پری + یا زیر چنگال

عقابی + ضرب مستفعلاتن مرفل ست و باقی سالم یعنی ای دل با آتش تیز عشق پرواز میکنی یا زیر چنگال عقاب

عشق آمده گرامی بدو مثال هر دو مرفل بیت بی تو مرا نه ... + من ذره‌ام تو آفتابی + و گاهی

که مرفل فرع مستفعلن و عرفی و تقاضای دستاق مذکور نیست پس می بایست که این فرع نیز در فروع سابقه می افزودی

عروض هیچ جا نیست سالم یا مذال و ضرب مثال اما عروض همیان سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو وزن هم در یازدهم یک حکم دارد مقصور

بیت ای لب ز ازاده خو + تکلیم محال جنگ تو + چهار مستفعلن تمام شود دیگر عروض سالم یا اعرج و عرب اعرج بر نگو بیت بازدید

باده چشم تو بیهکوئی چرا شد زمرد هر تو بر لال سرخ ست و باقی سالم مسجع عروض سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع بر بگو نه

بیت گر یار دیگر داری + زان آیدم دشواری عروض و ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی سالم

مثلث بید مربع بلخی بر این وزن قصیده گفته ست که اولش اینست بیت نوشد جهان زین نو بهار

و سال نو + بر سه مستفعلن تمام شود و ضرب تشبه کرده که بر شطور مسدس گفته و کسی دیگر از پارسیان برین

وزن نگفته ست مثمن به بیت به خوبی کیمیا بر وزن مستفعلن و بار کیمیا عز و حیله کذا فی البرهان

یعنی آن بت ست بد خو برا زنگ و حیله و شعبل تر و یک مناخوان ازین جمله وزن اول یعنی مثمن انی بیش میست

و باقی از بحت شیخ شعر عرب گفته‌اند و مسدس سالم یا مربع سالم از دیگران بهتر و هم مربع بلخی گفته‌ست قصیده

مجابات عبد الصمد بن المعذل قوله قصیده مجابات باضافت یعنی قصیده که در جواب عبد الصمد گفته هر بیت از

یک رکن که اولش اینست بیت شور گذر اندر نگر باد سفر + باد حضر دیدی پسر زر خوبتر + هر یک وزن

مستفعلن رجز مخبون همه ارکان مخبون بود و عروض و ضیان با مثابی هر یکی از سالم که در نوع اول

از اوزان یا نزده گانه گذشت یعنی از مخبون بیارند مگر آنکه ضرب او مرفل باشد و اعرج و مقطوع بی خبن آورند

یعنی وزنیکه ضربش مرفل و مقطوع و اعرج بود و آن در هفت وزن گذشته است چنانکه دانستی آن ضرب را

بغیر خبن آورند و همه هکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون بیت ع دو دیده دارم از

سر شک غرقه گشته ای صنم + و لیک ز آتش دلم بمانده خشک هر دو لب + تقطیعش دو دیده مفاعلن هم از

سر شک مفاعلن غرقه گشته مفاعلن ای صنم مفاعلن و لیکز آ مفاعلن تشیدلم مفاعلن بمانده خش مفاعلن ک هر دو لب مفاعلن

وباقی اشله مخبون مسدس وغیره برین قیاس مثال مسدس مخبون بیت کنون که گردد از بهار خوش هوا
نزدن شود بهر دل اندرون هوا + وعلی هذا القیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود و مثمن و مسدس باشد
هر مثمن از سالم مثمن و غیر آن مبنی همه ارکان مطوی گویند و مرفل را هم مثالی بیاورند و این وزن مطوی از
وزن مخبون خوشتر بود مثالش از مثمن بیت تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری + روز و شب
از فرقت او پیشه من نوحه گری + یعنی از وقتیکه سفر کننده شد معشوق من جان و دل من نیز سفر کننده شد
تقطیعش بهشت مفتعلن تمام میشود مثالش از مسدس بیت ای صنم از عشق تو بیمار شدم + تو نکنی هیچ
بکار من نظری + تقطیعش بشش مفتعلن تمام میشود و مسدس مطوی عروض و ضرب مقطوع شعر این دل من
نیست جز یار ز انی + یار دگر تا نکند نادانی + بر وزن مفتعلن مفتعلن مفعولن دو بار عروض و ضرب اصلم شعر
تاب و توان نیست کنون در من + کن نظر لطف و کرم بر من + بر وزن مفتعلن مفتعلن فعلن دو بار عروض و ضرب
مرفوع نیز بیت نظر فیض تو که میشود + خاک ز تاثیر تو زر میشود + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار
و این بحر را از سریع نیز تقطیع توان کرد و گاهی سالم و مطوی هم آید عروض و ضرب مذال مثالش بیت
هر چند بمن زحمت قیامت ست + عاشق شدن جز تو چه غرامت ست + بر وزن مستفعلن مفتعلن
مفاعلان مثالش از مربع شعر ای لب تو همدم من + وی غم تو همدم من + بچهار مفتعلن تمام میشود
و تسکین اوسط از متحرک مفتعلن در همه جا روا دارند پس منقول بمفعولن گردد و آنگاه که تسکین کنند میان
ضرب اصلم که مفعولانست و ضرب مطوی مذال مسکن که مفتعلان بسکون عین ست و میان ضرب مقطوع
که مفعولن بود و ضرب مطوی مسکن که مفتعلن بسکون عین ست فرق نماند و در عدد ضرب خیلی
اختلال و عدم امتیاز لازم آید یعنی باعتبار اتحاد وزن هر دو را واحد دانند بحقیقت مختلف بود و اینجا
ابیات از اسباب متوالی برخیزد زیرا که چون همه ارکان مطوی مسکن شود همه ارکان مفعولن گردد پس آن
بیت از اسباب باشد پس اما بدان ترتیب که در هزج گذشت که از حذف یکیک سبب تا بقای هیچ
وزنی از اوزان این بحر منفرد نشود زیرا که عروض و ضرب این بحر خیلی واقع نشده که تحمل همه اوزان کند در
الاسباب کند و متاخران بر مثمن مطوی این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان مبنی مطوی رکنی مخبون
افتد یعنی چنین مثمن مطوی گفته اند که در میانش مخبون باشد یعنی زیادت نباشد اما در صورت و تجنیس
در هر دو مصرع تناسب نگاه باید داشت تا در هر دو مصرع یکسان افتد مثالش از شعر سنائی بیت دست
بر سر دشمن تو بیت + تا رگ بجنبیت از بیخ و بن بر نکنی + هو بت نشد بدو اوثنا یعنی حقیقت و
ماهیت رگ تجنبیت باتحاد تا ... در بت ... حاشیه قاموس یعنی شعر

آنست کسی بتقریب عیب تواند کرد بخوف آنکه با شود که تو رک بنما تمثل از بیخ رنگی تقطیعش سست کسی مفتعلن
بر زرش مفتعلن ابشا نسو مفاعلن وی بیت تو مفتعلن تا گنج مفتعلن بی بیت او مفتعلن بی جنبن مفاعلن بر رنگی مفتعلن

چون رکن سیوم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب مخبون آورده و
در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و همچنین اختلاف بسیار نشاید که استعمال کنند اما در صورت عدم تناسب
عیب نا اندشم مثل این بیت درد مرا چاره بکن کز سر بدرد تو خوشم + گر بکشی ور بکشی زحکم تو سر نکشم +
بر وزن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اگر با اظهار واو تو در مصرع اول خوانده شود

و بعضی از شاعران مخبون و مطوی با یکدیگر تألیف کنند و مبنی از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس یعنی مفتعلن
مفاعلن چهار بار بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر زنیکوان لطف و کرم مرا ترا ز جور و ستم + مدار
ازین بیش نیم دل مرا ما و رها + تقطیعش زنیکوا مفاعلن لطف کرم مفتعلن مرا ترز مفاعلن جور و ستم مفتعلن مدار ازی
مفاعلن بیش نیم مفتعلن دل مرا مفاعلن ما و رها مفتعلن مثال ثانی بیت ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من +
نیست مراد خاطرت جز بلای من + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و ضرب مقطوع شعر سرد
کم نیست کار نیست بدین رعنائی ماه نخوانمت کار نیست بدین زیبائی + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

دو بار و اگر جائی بنا درین ترتیب بگردد معذور خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که ترتیب دوم گفته بیت
کیسه هنوز فربهست با تو ازین قوی دلم + چاره چه خاقانی اگر کیسه رسد بلاغری + تقطیعش کیسه هنو مفتعلن

ز فربهس مفاعلن با تا ازی مفتعلن قوی دلم مفاعلن چاره چه خا مفتعلن قانیگر مفتعلن کیسه رسد مفتعلن بلاغری مفاعلن گر چه
بموضع لقب مفتعلن دو باره شد + بحر تمام شد + تا تو بیاد آوری + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار آمد اما بسبب
اینجا خاقانی است شاعر معذور مینماید که درین وزن جائیکه لفظ خاقانی مذکور است لفظ مفتعلن بار دوم آمده
لیکن از وزن بحر خروج لازم نیاید پس معذور مذکور خبر کسر مذکور ساخته مثال مسدس مطوی مخبون بیت
گر برد دل من از هوای تو + کو دگری که دل دهم بجای تو + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار [illegible]
جمیل این بحر را شانزده رکنی سالم آورده و این بیت از آنست رباعی دارم ز بس نیرنگ او + دل چون
دهان تنگ او + آه از دل چون سنگ او + وز ناز و صلح و جنگ او + تا کی چو زیر چنگ او + زاری کنم
در چنگ او + وز عارض گلرنگ او + چون گل دریده پیرهن + و بعضی عروضیان مثال مربع این بحر
نقل کنند که در عروض و ضرب سباکتی زائد بر ترفیل بود و آن اینست شعر مشتاب چندین ای پریزاد
بکشتن عشاق بیداد + بر وزن مستفعلن مستفعلاتان و این زیادت را تطویل مینامند
و رکن مستفعلن زیادت را مذال نامند لیکن مخفی نماند که بیت مذکور از مسدس اخذ مقصور بر وزن مستفعلن

مستفعلن فاع می تواند پس حاجت بان تطویل لا طائل نیست و قد سبق مثل این بحر هم مثل رجز
و هزج تبازی هم بیاسی مستعمل است مثلش تبازی در دائره فاعلاتن شش بار باشد و در بنا وافی غیر تام
و مجزو بکار دارند و اوراد و عروض محذوف و سالم و چهار ضرب بود سالم و مقصور و محذوف و مسبغ و در
شش وزن آید سه وافی و سه مجزو و بیتهایش اینست شعر أبلغ النعمان عنی مالکا + انه قد طال
حبسی انتظاری + تقطیعش ابلغن نع فاعلاتن مالنعمن فی فاعلاتن مالکن فاعلن انهو قد فاعلاتن طال حبسی فاعلاتن
و انتظاری فاعلاتن و عروض محذوف و ضرب سالم است یعنی عروضیان این بیت را مثال عروض و الضرب آورده اند و انتظار
زیادت یای متکلم نقل کرده اند معنیش برسان نعمان را از جانب من رسانیدن آنکه تحقیق دراز شد
حبس انتظار من مالک لفظ لام مصدر است یعنی ابلاغ را اگر عروض سالم کنند خلیل از آنهم خوانده که بیت تا بیت
مثال ارکان استعمل نیست سکاکی گوید دیگر ابو الطیب متنبی درین بیت سالم آورده شعر انما بدر بن عمار سحاب
هطل فیه ثواب و عقاب + قول [illegible] یعنی مخالفت قول قدماست پس اعتبار را شاید
را تم الحروف گوید سالم بودن عروض درین شعر معیت تقطیع است که دران عروض را تابع ضرب می نماید اگرچه
فی نفسها استحقاق آن نداشت شد چنانکه عروض مقبوض طویل را عند التصریع سالم می نماید. فلا باس بقول
المتنبی و لا غبار علیه ب شعر مثل حق البرغی بعدک القطر مغناه + و تاویب الشمال + بالاسکان تقطیعش
مثل حق فاعلاتن [illegible] فاعلاتن بعدکل فاعلن [illegible] فاعلاتن [illegible] و تادی فاعلاتن [illegible] شمال فاعلات
عروض محذوف و ضرب مقصور است یعنی عروضیان این شعر را مثال ضرب سالم آورده اند معنیش مثل
کهنه جای در نابود کرد بعد تو باران منزل او را و گردش باد شمال تمام روز یعنی این دو چیزای باران و باد
مکانش را برباد ساخته سحق بالفتح بمعنی نسحق یعنی کهنه شود [illegible] صفت [illegible] است که بر و تقدیم یافته [illegible]
معنات گردید عفی ماضی معروف از تقفیه است یعنی نابود کردن و قطر باران [illegible] یعنی منزل آبادان [illegible] تاویب
[illegible] گردش باد همه روز و شمال بالفتح باد شمال ج شعر قالت الخنساء لما جئتها + شاب راسی بعدها
[illegible] بالاسکان تقطیعش قالت الخن فاعلاتن ساء لما فاعلاتن جئتها فاعلن شاب راسی فاعلاتن بعدها
ذا فاعلاتن [illegible] فاعلن عروض ضرب [illegible] و محذوف است معنیش گفت خنساء که [illegible] آمدم پیش که سپید شد سر من بعد
اینکه غالب شد سپیدی موی آن بر سیاهی شاعر میگوید هرگاه نزد خنساء رسیدم خنساء این قول گفت
و مراد از [illegible] است و در بعض نسخ چنین یافته شد شاب بعدی راسی [illegible] معنیش [illegible]
[illegible] شاب غالب آمد [illegible] سپیدی بر سیاهی خنساء نام زنی و نام شاعره ایست صاحب دیوان و این
هر سه وافی است شعر یا خلیلی [illegible] ارتحل [illegible] ارسما [illegible] + بالاسکان تقطیعش یا خلیلی فاعلاتن [illegible]

فاعلاتن تجزا رس فاعلاتن منعسفان فاعليان عروض سالم و ضرب سبغ ست معنيش ای دو رفيقان من
بايستيد و خبر گيريد آثار خانهٔ معشوقه را که در عسفان ست و در بعض نسخ بجای رسما ربعا يعنی منزل و مكان
نيز ديده شد عسفان بالضم موضعيست بقيا ميانهٔ دو مرحله از مکهٔ معظمه جانب مدينه ٭ شعر تشفعات دار رباب ٭ مثل آيات
الزبور زبر ٭ باشباع بر چهار فاعلاتن تمام ميشود و هر دو سالم ست زبور بالضم جمع زبر بالکسر يعنی کتاب و زبور
بالفتح نيز بمعنی کتاب ست و نام کتاب داود عليه السلام معنيش اين خانها خالی و کهنه مثل نشانهای
نقوش کتابها يا کتابست در دلالت بر کاتب يعنی همچنانکه نقوش کتاب بر کاتب دلالت ميکند مکانات
خالی بر ساکنانش دلالت دارد و لطف لفظ آيات الزبور مخفی نيست ٭ شعر يالما قرت به العينان
من هذا الثمن ٭ بسکون تقطيعش يالما قر فاعلاتن تهلعی فاعلاتن نامنها فاعلاتن ذا الثمن فاعلن عروض سالم
و ضرب محذوف ست معنيش چيست برای چيزی که خنک شد با آن هر دو چشم از ين معشوق قيمت و در بعض
نسخ الثمن معرف باللام ديده شد و اصل کلام اينست ما الثمن لما قرت به العينان من هذا و اين هر سه مجزو
زجاج مربعش را وزن رابع يعنی هر دو محذوف از اشعار جاهليت نيز آورده مثالش ٭ شعر يا بکر انشروا
لی کليبا حيا ٭ چنانکه در مديد گذشت و بعضی امثالش را از مديد مشطور ميگويد اما خليل در هر دو جا
نياورده و اما زحافش در ارکان فاعلاتن و فاعلن چو فاعلان و فاعليان خبن و کف و شکل در هر دو فاعلاتن
روا بود و مگر آنچه در ضرب افتد در ان کف و شکل روا نبود و اسنوی در نهاية الراغب گويد در عروض سالم
خبن و کف و شکل روا بود و در عروض محذوف کف و شکل روا نبود و خبن جائز ست خبن در آن حسن ست و کف صالح و شکل قبيح
ست مثال خبن بيت و اذا رايه تحدث ٭ [illegible] الصلف اليسا مرواها ٭ تقطيعش و اذا را فعلاتن تحدث فعلا
رفعت فعلن ٭ مصرع دوم [illegible] فعلاتن تا اليسا فعلاتن مرواها فعلاتن عروض مخبون محذوف ست و باقی مخبون معنيش و
هر گاه نيزهٔ بزرگی بلند کرده ميشود بر سجيد مرد صلت بجانبش پس ميگيرد آن را صلت نام مردی ست و مرد
چالاک کار گزار و در ين شعر بجای رايه [illegible] بحذف [illegible] معنی ظاهر ست مثال کف بيت
ليس کل من اراد حاجة ٭ ثم جد في طلابها قضاها ٭ تقطيعش ليس کل فاعلات من اراد فاعلات حاجتن
فاعلن ثم جد فاعلات في طلاب فاعلات ها قضاها فاعلاتن عروض محذوف ست ضرب سالم و باقی ارکان
مکفوف معنيش نيست هر کسی که خواهد حاجتی را پس کوشش کند در طلبش تمام کند و برسد آنرا يعنی ترتب مطلب
خالی بر هر فعل لازم نيست طلاب بالكسر مصدر مفاعله است بمعنی طلب مثال شکل شعر ان سعد العلی
[illegible] ٭ صابر [illegible] اصابه ٭ باسکان تقطيعش ان سعد فاعلات [illegible] فعلات [illegible] فاعلن
صابر فاعلاتن [illegible] فعلات ما اصابه فاعلاتن حشو مشکول ست و عروض محذوف و باقی سالم

تسمیتش تحقیقت سه شجاعی است شاق و صابر طلب کننده اجر بر مصیبت که اورا سبب سه وسیان تون در رکن اول و
دوم والف که بقای رکن دوم و سوم محیط باشد یعنی بعد آن واقع شود معاقبه باشد ارکان باین سبب صدر
یا عجز یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است یعنی سبب معاقبه چه دران حذف ساکن سبب وابقای آن
هر دو روا باشد و گاهی خبن و قصر جمع شود مثالش **بیت** اخشمت کسری و آسی قیصر + مشغلاتن در به پیش
صد دیده تقطیعش هیچکس فاعلاتن را ده سی فاعلاتن قیصرن فاعلن مفتعلن فاعلاتن و سنی با فاعلاتن سه دید فعلان
عروض محذوف و ضرب مخبون مقصور است و باقی ارکان سالم تعیینش صبح گزارد پادشاه و فارس و شام
کر امر و پادشاه و دوم حالیکه سه ودمانه هر یک و واز مرصع صدید و گاهی خبن با تسبیغ هم آید مثالش
شعر و همات فارسیات وادم عربیات + باسکان تقطیعش و همات فاعلاتن فارسی یا فاعلاتن تن وادن
فاعلاتن عربیات فعلیان عروض محذوف و ضرب مخبون مسبغ تعیینش شتران چه پیدا فارسی و کنده کون بحر
و اما بپارسی این بحر مثمن باشد و نوع آید سالم و مخبون و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرده بحر
مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و رباعی و ثنائی آورده اند و جمله هشت عروض و چهار ده ضرب آورده اند
و گفته اند بیست و چهار وزن است یعنی هفده سالم و هفده مخبون **رمل سالم** عروضیان این نوع را پنج
عروض سالم و مقصور یا محذوف و محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و محذوف طمس یا محذوف
امد و مشعث و نه ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف و محذوف اعرج مخبون و محذوف مقطوع مخبون محذوف
مطموس محذوف مقطوع مسبغ و مشعث اگر گوئی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون را پنج عروض و دو ضرب
است چنانکه باید و مجموع این هر دو هشت عروض و چهارده ضرب نیشود چنانکه مصنف فرمود که ایم
بعد حذف مکررات هر دو قسم قدر مذکور باقی می ماند فتعرف و گفته اند هفده وزن است هفت مثمن و پنج
سدس و چهار مربع و یکی ثنائی **مثمنات** اعروض و ضرب هر دو سالم مثالش **بیت** ای کریم چند نالم
چند باشم خسته اندوه نیست گوئی ما در دلی مرا زین عمر زائی + قوله خسته اندو یعنی ما لازم اندوه چه اندوه
مخفف اندست قوله در دلی بیائی نسبت بحذف حرف نداء و در بعض نسخ ما بهر دیاد دیده است یعنی بی
تقطیعش چند کریم فاعلاتن چند نالم فاعلاتن چند باشم فاعلاتن خسته اندو فاعلاتن نیست گوئی فاعلاتن
ما در دلی فاعلاتن مرا زی فاعلاتن عمر زائی فاعلاتن ب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش
بیت مر مرا از جان و دل چیزی گرامی تر نبود + دل بداد مر روز وصلت جان و هم روز فراق + تقطیعش
مر مرا از فاعلاتن جان و دل چی فاعلاتن زی گرامی فاعلاتن تر نبود فاعلان دل بداد م فاعلاتن روز وصلت
فاعلاتن جان و هم رو فاعلاتن زی فراق فاعلان • م عروض جان یعنی مقصور یا محذوف و ضرب کنده ...

بتمنیت همان وزنست مثال عروض مقصور بیت گفتیم خاک دمم هر چه سیاری ز چشم + گریه جشم جراحت کرد درمان میکنم + مثال هر دو محذوف بیت نود به کردم من بیسبر داغ خویشتن را + اول

شب سیاه شبغبیر چراغ خویش را + ۴ عروض محذوف اشتر مجبون با محذوف مقطوع مجبون ضرب مجنف و فتح مجبون بیت

تا کی از هجران نگارا چند باشم در بعد + سنگ آهن نیستم من چند باشم صبور + یعنی تا کجا از صدا لی تحمل دوری ننگ باشم و آنچه در بعض نسخ بجد بمعنی بعد واقع شده از تصرف ناقصین ست که تبعد تقلیه صحیح ساخته اند اما باعتبار معنی لفظ هجران منافی از لیست تقطیعش تاکی ز هج فاعلاتن ان نگارا فاعلاتن چند باشم فاعلاتن در بعد فعول سنگ آهن فاعلاتن نیستم من فاعلاتن چند باشم فاعلاتن صبور فعول ۵ عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مجبون

هر نگونه بیت با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی کنی + ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم تقطیعش باتو خوبی فاعلاتن کرد خاهم فاعلاتن گر تو خوبی فاعلاتن کنی فعل ور تو زشتی فاعلاتن کر دخاهی فاعلاتن باتو زشتی فاعلاتن کنم فعل و تو اگر خواهم

و کرد خواهی تلب خواهم کرد و خواهی کرد ست ۶ عروض محذوف مطموس یا محذوف احذ و ضرب محذوف مطموس مثالش بیت کار خویش از جا کر خود از چه داری راز + کار خویش را زداری از سخن چین دار تقطیعش کار خیشتن فاعلاتن جاکر خود فاعلاتن از چه داری فاعلاتن راز فاع کار خیشتن فاعلاتن راز داری فاعلاتن از سخن چی فاعلاتن دار فاع عروض و ضرب محذوف مطموس و باقی ارکان سالم قورا راز داری ای اگر مخفی داری یعنی کار خود از چه سبب از جاکر خود مخفی میداری اگر خواهی که مخفی کنی باری از سخن چین مخفی دار ۷ عروض همان یعنی محذوف مطموس یا محذوف احذ و ضرب محذوف احذ مثالش بیت مرد دانا

را زدانا یار باید خوب + گر تو دانائی ترا هم یار دانا به + یعنی مرد دانا را خوب دانا یاری باید تقطیعش مرد دانا فاعلاتن راز دانا فاعلاتن یار باید فاعلاتن خوب فاع گر تو دانا فاعلاتن ئی ترا هم فاعلاتن یار دانا فاعلاتن به فع و این

چهار وزن اخیر نزدیک متأخران مهجورست مسدس سالم ح عروض سالم و ضرب مسبغ مثالش شعر ای نگارا گر تو نیکوتر نه بینم + ما جوا اندر صورت صورت نگاران + ای نگارا فاعلاتن گر تو نیکو فاعلاتن تر نه بینم فاعلاتن ما جوا اندر فاعلاتن صورت صو فاعلاتن رت نگاران فاعلیان ط عروض و ضرب هر دو سالم و همان ست که

وزن اول مسدس سالمست و دومش بار باندکور شدی عروض سالم یا شعث و ضرب شعث مثالش بیت

چند باشد تنگ خواهست جنت انده + چند باشد دوستدارت بازاری + ای خوار و ذلیل تقطیعش چند باشد فاعلاتن تنگ خواهست فاعلاتن جنت انده فاعلاتن چند باشد فاعلاتن دوستدارت فاعلاتن بازاری

مفعولن عروض سالم یا شعث بر اتحاد وزن سالم و شعث ست و این محل تامل ست چه ظاهر فاعلاتن با مفعولن متحد الوزن نیست آری در فرع مجبون ممکن الاتحاد ست زیرا که چون در فعلاتن تسکین او سط جاری شد ج

بهر حاصل ... مع شاد ... حافظ ... محمد مظهر علی ... ادام فیضه

مفعولن باشد مسمّط گردد و از دو مسمّط چنین باشد مثالش شعر چند باشم هم برمنیان بیچاره + کز نیرنگ آن ل من آواره + تقطیعش چند باشم فاعلاتن هم بر لیسا فاعلاتن بیچاره مفعولن کشتی شادی فاعلاتن نیرنگ لیمن فاعلاتن آواره مفعولن یازدهم عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور یا محذوف ... دهم عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب ... و هر دو یکی ست مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو + راز پنهانی کنون پیدا کنم + و در بعض نسخ بجای عشق تو با در عشق دیده شد تقطیعش صابری تا فاعلاتن کی کنم در فاعلاتن عشق تو فاعلن راز پنها فاعلاتن نی کنون پی فاعلاتن دا کنم فاعلن اگر عروض و ضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از مدید تقطیع توان کرد زیرا که فاعلاتن علا فعول بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلان و فاعلاتن فاعلاتن فعل بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلن و فاعلاتن فاعلاتن فاع بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلان و فاعلاتن فاعلاتن فع بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلن میشود در ... از مدید ست اما مخفی نماند که فعلان اگرچه مسکن فعلان مخبون مقصور فاعلاتن ست لیکن ... عروض در مدید از کلام مصنف هم ثابت نشده آری بوقوعش ای مخبون مقصور در رمل تصریح ساخته و ... الجمله مستعمل از مسدس ساخت ... نهرده ساخران چهارم و پنجم ست مربعات پنجم عروض سالم و ضرب مسبغ یازدهم هر دو سالم و هر دو یک وزن ست مثالش بیت خوبرو یا دلربا یا چون که با چاکر نسازی + مراد از چاکر ذات قائل ست برچهار فاعلاتن تمام میشود سیزدهم عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور ... چهاردهم عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و هر دو یک وزن ست لهذا بر یک مثال اکتفا کرده مثالش شعر هر که نه خواهد ترا از مردمی ست او بری تقطیعش هر که نه خوا فاعلاتن هد ترا از فاعلاتن مردمی ست فاعلاتن او بری فاعلن مخفی نماند که درین مثال عروض سالم و ضرب محذوف ست نه عروض مقصور یا محذوف و ضرب محذوف چنانکه مصنف علام فرموده پس شاید درین مثال تصرف ناسخین واقع شده و اگر مثال مذکور چنین گویند بیت هر که نه خواهد ترا از دست او بری + مطابق ممثل له گردد اگر گویی عروضش ... ترا بر وزن فاعلن محذوف ست و کلمه از در ابتدای مصرع ثانی نوشته ست که در آن اعتبار ندارد گوییم ... در فارسی ... حرف زیاده ... مصنف علام در فصل ششم می آرد در بحر سریع مثالش ... و این ... اند ... الیشان همچنان ست که در بحر گفته شد ... فعول یا فعل یا فاع ... کنند ... مصرع نتوان گفت زیرا که ... چنان واقع نمی شود ... مقصور شود ... مرکب گردد و منعقد شود که عروضش ... ست ... فاعلاتن ... ست ... سوم و نهم و هفتم و دهم ... و دوازدهم ... مسدس ... سالم ... ثامن ... مثالش ... مخبون الاول ... سالم

شاید جواز این وجه سالم اگرچه جائز بود دلیل است بر آنکه ارکان سداسی با ارکان اصلی نیست در دائره
و مربع سائغ نیستند یعنی بیشتر ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود و چون یک رکن سباعی یافته شد یعنی
فاعلاتن و از سباعی بزحاف خبن سداسی توان ساخت بالعکس پس معلوم شد که اصل سداسی در دائره
سباعی است و عروضیان گفته اند این بحر رمل مخبون را هفت عروض مخبون یا مشعث و مخبون مقصور یا
مخبون محذوف و محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اصلم مخبون و محذوف مطموس یا محذوف احذ و مخبون
مسبغ یا معری و ده ضرب است مخبون و مشعث و مخبون مقصور و مخبون محذوف و مخبون محذوف مسکن
و محذوف مقطوع مخبون و محذوف اصلم مخبون و محذوف مطموس و محذوف احذ و مخبون مسبغ و بر هر بحر
وزن آمده است هشت مثمن و شش مسدس و دو مربع و یکی مثنی اگرچه با احتمالات عقلیه در هر چهار بیش
باین تفصیل **مثمنات** اعروض و ضرب هر دو مخبون مثالش **شعر** چکنم هرچه کنم با تو میندا دچو سود هم دیگر
حیله ندارم که ز عشقت بگریزم + بر هشت فعلاتن تمام شود و لیس این مثال همه ارکان مخبون است مثال
صدر سالم و باقی مخبون سعدی راست **بیت** گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل
برود چون تو بیائی + و مخفی نماند که اگر همه ارکان این بحر مخبون باشد بجز کامل مقطوع مشتبه گردد چه کنش بعد
قطع متفاعل بسکون لام ماند و بفعلاتن منقول شود آری از رمل بهتر بود نسبت کامل از جهت عدم نقل
دران نه درین و بعضی از شعرای عجم این وزن را بر شانزده رکن بنا کرده اند مثل خواجه عصمت الله بخاری که میگوید
بیت رنگ رخسار و در گوش خط و قد و خد عارض و خال لب ای سرو پریروی چمن بر + شفق و
کوکب و شام سحر و طوبی و گل از بهشت است هلال و طرف چشمه کوثر + و این وامثالش را هوا میخوانند و ستا
بحر طویل نامند کذا فی ابحر الفن سب عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث مثالش **بیت** بد و نیم ماه
تمامی میوزد رنگ چو میری + بید و لب شکر و قندی مده شک یاد ای + همه ارکانش مخبون است الا ضرب
مفعولن آمده و این وزن را با استحقاق آن نیست که وزن مفرد کنند یعنی جداگانه قرار دهند چه تسکین فصل اصل است
یعنی بگذار فعلاتن اوسط متحرکات را ساکن کنند بر وزن مفعولن شود سیم عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون مقصور مثالش **بیت** سنم از عشق تبی مانده به تیمار و جدیده که بیع ماه تماست و دل سنگ
رخام + تقطیعش فعلاتن تیمی سن فعلاتن دیدنا فعلاتن ربه فعلاتن کبخ فعلاتن تماس فعلاتن یکسر
فعلاتن کرخام فعلان هر دو مخبون مقصور است رخام بلغم سنگ سخت مثال صدر و ابتدا سالم **بیت**
مرحبا حبیب کشته م کرم اول تر وادم + با بیا اول بیتو گشتی که چنین خوب بر آئی + چهارم عروض
مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و حقیقت همان سیم است ۵ عروض بهان

فعلاتن فعلان و ضرب مخبون محذوف مسکن عروضیان این ضرب را ابتری خوانند و خطاست زیرا که ابتر
درینجا از ... ست و ابتر محذوف مقطوع بود پس خبن دران گنجایش ندارد آری مخبون محذوف مسکن بود آنرا
در لفظ متحد نه کر اول بغیر نقل فعلن بود و ثانی از فعلان بسکون لام منتقل شود مثالش شعر نکشم جور کسی
کز وفا دور بود + نه بهم دل کسی کو نکند دلداری + تقطیعش نکشم جو فعلاتن ر کسی کو فعلاتن ز وفا دو فعلاتن ر بود
فعلن نه بهم دل فعلاتن کسی کو فعلاتن نکند دل فعلاتن داری فعلن و گاهی هر دو مخبون محذوف مسکن باشد
مثالش بیت عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد + آتش از سرزنش خار چه پروا دارد + گر اینجا صدر و ابتدا
سالم است و اگر ضرب مخبون مقصور مسکن باشد یعنی فعلان بسکون عین مثلش همین تواند بود یعنی آنچه حکم مخبون
محذوف مسکن است که زیادت یک ساکن مغیر وزن نیست و این وزن هم هم استحقاق انفراد ندارد زیرا
چهارم نمارد چه تفاوت با وزن گذشته جز بسبب قافیه است سکین یا تحریک نیست نه من حیث الوزن که اینجا
کلام درینست زیادت حرکت موجب اختلاف نیست و عروض همان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب
محذوف مقطوع مخبون مثالش بیت اگر بین تو دی جان من از درد فراق + همه تن چشم شوی عاشق نو خود شود
تقطیعش اگر بین فعلاتن تو دی جا فعلاتن ن من از در فعلاتن د فراق فعلان همه تن فعلاتن چش شوی فعلاتن عاشق فعلا
دمی فعل و ضرب محذوف اصلم مخبون که فعول بود همین حکم دارد یعنی حکم محذوف مقطوع مخبون که اصل است زیرا که
تفاوت آن هر دو بقدر یک ساکن است و عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اصلم مخبون و ضرب محذوف
اصلم مخبون بدینگونه بیت خنده زد غنچه دل تشنی تا زدید + چو رکی رالکشی نکنی ای نکار + دشمن بت پرست تو
یعنی رسائل انتحری بجای تشنی ... تقطیعش خنده زد فعلاتن غنچه دل فعلاتن تشنی تا فعلاتن زدید فعلن چکیدا
فعلاتن رکشی ای فعلاتن [illegible] فعول و اگر عروض همان محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اصلم مخبون باشد
با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بر وزن سابق بود چه فعل و فعول حکم واحد دارد و عروض
محذوف مطموس یا محذوف احذای فاع یا فع و ضرب محذوف مطموس بدینگونه بیت دهن کوچک چون تنگ
دل عاشق + شکر چون حقه نکند ... بر وارید + تقطیعش دهنکو فعلاتن چکچو تن فعلاتن گدلعا فعلاتن شق فع
نکوچو فعلاتن [illegible] فعلاتن ... فاع و اگر عروض همان فاع یا فع بود با ضرب محذوف اصلم
همچنین باشد که وزن سابق است مسدس سالم عروض مخبون مسبغ با مخبون معری یعنی فعلیان
و فعلاتن و ضرب مخبون مسبغ یعنی عروض و ضرب مخبون معری بدینگونه بیت طرب انگیز دمی ای دو صنمی
که حریفست و بهارست و جوانی + تقطیعش طربنگی فعلاتن ز دمیا فعلاتن دو صنمی فعلاتن که حریفس فعلاتن
تبهارس فعلاتن تجوانی فعلاتن و این هر دو یعنی معری و مسبغ یک در سه ... یا عروض مخبون مسبغ باشد و ضرب ...

بیت اگر امیدوار کنی در انتش ور برمی + همه خلق نگه نامی یابی + تقطیعش اگر اید و فعلاتن کامید فعلاتن
نشو ور برمی مفعولن زهمه خل فعلاتن قنگه نا فعلاتن می یابی مفعولن این وزن را استحقاق آن نیست که منفرد
گیرند چه مسکن ان گذشته است زیرا که مفعولن مسکن امین فعلاتن ست **عروض** مخبون مقصور با
مخبون محذوف در ضرب مخبون مقصور بر بنگونه **بیت** دلم از عشق تو شد خسته و ریش + تو مکن جور برین عاشق
خویش تقطیعش دلم از عش فعلاتن قتو شد خس فعلاتن ته و ریش فعلان تو مکن جو فعلاتن ر برین عا فعلاتن شق خیش فعلان
مسبغ عروض مخبون فعلان یا فعلان ضرب مخبون محذوف بحقیقت همان ست که معرفت مرا راید **عروض**
همان فعلان یا فعلن ضرب مخبون محذوف مسکن عروضیان این ضرب را ابتر گویند بسهو زیرا که خبن درینجا
لازم ست و در ابتر قطع و حذف باشد و آن در مخبون گنجایش ندارد تا فعلن بسکون عین شود آری وزن
ابتر و مخبون محذوف مسکن متحد است لیکن علت غیر آنست چه ابتر اصل رکن فاعل بسکون لام شود و از مخبون
محذوف مسکن فعلن و هم در اینجا فعلن گردد و این وزن هم استحقاق انفراد نیست چه مسکن وزن اول ست
مربعات به عروض وزن سالم یا مسبغ و ضرب مخبون مسبغ برینگونه **بیت** تن من که رساند + بر آن ماه
دلارام + تقطیعش تن من فعلاتن که رساند فعلاتن بر آن ما فعلاتن ه دلارام فعلیان **یوهم** دعوی و **حکمش**
همانست که حکم مسبغ ست که ما غیر مشتی نیز برینگونه **بیت** ره شادیم بستی + قول شادیم بسکون لام
شناه تمامی دمیم اما میم در مصرع ثانی معتبر ست و عند التقطیع حرکت یا تقطیعش ره شادی فعلاتن مبستی فعلا
وبحقیقت این اوزان هفدگانه عاید با هشت وزن ست زیرا که بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم و پنجم و هفتم
و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم بسبب اتحاد هر یک با وزنان سابقه هشت وزن باقی می ماند
و انچه عروض با ضرب فعول یا فعل یا فاع یا فع ست متروک ست مقصور و محذوف مقبول تر از دیگرها ست
و تسکین وسط متحرکات ثلثه که از ضبن بروی کار آمده همه با ستعمال کنند و باغیر مسکن خلط کنند یعنی مفعولن را
با رای فعلاتن آرند و چون همه مسکن بود بیت از اسباب بود و بس چنانکه در شرح گفته آمد و اینجاده وزن متوالی
بر خفیف دو تفاصیل و جدا کردن یک یک سبب خفیف مصراع اطول از دوازده سبب موافق شرح و جزو مصراع
اقصر از سه سبب خاصه با این بحر و این غریب تر ست از انچه در شرح گفتیم که کوتاه ترین مصراع از پنج سبب بود و
هشت وزن بر خفیف دو و ده وزن از هر بیت بر خفیف و که مصراع مثمن از همه ارکان مخبون مسکن تا جمع بجای مفعولن
گردد و این وزن اول ست و دوم نیز همین اگر رکن آخرش محذوف شود یک سبب کم گردد و آن وزن چهارم
دهم ست و در مصراع مسدس سه سبب کم شود و آن در وزن دهم و یازدهم ممکن ست و اگر رکن آخرش محذوف
شود چهار سبب کم گردد و آن وزن سیزدهم و چهاردهم باشد و اگر مصراع مربع بود شش سبب کم بود و آن

از بحر تشانه هم هست و اگر مصراع مثنی بود دو سبب کم شود و سه سبب باقی ماند و آن وزن هفتم هست و چون
یک رکن آخر مسدس محذوف اند و رکن آخر مربع محذوف نیز نباشد لهذا احتمال کمی پنج سبب و هفت و هشت
سبب را وزن این بحر واقع نشد و فرق میان اوزان مشترک که از این سه بحر توان خواند یعنی منسرح
و مقتضب و رمل و مصراعهای دیگر قصیده و غیره ظاهر شود یعنی چون رکنی در کدام مصراع یافته شود که مختص یکی از این بحور
مذکوره بود در آن حالت امتیاز حاصل گردد و همین بحر سه گانه قیاس دیگر مواضع بحر مشترک الوزن هست چه گرد
شود و شناختن وزن خوش هست که بدل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشاکل میگیرند یکی سالم تا تمیز از
مفعلات فاعلاتن بود چهار بار مشاکلش نیست بیت کمین رای روزی سیه بار شکن + سر غمزه گه بنیان
صف و کار شکن تقطیعش بحسب مفعلات رای روزی فاعلاتن سیهب مفعلات بار شکن فاعلاتن سر غمز
مفعلات فی بنیا فاعلاتن صف رو ز مفعلات کار شکن فاعلاتن و از این قبیل هست شعر شیخ نظیری سه تو
خود شستن چه کردی که برکنی نظیری تو بچه که وجب آمد ز تو احتراز کردن + نیست بحر دائره تسلیم و از آن

سریع

آن سریع این بحر هم مثل بحر سابقه در مهر بوغت مثمن هست و اصلش در دائره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار هست
و در وافی غیر تام و مشطور بکار دارند و از او در رباعی زی دو عروض مطوی مکشوف یا مخبول مکشوف و موقوف یا مکشوف
و شش ضرب هست مطوی موقوف و مطوی مکشوف و مسلم و مخبول مکشوف و موقوف و مکشوف بر شش درین
آمده اگرچه از ضرب شش در دو دوازده احتمال ممکن بود و لیکن همه نیست اشعر
از دار سلمی لا ارى بالشام الرد اون فی شام دلا فی عراق + باسکان تقطیعش از دار سل مستفعلن بالا ری
مستفعلن شلمه فاعلن اد ونی مستفعلن شام شولا مستفعلن فی عراق فاعلان عروض مطوی مکشوف هست و
ضرب مطوی موقوف تقطیعش با معنای معشوقه سلمی نمی بینم آنها را جسن و خوبی بینندگان در شام و عراق
و قصیده شام و عراق شهرت هردو در خوبی درست هست شعر با این الموتی رئیس ذات الغضا +
مقلوبی منتظم مخبول + بیت تقطیعش با جلو مستفعلن بمینه مستفعلن بالغضا فاعلن منقلوبی مستفعلن
مستفعلن مفعولو فاعلن و عروض و ضرب مطوی مکشوف هست معنیش بر آینه عشق را نشان خاک
کرده موضع ذات الغضا هست آن نشان کهنه و ساکت و باریک تو ده گردیده سال گذشته باشد بفتح
غضا بالفتح نام درختیست و ذات الغضا جائیکه دران غضا باشد مقلوبی کسر لام ثانی بجستجو ساکت و
و همچنین و یعنی ریگ توده و محول بکسر واو صاحب حول یعنی آنکه بروی یک سال گذشته باشد که وافی
المصاح و تر و یعنی محول یعنی چیزیکه بر وی احوال گذشته باشد شعر ثالث و لم تقصد ممتش آفتنا
مثلا فما کنت احامی + قالت لم استفعلن تقصد لنا مستفعلن بل فنا فاعلن مستفعلن با متناب

مستفعلن بامی فعلن عروض همچنان ست مطوی مکشوف و ضرب اصلم معنیش گفت معشوقه ما الکه قصد
نکرده شده بود بقول فحش بازمان تحقیق رسانیدی آن فحش را گوشهای من یعنی هنوز کسی قصد بدگوئی
نکرده بود که گفت بازمان از بدگوئی اسنوی گوید اسامی بفتح همزه و کسر آن هر دو مروی شده است
و شعر النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم باسکان تقطیعش النشر مس مستفعلن کو ولوجو مستفعلن
ه دنا فعلن نیر و اطر مستفعلن اف الاکف مستفعلن ف عنم فعلن عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف ست
معنیش بوی طیبه عاشق مثل بوی مشک ست و رویهای شان در حسن مانند دنانیر و انگشتان شان
مانند شاخهای درخت عنم و عنم بشامی ست که خیلی نازک باشد و محل آن در شرح برده می آرد عنم بعین مهمله و نون
درختیست که شاخهایش سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان معنی باعتبار حمرتش مناسب می نماید
گویند عنم نیز نام درخت حجازیست که ثمره اش سرخ باشد و سر انگشتان حنا زده معاشیق را بآن تشبیه دهند
پس محتمل که مراد از اطراف الاکف سرهای انگشتان و از عنم ثمره اش باشد یعنی سرهای انگشتان شان مانند
ثمره عنم سرخ است. این چهار ضربیست و بعضی بیت فی ثانی عروض مخبول مکشوف و ضرب اصلم نیز روایت کرده اند
و آن اینست شعر یا ایها الزاری علی عمر قد قلت فیه غیر ما تعلم باسکان تقطیعش یا ای ها ز مستفعلن
زاری علی مستفعلن عمر فعلن قد قلت فی مستفعلن هی غیر ما مستفعلن تعلم فعلن معنیش ای عتاب کننده بر عمر تحقیق گفتی
در حق آن چیزی که نمیدانی آنرا چون مصنف علامه تابع خلیل ست ذکر نکردش ضرب اصلم ساکن نیز جهت مخبول
مکشوف ست پس اصلم داخل است آن لذا جداگانه نشمرده آری خبنش و در علاج این هر دو را جداگانه شمرده اند
قائله شعر غضن فی ما فاته بالا نوال باسکان تقطیعش مستفعلن ... مستفعلن بلا نوال مفعولان
عروض و ضرب یکی ست تفسیرش گذشت و این موقوف ست معنیش ... رباعی فرح ...
و در بعض نسخها فا تهادیه ... یعنی باطراف خود ... و در بعض روایات ... آمده
از او ... تقطعت ... شعر یا صاحبی رحلی اقلا عذلی تقطیعش یا صاحبی مستفعلن رحلی ا مستفعلن
مستفعلن قلا عذ مستفعلن لی فعولن عروض و ضرب هر دو یکیست و آن مکشوف ست معنیش
ای هر دو یاران پالان من ای همراهان سواری من کم کنید ملامت مرا و هر دو تن از مشطور ست که
گوید این شعر را بر مشطور رجز مقطوع العروض بجهت محمول عینیا نند که مستلزم اسقاط یک حرف و یک حرکت
باشد بخلاف مشطور سریع که در آن اسقاط حرفی یا وتدیست پس چه حرکت تای مفعولات آن از غیر ازدواجیکه آن
مفروض محض ست صورت ندارد پس حرکتش گویا فی نفسه ساقط ست بطریق زحاف دیگر ارکان سوای
عروض و ضرب مخبون مطوی مخبول را دارند مگر ضرب مطوی و مخبل در رجز مستفعلن را ابدو و ضرب در مفعولات

مفعولن خاص بود و مگر در عروض و ضرب باشد پس و اما باشد خبن و طی حسن است و اختلافست در آنکه
کدام ازین هر دو حسن است و خبل قبیح بود کذا فی النهایة مثال مجنون شعر أَرَدْتَ مِنَ الْأُمُورِ مَا يَنْبَغِي +
وَمَا تَلِيقُهُ وَمَا يَسْتَقِيمُ + باسکان تقطیعش اردتمن مفاعلن امورما مفاعلن ینبغی فاعلن وماتلی مفاعلن قهو وما
مفاعلن یستقیم فاعلان عروض مطوی مکشوف است و ضرب مطوی موقوف معنیش اراده کن از امور چیزی
را که سزاوار باشد و آنچه طاقتش داری و آنچه مستقیم بود و مثال مطوی شعر قَالَ لَهَا وَهُوَ بِهَا عَالِمٌ + وَيْحَكِ أَمْثَالُ
طَرِيفٍ قَلِيلْ + باسکان تقطیعش قاللها مفتعلن وهو بها مفتعلن عالمن فاعلن ویحک ام مفتعلن ثال طری مفتعلن فقلیل
فاعلان عروض و ضرب همانست معنیش گفت بآن معشوقه حالیکه این قائل او را دانسته است رحمت باد بر تو
امثال امر عجیب یا امثال مال جدید یا امثال مرد طریف کمترست آمثی و هو ساکن است و ویح کلمه
رحمت است طریف لغة ای مهلک عجیب یا مال جدید و نام شخصی است مثال منحول شعر وَبَلَدٍ قَطَعَهُ
عَامِرٌ + وَجَمَلٍ نَحَرَهُ فِي الطَّرِيقْ + باسکان تقطیعش وبلدن مفتعلن قطعهو مفتعلن عامرن فاعلن وجملن مفتعلن
نحره مفتعلن فططریق فاعلان معنیش بسیار بلد بای زمین قطع کرد عامر و بسیار شتران را ذبح کرد در راه
و ضرب های مشطور موقوف روا داشته اند مثال مخبون و مفعولان مشطور شعر أَلَا بُدَّ مِنْهُ فَاحْذَرْنَ وَأَيْقِنَّ +
باسکان یا و نون تقطیعش لابد من مستفعلن و منه فاح مستفعلن ذرن وایقن فعولان احذرن امر جمع مونث است
از احذار و همچنین ایقن مثل احسن ازیقین معنیش ضرورست انسان پس فرود آئید و بالا روید ای
زنان مثال مخبون و مفعولن مشطور شعر یَا رَبِّ إِنْ أَخْطَأْتُ أَوْ نَسِيتُ + باسکان تاء تقطیعش یا رب ان
مستفعلن اخطا تاو مستفعلن نسیتو فعولن معنیش ای پروردگار من اگر خطا کردم یا فراموش نمودم [illegible]
خبن و طی و خبل با جواز سلامت رکن منافقه است و اما بپارسی ارکان همه مطوی بکار دارند و بر
سالم و مخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان بتکلف برای مثال گفته اند از جهت تشبه بعرب و
گفته اند او ریسه عروض است مطوی موقوف یا مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب
ضرب مطوی موقوف و مطوی مکشوف و مخبون مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور و اصلم محذوف
و موقوف و مکشوف اگر گوئی ضرب اصلم نیز باشد چنانکه در وزن چهارم موجود گوئیم آن نزد مصنف
علامه فرع مخبول مکشوف است که ساکن گردیده پس اصل است در آن نه چیزی دیگرست و بر وزن
آورده اند باین تفصیل عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بدینگونه بیت
ترنم دست بغیر اکتو + جز تو کسی نیست مرا دستگیر + تقطیعش چو ترنم مفتعلن دست بغیر مفتعلن اکتو
فاعلن جز تو کسی مفتعلن نیست مرا مفتعلن دستگیر فاعلان ضرب عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف

ضرب مطوی مکشوف وتقطیع همان بیت اول است دلم تشنه یار باگذشته ه ج عروض مطوی مکشوف و ضرب
مخبون مکشوف برینگونه بیت ما هرچا برسیده دنی زمین + جز تو مرا یار دگر نیست دد + تقطیع ما هرچا مفتعلن ج
مفتعلن ای زمی فاعلن جز تو مرا مفتعلن یار دگر مفتعلن نیست دد فعلن ۵ عروض همان مطوی مکشوف وضرب
اصلم گفته اند و این مسموست چه اینجا صلم لازم نیست و از آن فاعلات شود پس اگر آنرا اصلم کنند و وتد را بیفکنند
بوزن فعل و تد مفروق ماند فعلن آری اگر بعد از آخر رکن سالم وتد بیفکنند فعلن حاصل شود و این درینجا ممکن
وتقطیع مخبول مکشوف مسکن ست چه از کشف مفعولا واز خبل معلا بحرکت عین ماند واز تسکین به وزن فعلن بسکون
عین شود مثالش بیت لب پسته تو ست شفای دلم + زانکه شد او خسته یاد است + تقطیع لب پسته تو مفتعلن
ست شفا مفتعلن ای دلم فاعلن ز انکه شد و مفتعلن خسته یا مفتعلن د است فعلن ج این وزن مسکن وزن سیم
یعنی ضربش که فعلن بسکون عین ست مسکن ضرب وزن سیم ست که فعلن بحرکت عین باشد یعنی بیت
اینست لب دهان تو موجب شفای این ست از جهت که دلم زخمی ست یعنی چون دلم زخمی تیر نگاه
ترشد مرهمش بیز از لب دهان تو می باید ۵ عروض وضرب هر دو مخبول مکشوف مسکن بیت قبله من روی چو ماه تو
قبله زمن به بود در جهان + تقطیع قبله من مفتعلن روی چو ما مفتعلن ه تو ست فاعلن قبله زمی مفتعلن به بود مفتعلن
در جهان فاعلن ۶ عروض همان مخبول مکشوف ضرب اصلم وزن در و همانست که گفته آمد ای مسکن مخبول مکشوف
ست ۷ عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف یعنی فاع یا فع وضرب اصلم مقصور برینگونه بیت سنگدل آن یار ای ام
یکشب از خود نکند شاد + تقطیع سنگدلا مفتعلن یار بیا مفتعلن رم فاع یکشبم مفتعلن خود نکند مفتعلن شاد فاع
۸ عروض همان اصلم مقصور یا محذوف وضرب اصلم محذوف وتقطیع همان وزنست چه شطور و ضرب
موقوف وعروض نیز همانست برینگونه مصرعه درسر من غیر هوس جانان نیست + تقطیع
درسر من مفتعلن غیر هوس مفتعلن جانان نس مفعولان ی ی آن مشطور و ضرب مکشوف برینگونه شعر
یار دگر آن بت من باز آمد + تقطیع یار دگر مفتعلن آن بت من مفتعلن باز آمد مفعولن و نیز دیگر متاخران مستعمل
اول ست و دوم از سالم مثال برینگونه گفته اند بیت دلخواه من بر من ستمگار ه شد تا بی تیغ جور می هر مرا
کرد خوار + تقطیع دلخاه من مستفعلن بر من ستم مستفعلن گار شد فاعلن بی تیغ جو مستفعلن ری هر مرا مستفعلن کرد خوار
فاعلات وا مخبون برینگونه بیت چرا تو مردمی کنی باری + چرا همی کنی دلش را بد رد + تقطیع چرا تو مر مفاعلن
دمی کنی مفاعلن باری فاعلن چرا همی مفاعلن کنی دلش مفاعلن را بدرد فاعلات و معنی بی درد است تحقیق کنند
و دیگر بار اهمه یعنی دیگر همه او زان اشل مثال آورده اند لیکن ناخوش و متکلف باشد **قریب** این بحر بیکی
گویان خاص است و اصلش روا از ده مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار است و در شاه محذوف بکار دارند

مسقور بودن خرم یا خرب و هر دو را دو عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب آورده اند مقصور
و محذوف و سالم و مسبغ و گفته اند مرتش وزن آن مدعات و مکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور
یا محذوف و دو ضرب ضرب وزن اول مقصور و ضرب وزن دوم محذوف در حقیقت هر دو یکیست کما مر اما
مثالش اینست بیت فغان زان سرزمین تابدار + فروهشته زیاقوت آبدار + تقطیعش فغازان مفاعیل سرزمین
مفاعیل تابدا فاعلان فروهشت مفاعیل زیاقوت مفاعیل آبدار فاعلان و اخرب را چهار وزن آورده اند
دو عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب مسبغ و سالم و مقصور و محذوف ا عروض سالم و ضرب
مسبغ و این پسندیده تست چه از دایره زیادتست مثالش بیت شمشیر برنده کف دهنده + خود هر
خواین بو محالست + تقطیعش شمشیر مفعول بر برند مفعول کف دهنده فاع لاتن خود هر مفعول خوا این بو مفاعیل
دو محالست فاعلیان ب هر دو سالم مثالش بیت باران که زمین پاک شسته دارد + چون گرد
دل من غم همی نشوید + یعنی باران با وجود یکه زمین را از خس و خاشاک پاک میکند چرا دل مرا از غم پاک نمی شوید
پس کاف زایدست تقطیعش باران مفعول که زمین پاک مفاعیل شسته دارد فاع لاتن چون گرد مفعول دل من غم مفاعیل
همی نشوید فاع لاتن ج عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه بیت با مردم ناساز گار طبع
بیچاره شود مرد ساز کار + تقطیعش با مرد مفعول ناساز مفاعیل کار طبع فاعلان بیچاره مفعول شود مرد مفاعیل
ساز کار فاعلان د عروض همانست مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و در حقیقت همه سه وزن مثمن است
زیرا که وزن سوم و چهارم متحد بود و حکم تسکین اوسط همانست که گفته آمد یعنی جایزست پس مفعول مفاعیل
از تسکین مفعولن مفعول شود و این بحر نزدیک متاخران هم متروک است منسرح این بحر در همه بحورست اصل

منسرح

و تبازی اصلش در دایره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد و در پارسی مسدس و منهوک آید یعنی مسدس
و مثنی را در ایک عروض سالم بود و سه ضرب مطوی و موقوف و مکشوف و هر سه وزن آید یکی را نام
و مثنیش اینست اشعر ان ابن زید و ارال مستقلا + للخیر فی دهره ولمتر ما + تقطیعش ان ابن زی مستفعلن
دلازال مفعولات مستفعلن للخیر مستفعلن فی دهر مفعولات ولمتر فاعلن عروض سالم و ضرب مطوی
عرف با عنم معنی حرف اینست یا معنی امر بالمعروف قال الله تعالی و امر بالعرف و در تحقیق که اینجاست لغتی باشد
در ان شعر مشهور که هو القیاس عند البعض یا الضرورت شعریست تقطیعش همچو سیبویه مستعمل میکند
خیر را فاش میکند در شعر خود حسان و گوئی یا امر بالمعروف را ... و منهوک یکی را ضرب موقوف و بیتش اینست
ب شعر صبرا بنی عبد الدار + تقطیعش صبرا بنی مستفعلن عبد د ار مفعولان یعنی صبر کنید ای پسران
عبد الدار و آن نام شخصی ست از رؤسای جاهلیت مثل عبد الکعبه و این ضرب را مذال لازمست معدکم

را ضرب مکشوف تقطیعش انیست ج شعر ولکم سعد محمدی تقطیعش ولکم سع مستفعلن والسعدی مفعولن یعنی

مستفعلن مخنون مخبون

خر بیت ام سعد را که تا ش سعدیست سعدی با لضم مثل بشری زنم سعد بیلش و لام سعدیست

کرد نام سعدی منصوبست با ثانی مقدر و مستوفی بجای سعدی سعد نقل کرده و گفته منصوبست با ذکر یا خوان

سکاکی گوید این وزن را منهوک مقطوع بغیر معمول نمی شناسیدیم با که مشطور یع ابر مشطور رجز حمل نکرده اند چنانچه کند

لیکن مثلش غیر سابق الذکرست چه اینجا ساقط الحرکه بودن تای مفعولات بسبب نحو وقفش در آخر مسلم نیست

بل آنجمیت که مفعولات اثنی کرده اند مفعولات و دیگرش اعتبار کرده اند و لطریق زحاف در همه ارکان غیر ضربها

خبن و طی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض و ضرب نکنند که از خبل که منسکلات برای علت ست با تای مفعولات

پنج متحرک متوالی شود و نشاید یعنی اگر مستفعلن عروضی مخبول شود و فعلتن گردد چهار حرکت ست متوالی

شود و با انضمام تای متحرک مفعولات حشوی پنج متحرک متوالی برسد و آن در شعر نباید مستوفی گوید طی در هر

رکن سست و خبل قبیح ست و خبن صالح یا قبیح بود و این بری گوید خبن در مستفعلن صالح و در مفعولات قبیح

مثال مخبون بیت منازل عفاهن بذی الاراک + کل و ابل مسبل هطل + تقطیعش منازلن مفاعلن

مفاعلن مفاعیل فولا مفاعلن کلالمو مفاعلن سبب مفاعیل مفتعلن مفتعلن تقطیعش این منزلهاست که محو

کرده است آنها را در موضع ذی الاراک هر باران بزرگ قطره شدید متتابع آراک یانعی درختی ست معروف

که مسواک ازو تراشند ذی الاراک جائیکه دران اراک بود و ابل باران بزرگ قطره مسبل بر بارنده

مطل مثل کثیف باران متصل با بزرگ قطره مثال مطوی بیت ان سمیرا ارى عشيرته + قد حدبوا دونه و قد انفوا

تقطیعش ان سمی مفتعلن را ارى فاعلات شيرته مفتعلن قد حدبو مفتعلن دونه و فاعلات قد انفو مفتعلن

معنیش تحقیق مرد همیه معانیه کنانید اقارب خود را قحط زده بغیر خود و استکاف و ننگ عار کرده از رد

یعنی چون از وی در افتادند و آسانش تنگ دانستند در تکلیف قحط مبتلا شدند و مستوفی برای از روت کما

ارى از ارادت و حدبو بجای مهمله و کسر دال بمعنی تعطفوا در متوار نقل کرده یعنی تحقیق سمیر را اقارب دیدم که رحم

دل شدند بر او و استکبار کرده از میل کردن بر او و محتمل که معنی آن باشد که سمیر دید قوم خود را که بر او مهربان شدند و

بزرگان افتادند و احتمال اردکار بتکلیف باشد مثال مخبول بیت و بلد قطعته على عجل + قطعه رجل على جمله

بالاستعجال تقطیعش و بلدن فعلتن قطع ته متفعلن فعلات فعلتن لا علجل فعلتن قطعه فعلات مفتعلن رجلن على فعلتن جملهی فعلتن معنیش

بسیار زمینها که راه آنرا شتر تیز رو قطع کرده است مر مرد شتر سوار در ضربهای منهوک جز خبن بکار ندارند

مثال منهوک مخبون موقوف مصرعه با منزلا بیکو عوف + با سکان تقطیعش با منزلن مستفعلن بیکو فعلات

مفعولان و عوف نام قریه ایست در خوزستان مثال منهوک مخبون مکشوف بیت هل بالطلیه

آتش + بشتاب تقطیعش لمبد دیا مستفعلن آتشو فعولن میمی ایاهست بایل دیار آتش و آتش گفتن سین ده عمر

بصیغه هم فاعل خوانده اند یعنی ظاهرست و وزنی دیگر یافته اند که تطبیل نیا درده است و آن نیست

عروض سالم و ضرب مقطوع مثال وزن مقطوع الضرب که در مفتاح وغیر آن از کتب فن مذکورست

اینست **بیت** دل کی ربودهٔ او زلف تو خوش بصنات آشفته تو خسته لبانه مجمرها باسکان تقطیعش دل کی مفتعلن

ربو فاعلات خوش بصل مستفعلن تلف زیح مستفعلن نلان فاعلات جمجمر مفعولن تعقیلش اینکس حالیک زشتا

جشیان ایا رسانیده شد و شیان گشاده خسار فراخست سینهٔ او و واسع ست لیکن مخفی نماند

که درین بیت عروض مطویست نه سالم چنانکه مقتضی علامه میفرماید و شاید مصنف علام را اشتباهی در سالم

و مطوی مقطوع الضرب هم رسیده باشد یا دیگری ضیان بر مقطوع الضرب و مطوع العروض تقطیع

کرده اند و اما پارسی انگلش در دوازده مستفعلن مفعولات چهار بار باشد دوازدهی و مجزو و مشطور یعنی

و مسدس و مربع بکار داشته اند و همه ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند دواسه عروض مطوی

موقوف یا مکشوف و اصلم مقصور یا اصلم محذوف و مطوی مجری یا ... اوح نشست ضرب مطوی مو

مطوی مکشوف و همان مقصور و اصلم محذوف و مذال اجرج و مطوی مجری و مقطوع اگر گوئی ضرب این

اند مقصور و اند محذوف نیز میباشد پس جداده باشند نه هشت گوئیم چون حاصل اند مقصور و اصلم

مقصور فاع و همچنین حاصل اند محذوف و اصلم محذوف فع میباشد اند را اعتبار آن عاد لفظ قطع

نظر از علت تغیر ازین چهار برده اکتفا فرموده اند و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش

مسدس و دو مربع بدین تفصیل **مثمنات ا** عروض مطوی موقوف یا مطوی مکشوف و ضرب

مطوی موقوف هم بدینگونه **بیت** ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی + تا کشش ازاده

سرو روی چو ماه تمام تقطیعش ترکمن مفتعلن خوبروی فاعلات سیمبر مفتعلن مهرجوی فاعلات

تا کشش مفتعلن زاد سرو فاعلات روی چو ماه مفتعلن تمام فاعلان و در بعضی نسخ مصراع اول چنین دیده

شد ای بتان سرو قد و روی بیان سیم شعر برین صورت مثال عروض مطوی مکشوف خواهد بود و میان این وزن

چهارخانه مخمود مسمط یا غیر مسمط بکن و هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار داند بدینجا

عروض و ضرب چهارخانه گفته قسم شود بچهار قسم که یک قسم از ینها با دیگر هم قافیه بود پس اگر سه از آن

یک قافیه باشند و چهارم قافیه دیگر که با بیت دیگر باشد آن هم قافیه است از مسمط گویند و مثالش از

بحر اول کتاب گذشت و مثال غیر مسمط **بیت** ای شه دلدل سوار شاه سلام علیک +

حیدر با ذو الفقار شاه سلام علیک **ب** عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطو

مکشوف و تحقیقت همان است جـ عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور بر ینگونه بیت
من فروغ رخ چو ماه تو شب + باز نمایم نشان ز شعلهٔ خورشید + تقطیعش من فرو مفتعلن غ رخ چ
فاعلات ماه تو ش مفتعلن شب فع باز نما مفتعلن یم نشان ز فاعلات شعلهٔ خو مفتعلن رشید فاع د عروض همان
اصلم مقصور یا محذوف و ضرب اصلم محذوف و تحقیقت همانست که گذشت مسدسات ه عروض
مطوی معری و ضرب مذال بر ینگونه بیت یار من آن سرو قد موی میان + سیم بر و مشک زلف مه
جمال + تقطیعش یار منا مفتعلن سرو قدن فاعلات موی میا مفتعلن سیم بر و مفتعلن مشک زلف فاعلات مه جمال
مفتعلان و عروض و ضرب هر دو مطوی معری و حکمش همانست ز عروض مطوی یا مقطوع و ضرب اصلم ج
بر ینگونه بیت چون ز تو باشد عنایت ای مهتر + هیچ نترسم ز حاسد و بدخواه + چو ز تو با مفتعلن شد عنا
فاعلات یت مه مفعولن هیچ نتر مفتعلن سم ز حاس فاعلات د و بدخواه مفعولان ح عروض همان مطوی
یا مقطوع و ضرب مقطوع و حکمش همانست که گذشت و بعضی از قدما این عروض مطوی یا مقطوع را ضرب
مخبون مطموس که بر وزن فعول باشد استعمال کرده اند ط عروض احذ مقصور یا احذ محذوف و ضرب
احذ مقصور بر ینگونه بیت ای بدو رخ چون گل بهار + چون تو ندیدم کی نگار تقطیعش ای بدرخ مفتعلن
چو گل فاعلات بهار فاع چو تندی مفتعلن دم کی فاعلات نگار فاع و در مثال هر دو احذ مقصور ست ی
عروض همان و ضرب احذ محذوف و حکمش همانست کما سبق مربعات یا عروض مطوی موقوف
یا مکشوف یعنی فاعلان یا فاعلن و ضرب مطوی موقوف بر ینگونه بیت چون ز تو غم فزود + صابری
از من مخواه + تقطیعش چون ز تو غم مفتعلن فزود فاعلان صابری مفتعلن از من مخواه فاعلان یب عروض همان
مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف و حکمش همانا تمام است با وزن سابق و این جمله
دوازده وزن بتحقیق پنج وزن است زیرا که وزن دوم و یازدهم و دوازدهم راجع باول ست و نهم
راجع به پنجم و هشتم راجع بششم و دهم و نهم بچهارم و سوم ست و این رجوع محض باعتبار اوزان است
قطع نظر از اختلاف مثمن و مسدس و مربع کما لا یخفی نتامل و تسکین اوسط مفتعلن همه جا روا بود و چون در
ضرب سوم یعنی وزن سوم و چهارم یا دهم جمله مفتعلن را ساکن کنند بهزج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن
فاعلات مفعولن فع را که ساکن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ست چنین تقطیع توان کرد مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع چه فاعلن بجای فاعلا و مفاعیلن بجای مفعولن گردد و این وزن ترانه است
کما عرفت و باقی برین قیاس مثلا ساکن وزن سوم مفعولن فاعلات مفعولن فاع می شود و آنرا
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع توان ساخت و هرجا که چنین افتد کار زحاف بر بحر دیگر نیز خواهد شد

فرق میان بحرها بدیگر مصراعهای قصیده ظاهر گردد پس انجا که ارکان اصلیه بزاحفات مخصوصه یک بحر یافته شود بحر ممتاز و تعیین گردد و بعضی عروضیان برین اوزان از سالم مستفعلن و مخبون آن و مطوی مفعولات و مطوی موقوف آن مثلا آورده اند و صاحب ذکر مطوی بودن مفعولات نیست چه طی اصل درین بحر و لهذا در ما سبق گفته همه ارکان مطوی مستعمل است مثال وزن اول که عروضش مطوی موقوف یا مکشوف و ضربش مطوی موقوف بود از سالم **بیت** سر یار من بگنیاه بی جرم گرفت راه + آن حاسد عیب خواه وان دشمن زشت گوی + **تقطیعش** سر یار من مستفعلن بگنیاه فاعلات بجرم بگرفت مستفعلن ره فاعلان اخا سدی مستفعلن عیب خاه فاعلات وان دشمنی مستفعلن زشتگوی فاعلان و از مخبون **شعر** مرا از ان رخ لعل و زان دو زلف سیاه + زروز گشت کنی در شب سیهی بازروز + **تقطیعش** مرا از مفاعلن رخ لعل فاعلات و زان دو زل مفاعلن فی سیاه فاعلان زروز گه مفاعلن شب کنی فاعلات در شب سیه مفاعلن باز روز فاعلان و از نوع مخبون اگرچه بوزن مستفعلن مخبون باشد نهایت ناخوش بود چنانکه گذشت اما اگر دوم مطوی بود خوب باشد مثال بگویند **بیت** مرا لعل تو نیست نصیبی + مرا هیچ سیاه نیست کز تو سیاه **تقطیعش** مرا لعل مفاعلن تو ندیست فاعلات نصیبی مستفعلن بی مع مرا هیچ مفاعلن سیاه فاعلات نیست کز مستفعلن بی مع مثال وزن پنجم که عروضش مطوی و ضربش مذال باشد از سالم **بیت** برین چه آگرده دل ازین بان نگذا یاد دارم این زبان در زبان **تقطیعش** مستفعلن کردید فاعلات ازین بان مستفعلن بلند از مستفعلن ارمنی فاعلات یاد در زبان مستفعلان باید دانست که وزن پنجم اگرچه عروضش مطوی و ضربش مطوی مذال بوده است لیکن چون همین وزن را اینجا از سالم قرار داده است پس لا محاله عروضش سالم مطوی و ضربش مذال غیر مطوی مراد خواهد بود اگر گوئی در مثال عروض هم مذال است ضرب چون سالم و مذال نیز می نشست حکم واحد است پس مضایقه ندارد و از رکن اول مخبون **بیت** زهی خوبی ار برای وفا جز تا آزیم تا خلق جهان + نعیمی ای بت از همه بیان مرا سبب خوبی تو اختیار کرده ام نه بخیال آنکه با من وفا خواهی کرد **تقطیعش** زهی خوبی مفاعلن ... فاعلات ... مفتعلن ... مفاعلن ... فاعلات خلق جهان مفتعلان و باقی اوزان از سالم و مخبون برین قیاس **حقیقت** این بحر ... مستعمل است و تبارزی اصلش ... مفاعلن ... فاعلاتن بار است و او را سه عروض سالم و محذوف و مخبون و چهار ضرب است سالم و محذوف و مقصور مخبون و مخبون و پنج وزن آمده است ... دو از محذوف با من **تفصیل** **شعر** ای من ... **تقطیعش** ...

خفیف

ما بین ورس تفع لن نا فیا دو فاعلاتن لا وصلت فاعلاتن علو تیمن مس تفع علن سب سخالی
فاعلاتن عروض و ضرب هر دو سالم ست معنیش فرود آمدند اهل من در میان موضع در سنی
و بادوی اثر فرود آمدند ساکنان عالیه و صغریه سخال در ق بالضم و بفتح دال نیز و سخان بالکسر اسمای
مواضع ست عالیه قریهاست در عوالی مدینه و ما فوق نجد تا زمین تهامه تا ما ورای مکه شعر
لیت شعری هل ثم هل آتینهم + او یحولن من دون ذاک الردی + تقطیعش لیت شعری فاعلاتن
هل ثم هل مس تفع لن آتینهم فاعلاتن او یحولن فاعلاتن منده ونداس تفع لن کرد افاعلن عروض
سالم و ضرب محذوف معنیش کاش من دانستمی یا باز خواهم آمد ایشان را یا حائل خواهد شد تغیر آن بلا
یعنی یا بدو لکن دیدار شان خواهم مرد و قوله آتینهم صیغه مضارع متکلم بنون خفیفه است و یحولن نیز
مضارع غائب مع نون خفیفه است و هل ثانی تاکید اول ست جز شعر ان قدرنا یوما علی عامر +
ننتصف منه او ندعه لکم + باشباع یای منه وندعه تقطیعش انقدرنا فاعلاتن یومن علی مس تفع لن
عامرن فاعلن ننتصف من فاعلاتن هو اوندع مس تفع لن هو لکم فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف
معنیش اگر قدرت یابیم روزی بر عامر انتقام بگیریم ازو یا بگذاریم او را بخاطر شما و این هر سه بیت و شعر
لیت شعری باذا تری + ام عمرو فی امرنا + تقطیعش لیت شعری فاعلاتن باذا تری مس تفع لن ام عمرن
فاعلاتن فی امرنا مس تفع لن عروض و ضرب هر دو سالم اند معنیش کاش من دانستمی چه رای میزند ام
عمرو در کار ما شعر کل خطب ان لم تکونوا غضبتم + یسیر + باشباع تقطیعش کلل خطبن فاعلاتن ان لم تکو
مس تفع لن نوغضبتم فعلاتن یسیرو فعلن عروض مخبون و ضرب مخبون محذوف معنیش هر کار دشوار اگر غصه مکنید
آسان است و این بحر مجزو است و بطریق زحاف همه ارکان سالم ال در فاعلاتن محذوف نیز خبن روا بود
مثالش شعر فوادی کعهده بسلیمی + بهوی لم یحل لم یتغیر + تقطیعش فوادی فعلاتن کعهدهی مفاعلن
بسلیمی فعلاتن بهوی لم فعلاتن یحل لم مفاعلن یتغیر فعلاتن معنیش دل من مانند عهد خودش برای معشوقه سلیمی
بعشق او بر گردیده از او متغیر نشده مثال خبن در فاعلن شعر بینما نحن بالاراک معا + اذ اتی راکب علی جمله
بالسکان تقطیعش بینما نحن فاعلاتن بلا را مفاعلن ک معن فعلن اذ اتی را فاعلاتن کبن علی مفاعلن جمله فعلن
در میان این سخن که ما در موضع اراک مجتمع بودیم ناگاه آمد سواری بر شتر خود و در رکن اول بحر همه ارکان
سوای ضرب کما قال السکاکی وغیره کف و شکل روا بود مثال کف شعر لیس من یلم هواک + اذ من یلم شکرنی
شیده + تقطیعش لیس کل فاعلات ما نظه مستفعل سنهواک فاعلات و تمن فاعلات لیشکر مستفعل حسن سیده فاعلاتن
معنیش ای عمر آنچه ظاهر میشنی از عشق خود با رشید سیداری بسیار سگردد و نتنگ ظاهر می شود آثار او

در شعر داوری معشوق این شعر بسیار ایشان آن و معلوم از وزن حاصل است

مثال بیت حرستک اشتاق نعبد وصالنا + فاصبحت کلنبلا حزنیا تقطیعش حرستک فعلات اسمار
بع مس تفع لن وصال فعلات نا فاصبح فاعلاتن تکلنا مفاعل حزنیا فاعلاتن قصد مشکول سبع ددر
عروض وحشو ثانی مراقبه طرفین ست تعنیش منع کرد ترا معشوقه ما ببدو وصال خود پس شدی رنجیده وغمگین
وبعضی این شعر سر رشته الصباد سمله بجای حرستک کاس مهمله نقل کرده اند از سر بمعنی قطع وسیان حرف آخر رکن اول از جزو
دوم رکن مراقبه باشد یعنی میان نون فاعلاتن سین مس تفع لن بلکه نون تفع لن والف فاعلاتن فاعلن بعد آن باشد
وهمچنین رنون فاعلاتن والف فاعلاتن که بعد آن بود کذا فی المفتاح وغیره در ضرب بیت اول تشعیث
روا بود مثالش بیت ان قومی جحاجحة کرام + متقادم مجدهم اخیار + باشباع تقطیعش ان قومی فاعلاتن
جحاجح مفاعل تکرامن فاعلاتن متقادم فعلات مجدهم مس تفع لن اخیار مفعولن معنیش بتحقیق قوم من
سرداران کرامند قدیمست بزرگی شان اخیار ند جحاجحه جمع جحجح بمعنی سید ست واخیار جمع خیر بالتشدید
بمعنی بسیار نیک ودر عروض اگر بیت مصرع بود تشعیث هم لازم آید مثالش بیت بیت منذرا حب
قستیس + صور کرها فی جانب المحراب + باشباع تقطیعش بیتتن فاعلاتن منذرا حب مفاعلن قسی سن
مفعولن صور ربا فاعلاتن فی جانبل مس تفع لن محرابی مفعولن معنیش تصویریست نزد زاهد عالم العفاء که
که کشیده اند آن را جانب محراب آمده است که بعض مولدین مجزوین بحر را مخبون نیز استعمال کرده اند مثالش
از بهار بیت ان شکی افعلک بجرکم + مهد احب عندکم + او اتیم مطلکم + فی فوادی ستر کم + بیت
بروزن فاعلاتن مفاعلن معنیش اگر شکایت کند دل مفارقت شما را امید آید محبت نزد شما را اگر رسید
جای خود را در دل من البته مر سر شما را اما بیار من جانی دارد فاعلاتن مس تفع لن چهار
بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آن را بحر عروض مخبون و مخبون یا تشعیث مجزو
و مقصور یا محذوف مجزو و مخبون منهوک ومثمن ضرب ست مخبون وزن آن مجزو تشعیث مجزو
مخبون مقصور مجزو و محذوف واتبر و مخبون منهوک وزن شش وزن ست مثمن ست بی مثمن و
مسدس ویکی مربع با تفصیل اعاریض وضرب مجزو مخبون اثمن بنگوی بیت
منم آنکس که با تعذیب همی سوزم از قدم + ز غم عشق آمده چنین ذکر + تقطیعش منم آنکس فعلاتن
که تا بعذ مفاعلن تهمی سوز فعلاتن م از قدم مفاعلن ز غم عشق فعلاتن ق آمده مفاعلن
یعنی فعلاتن چنینکر مفاعلن **مسدسات** مجزو مخبون بدین گونه بیت تن تو دیده
بود ودل من + صنایع سرگذشته آمده + تقطیعش تن تو دیده فعلاتن بود ودل من فعلاتن صنا
فعلاتن سرگذشته فعلاتن آمده فعلاتن جز عروض مخبون با تشعیث ضرب تشعیث مثمن بالنسبت آن

دوم یعنی وزن دوم ست چه مخبون و مشعث بسبب نبودن خلاف الا بیکحرکت حکم واحد دارند مثال
بیت من از دل تنت بپوشم باری + رخ چون زعفران بجه پوشانم + تقطیعش منگر دل فعلاتن من بـ
مفاعلن بشماری مفعولن رخ چون زع فعلاتن فرا بجه مفاعلن پوشانم مفعولن ۶ عروض همان مخبون یا
مشعث ضرب مخبون مقصور یعنی فعلان بر ینگونه بیت حکیم چون مرا نخواهد یارم + بکه نالم ازین حکایت و
حال + تقطیعش حکیم چو فعلاتن مرا نخوا مفاعلن هد یارم مفعولن بکه نالم فعلاتن ازین حکا مفاعلن یت و حال فعلان

۵ عروض مقصور یا محذوف ضرب هم مخبون مقصور بر ینگونه بیت حکیم صابری چو صبر نماند + تم از رنج
صابری بگداخت + تقطیعش حکیم صا فعلاتن بری چو صب مفاعلن ر نماند فعلان تم ز رنج فعلاتن صابری مفاعلن بگداخت
فعلان بکسر عین ۶ عروض مذکور ضرب مشعث مقصور یعنی فعلان بسکون عین هم مستعمل باشد و بیتی که بجهت آن در
دیگر آورده [illegible] بنیاد [illegible] ۷ عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف و خبن همه مراد ست
و حاشیه همانست که حکم [illegible] ست ز عروض همان مقصور یا محذوف ضرب [illegible] ست زیرا که خبن
درینجا [illegible] ست [illegible] فعلن بسکون عین نمیتواند [illegible] مخبون نیست بر ینگونه بیت چه کنم ای نگار
بگو + که من [illegible] گریزانی + تقطیعش چه کنم فعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعلن [illegible] و فعلاتن
[illegible] مفاعلن زانی فعلن [illegible] اوزان [illegible] این بحر ست مراع ح هر دو مخبون نیست بر ینگونه بیت
حکیمی با کسی [illegible] + که بود از تو [illegible] + تقطیعش حکیمی با فعلاتن کسی [illegible] مفاعلن [illegible] فعلاتن [illegible] مفاعلن و

این جمله هشت [illegible] ست بجهت اتحاد وزن سوم با دوم و ششم و نهم با چهارم و صدر و ابتدا سالم و ابتدا
[illegible] فعلاتن هم جایز بود [illegible] شد مفعولن عروضیان [illegible] سالم [illegible]
[illegible] مثال وزن اول [illegible] بر ینگونه بیت چندگویم با [illegible] به نگار [illegible] تا [illegible]
[illegible] + تقطیعش چند گویم فاعلاتن با [illegible] مس تفع لن به نگار فاعلاتن تا [illegible] فاعلاتن [illegible]
مس تفع لن [illegible] فاعلاتن همه سالم مثال وزن دوم بیت دلربا باشد یار [illegible] + نزد
هر کس [illegible] دیده غمازم + تقطیعش دلربا فاعلاتن شد یار [illegible] مس تفع لن [illegible] مفعولن نزد هر کس
فاعلاتن [illegible] مس تفع لن غمازم مفعولن عروض و ضرب مشعث ست و باقی سالم مثال وزن سوم
بیت [illegible] یارم [illegible] لاله [illegible] لاله چون او [illegible] در بهار + تقطیعش [illegible] فاعلا
[illegible] مس تفع لن [illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible] مس تفع لن در بهار فاعلان ضرب مقصور
ست باقی سالم و این وزن سوم [illegible] ست یعنی باعتبار [illegible] وزن که اوزان [illegible]

با [illegible] شد و قس علیه الاوزان الآخر مثال وزن چهارم بیت [illegible] آمد [illegible] من با [illegible] +

هر دو رخ را آراسته چون بهشت + تقطیعش چنین آمد فاعلاتن دلها همی مس تفع لن بادم فاعلات درجه
فاعلاتن آراسته مس تفع لن چون بهشت فاعلان هر دو متصور است مثال وزن نجم بیت وقت رحمت نامد
ترا ای نگار + چند داری مارا بدین زاری + تقطیعش وقت رحمت فاعلاتن نامد ترا مس تفع لن
ای نگار فاعلان چند داری فاعلاتن مارا بدی مس تفع لن زاری فعلن ضرب مشعث مرفل است مثال
وزن مشطور ای مربع بیت تاکی ای دل اندوه خوری + تو بشادی او نخوری تقطیعش تاکی ای دل فاعلاتن اندوه خو
مس تفع لن تو بشادی فاعلاتن او نخوری مس تفع لن همه سالم‌اند

مضارع

این بحر هم مثل هر دو بحر سابق در هر دو لغت مستعمل است و بتازی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد و در بنا مجزو آید و او را یک عروض و یک ضرب بود و هر دو سالم بر یک وزن آید و بیتش نیست شعر دعانی الی
سعاد دعوای هوی سعاد + با سبابِ تقطیعش دعانی مفاعیل الی سعاد فاعلاتن دواعی مفاعیل را
سعادی فاعلاتن معنیش خواند مرا اسباب محبوبه سعاد اسباب عشق معشوقه سعاد و صدر را ابتدا که در شعر
مذکور مکفوف یقبوض هم روا بود و مثالش شعر تقدر رایت الرجال + فما اری مثل زید با شباع تقطیعش لقد رای
مفاعلن ت رجال فاعلات فما اری مفاعلن مثل زیدی فاعلاتن معنیش البته تحقیق دیده ام مردان را پس ندیدم
مثل زید را یعنی کسی مماثل او یعنی جمع درمیان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد یعنی حذف یکی ازین هر دو
و اثبات دیگری لازم بود مثال حذف یا همین بیت است و مثال حذف نون همانست که در متن گذ
و در عروض کف نیز روا بود و همچنانکه در شعر تازیست در مفاعیلن شاید که خرم اخرب یا اشتر شود و مثال اخرب
این شعر است + قیر نیک بنه با تما تقطیعش اتدن مفعول بنه شبرن فاع لاتن اتیر یک مفعول بنه
با جا فاع لاتن معنیش اگر نزدیک شوی تو ازان قدر یک حب نزدیک گردد ترا از جانب خود یا بسبب نزد
شدن تو بقدر یک باع و باع مقدار است قدار امتداد هر دو دست و این شعر گویا ترجمه این حدیث قدسی است من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا مثال اشتر سوف اهدی لسلمی + ثناء علی ثنا باشباع
تقطیعش سوف اه فاعلن دی لسلمی فاع لاتن ثنا ع مفاعیل لاثنا فاع لاتن معنیش همی خواهم فرستاد
برای سلمی ستایش بر ستایش و بپارسی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار بود و همه ارکان
مکفوف بکار دارند یعنی مفاعیل فاع لات و مکفوف یا موقوف بود بدون اخرم یا اخرب که کف و خرم
دران جمع باشد و هر یکی را ازین هر دو نوعی شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب نهند
اند و گفته اند ز بیست و هفت وزن مستعمل است مضارع مکفوف عروضیان این نوع را چهار
عروض مقصور و محذوف و ابتر و سالم و هشت ضرب آورده‌اند مقصور و محذوف ابتر و سالم و مجبوب

مضارع

بحجب مسکن ازل ازل مسکن گفته اند هر دو وزن آمده است مثمن و مسدس و مربع و در مثلث

و تفصیل است **مثمنات** ا عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** نگار آفتاب

روی و شراب آفتاب بخت + دلت مکس از نگار و دهن مکس از شراب + **تقطیعش** نگار آفتاب مفاعیل

تا بروی فاعلات شراب آف مفاعیل تاب بخت فاع لات دلت مکس مفاعیل از نگار فاع لات دهن مکس

مفاعیل ز شراب فاعلات **ب** عروض همان مقصور یا محذوف ضرب مجذوف و حکمش همانست

که هر دو یک وزنست **ج** هر دو ابتر گفته اند یعنی فعلن سهو است چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این مجذوف

مقصور است از آنجهت که فاع لاتن مشتمل بر سه سبب است نه مجموعی که در آن قطع افتد مثالش **بیت** تو کوی

مرا آنچه چنین مستمندی + از آنکه هیچ لهو زجانم نکندی + **تقطیعش** نگوئیم مفاعیل را کآنچ فاع لات چنین

مست مفاعیل مندی فعلن از آنکه مفاعیل هیچ لهو فاع لات زجانم مفاعیل نکندی فعلن **مسدسات**

د عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** باندم ز عاشقیت چنین زار + کنون برس ای

نگار بخشای **تقطیعش** بماندم ز مفاعیل عاشقیت فاع لات چنین زار فعولان کنون برس مفاعیل ای نگار

فاع لات بخشای فعولان **ه** عروض همان ای مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حکمش همانست

که با سابق اتحاد دارد **مربعات و** عروض و ضرب هر دو سالم بدینگونه **بیت** چه کردم تا بگوئی

که بر من چنین نگبینی + **تقطیعش** میکرد مفاعیل تا بگوئی فاع لاتن که بر من مفاعیل نگبینی فاع لاتن **ز** عروض مقصور

یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** نه بینی که عشق یار + بمن دست برگشاد **تقطیعش** نه بینیک

مفاعیل عشق یار فاع لان بمن دست مفاعیل برگشاد فاع لان **ح** عروض همان مقصور یا محذوف

و ضرب محذوف **مثلثات ط** این وزن را عروض نباشد و ضرب مجبوب آید یعنی فعل ظاهر این

کلام مشعر بر آنست که مصنف علام اینجا در مثلث مذهبی را اختیار کرده است که صاحبش قائل بوجود ضرب

تنها بوده است و قد سبق تفصیله و ازین موضع مثلث شعر در ازمنه قصیده و غزل نگفته اند چهار چهار را مسمطات

گفته اند از آن سه بر یک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و مطربان بعضی از آنها پارسی بار بد نام مطرب خسرو پرویز

خوانند و بعضی چاد و راه خوانند چاد و معروف در راه یعنی نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی باشد

کذا فی البرهان مثالش **شعر** دل از یار سنگدل گسل **تقطیعش** دل ز یار مفاعیل سنگ لب فاعلات گسل

فعل و اگر مسکن کنند چنین شود **شعر** نامردی چرا کوشی **تقطیعش** نامردی مفاعیل می چرا کوفاع

لاتن شی فع زیرا که چون از سه حرف متحرک که اول اجزا تا ای فاعلات و بعد آن دو حرف فعل است حرف

اوسط ساکن شد وزن مفاعیل فاع لات فعل راجع بجانب مفاعیل فاع لاتن فع گردید و این مثلث

مثلث مشطور ست یعنی همین وزن و هم بتن اول هم مسکن شود بر بنگونه **شعر** از ریز چنین گزیدم
یار + تقطیعش از ریز اح مفاعیل نگزیدم فاع لاتن یار فاع زیراکه چون حرف متوسط از تای فاع
لات و میم و فای مفاع اول ساکن کرده شد مفاعیل فاع لات مفاع راجع بجانب مفاعیل فاع
لاتن فاع شود وآن وزن مثلث مذکور ست و بدانکه مضارع موفورتر نزدیک متاخران متروک ست

مضارع اخرب عروضیان این نوع را هفت عروض سالم و مقصور یا محذوف و اثتر و مجبوب موقوف
یا مجبوب مکشوف از مثمن سالم و مقصور و از اول از مسدس و یازده ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف
و اثتر و مجبوب مکشوف از مثمن سالم و مقصور و محذوف و از اول و مجبوب و مجبوب موقوف از مسدس گفته اند

که بر بعضی نوع آمده ست پنج مثمن و هفت مسدس و پنج مربع با این تفصیل **مثمنات** **اعروض** و ضرب هر دو
سالم بر بنگونه **بیت** فریاد من ز عشق پریچهره سمنبر + کز عشق و غم برد و بنیاد شکیبم + لفظ در زاید ست
و بعضی نسخ برد با ضافت دیده شده یعنی نزد در ود تقطیعش فریاد مفعول من ز عشق فاع لات پریچهر
مفاعیل سمنبر فاع لاتن کز عشق مفعول غم برد فاع لات نیا مدش مفاعیل زیب برد فاع لاتن چون
مسکن شود حرف متوسط میان تای فاع لات و میم و فای مفاعیل مفعول فاع لاتن چهار بار شود و این
ظاهر ست مثالش **س** از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم + وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی + ابیات

چهار خانه برین وزن خوش آمده **ب** عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور بر بنگونه **شعر** یاران من چون
ورفیقان من جوان + اندوه تو بکرد مرا ای نگار پیر + تقطیعش یاران مفعول من جوان فاع لات رفیقان
مفاعیل من جوان فاع لان یا من جوان فاعلن اندوه مفعول تو بکرد فاع لات مرا این مفاعیل کار پیر فاع لان
مثال محذوف و مقصور **س** دوش از در م درآمد سرمست بیقرار + بیچاره هفته بیست کرده یار

ج عروض همان ضرب محذوف حکمش همانست و عروض ضرب ابتر گفته اند و دوست که محذوف
مقصور ست زیرا که حذف و قصر بسبب خفیف اینجا و آخر رکن و سبب واقع شده بخلاف بتر که عبارت از
حذف و قطع ست و قطع در وتد مجموع باشد و اینجا نیز چنانست مثالش **بیت** دانی که از چه گم کرده ام
باند و + زیرا که تو زاند و بسی شاد مانی + تقطیعش دانیک مفعول از چه م فاع لات گندا بسب مفاعیل اند
فعلن زیرا که مفعول تو زاند فاع لات بسی شاد مفاعیل مانی فعلن **د** عروض مجبوب موقوف یا

مجبوب مکشوف ضرب مجبوب مکشوف بر بنگونه **بیت** گلها زرد و بهوش چمیان + دیبای سبز دارد
زمین کنم + تقطیعش گلها ز مفعول رد و بهم فاع لات شی چمن مفاعیل یان فاع دیبای مفعول سبز دا فاع
لات د زمین مفاعیل مرفع و بایستی که ضرب مجبوب موقوف با وزنی دیگر کرده اند از مجبوب

المکشوف بر قیاس گذشته که جا جدا کرده اند **مسدسات وه** عروض و ضرب هر دو سالم مثالش

شعر باد بهار و باده مشکبوی + بوی بنفشه و سمن و خیری + و آن بالفتح و کسر اصل همیشه بهار بود و بعضی
شب اند تقطیعش بادبهار مفعول باد بار فاع لات مشکبوی مفاعیلن بوی بن مفعول فشه و س فاع لات
من و خیری مفاعیلن عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور چنانکه **بیت** از کار رفته هیچ میندیش
وز نام و ننگ یاد + تقطیعش از کار مفعول رفته هیچ فاع لات میندیش مفعولان وز نام مفعول و ننگ
لات کن یاد فعولان **ح** عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف تقطیعش همانست که گذشت **ط**
عروض و ضرب ازل چنانکه **شعر** مانند روی خوب نگار + تابد شب چهارده ماه + یعنی ماه شب چهاردهم
مانند روی خوب معشوق میتابد تقطیعش مانند مفعول رو یخوب فاع لات نگار فعول تابد مفعول شبی چهار
فاع لات د ماه فعول **ی** عروض همان ازل و ضرب مجبوب یعنی مفعل و مثالش گذشته است یا رکنی
که بجای عروض است نه از آن قبیل است که رکنی که بجای ضرب است پس معقد است و ضربش مجبوب موقوف
یعنی فاع یعنی بمقتضای قیاس اصل رکن عروض و ضرب این نوع از این بحر مفاعیلن می بایست لیکن جزو
معقد است من حیث الوزن پس گویا مصرع اول بر مفاعیلن عروضی تمام نشده تا ابتدای مصرع ثانی باز از
مفاعیلن گرفته میشد بل انتظام مفاعیلن فاع لاتن سه بار از صدر تا ضرب بر نهج واحد است پس عروض
که در اصل مفاعیلن بود از کف مفاعیل گردد و ضرب که در اصل فاع لاتن بود چون مجبوب موقوف شود فاع
ماند و بالجمله رکن عروض و ضرب بسبب تعقید واحد نباشد چنانکه **شعر** تا کی بوم بانده و تیمار + عشق آن
نامهربان + تقطیعش تا کیب مفعول و مباند فاع لات هتیمار مفاعیل عشق آب فاع لات نامهرب مفاعیل ان
فاع و این تمثیل موافق رای دیگر عروضیان است نه مطابق رای مصنف علام که الف و نون ساکن را
در آخر بازای حرف واحد می شمارد آری اگر مجبوب مکشوف مسبغ بود مطابق رایش می افتاد و اگر میم اوسط
متحرکات از تای فاعلات و میم و تای مفاعیل ساکن کنند پاره بهتر شود یعنی اندکی از سابق بهتر گردد چنانکه
شعر سرو سهی ببالا رخ سیب + و سیم دندان لب ناردان + یعنی گلنار تقطیعش سرو سی مفعول هی
ببالا فاع لاتن رخ سیب مفعول سیم دندا فاع لاتن لبنار مفعول دان فاع **یب** عروض همچنان که در دوازده
یازدهم گذشت ضرب مجبوب مکشوف وزن همانست که گذشت باید دانست که مضارع مسدس محذوف
فاع لاتن از شش باشد لیکن اکثر فاع لاتن اخیر را حذف کنند و گاهی او را محذوف می نمایند امثله اول
مصنف علام آورده و مثال ثانی انوری گوید **ع** گو آصف جم کو بیا ببین + بر تخت سلیمان پری نشین
بهشتی چمن ملک و بود امروز + در هم زده مقنعای حور عین + بر وزن مفعول مفاعیل فاعلات یا فاعلن

فیصله ۵ ...

مربعات سیم عروض و ضرب سالم بدینگونه **بیت** آمد بهار خرم + وقت گل اندر آمد **تقطیع**
آمد بهـ مفعول ار خرم فاع لاتن وقت گل مفعول اندر آمد فاع لاتن **یه** عروض سالم و ضرب مقصور بدینگونه
بیت ای دلبر نگارین + با ما یکی بساز **تقطیع** ای دلبـ مفعول ری نگاری فاع لاتن با ما یـ مفعول
کی بساز فاعلان **یه** عروض سالم و ضرب موقوف و مثلش پیداست **یو** عروض مقصور رکن ای سوم محذوف
و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** ای یار دلربای یکی با بهی بساز **تقطیع** ای یار مفعول دلربای فاع لات
یکی بار مفاعیل بهی بساز فاع لان **یز** عروض مانند شانزدهم یعنی مقصور رکن سیم و نور اما ضرب محذوف
و این دو ضرب شانزدهم و هفدهم استحقاق انفراد از وزن چهاردهم و پانزدهم ندارد چه تفاوت با دو
وزن مذکور تسکین و تحریک اوسط سیم کاتب مثلش نیست زیرا که عروض و ابتدا در وزن شانزدهم و هفدهم
فاع لات مفاعیل واقع شده و اگر سیم مفاعیل را که اوسط سیم کاتب ساکن کنند فاع لاتن مفعول شود
و آن بعینه در وزن چهاردهم و پانزدهم بود و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند بر ذیک
متاخران مقرر گشت مخفی نماند که جمله اوزان این بحر هفده است پس پانزده بعد از وزن سوم امکان دارد
ورنه هجده شود و شاید لفظ یعنی پانزده بجای چهارده از سهو قلم ناسخ واقع شده و تسکین وسط سیم ک
سوالی همه جا بالفرما باشد و هدها سو فور و افزون هم آمیخته اند چنانکه پدرکی گوید **بیت** جوانی است وچه
زبانی + طبعم گرفت نیز گرانی **تقطیع** جوانیک مفاعیل سست چـ فاع لات زبانی فعولن طبعم گ مفعول
رفت نیز فاع لات گرانی فعولن **مقتضب** این بحر بتازیان خاص است و اصلش در دائره مفعولات مستفعلن
مستفعلن دو بارست و مجزو بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب است هر دو مطوی بدین وزن آید
بیتش نیست **شعر** اعرضت فلاح لنا + عارضان کالبرد + باشباع **تقطیع** اعرضت فاع لات لاح لنا
مفتعلن عارضان فاعلات کالبردی مفتعلن مثلش اعرضیکرد معشوقه پس ظاهر شد او را دو رخساره مانند
تگرگ شفاف و سپید و در بعض نسخ بجای اعرضت اقبلت دیده شد ومعنی واضح است و در صدر و ابتدا بیان
فای مفعولات و واوش مراقبه ست یعنی حذف فا مجبون ودلی علی سبیل التبادل جایز است پس در وی
و ابتدا هر یک مخبون و مطوی معا نشاید پس گاهی یکی مخبون فقط و دیگر فقط مطوی بود و مثالش **شعر** اتانا
بالبیان والنذیر + باشباع نذر معتبین یعنی انذار مصدر **تقطیع** اتانا مفاعیل بشر نا مستعلن بلبیان
فاعلات ونذری مفتعلن معنیش آمد ما را بشارت دهنده ما یا بیان و بیم کردن صدر مخبون است و ابتدا
مطوی وگاهی هر دو فقط مطوی بود و مثالش **شعر** من علی ودیکما + ان لموت من حرج + باشباع در
مثال مترجم از این قبیل بوده است **تقطیع** من علی فاعلات ودیکما مفتعلن ان لموت فاعلات من حرج مفتعلن

المقتضب

مخنیش اینست بمعنی رحمت باد بر صحابه و دو اگر لهو کنیم از حرج یعنی اگر لهو کنیم ایا برمن حرجی هست و گاهی
هر دو محبون افتاده شعر یقولون لا تبعدوا + و هم یدفنونهم + با شباع تقطیعش یقولون مفاعیل لا بعدو
مفتعلن و هم یدف مفاعیل و نهمو مفتعلن عجب است از بعضی اکابر که بخلاف اهل فن ضرب این شعر را مطوی
کسوف دو زنش افاعلن قرار داده معنیش میگویند هلاک نشوند بحالیکه دفن میکنند یعنی دفن کنندگان دعای
عدم هلاک می نمایند بعد بکسره عین بمعنی هلاک باشد و از انست قوله تعالی کما بعدت ثمود و ابن قطاع
گوید می آمن ست از ضمن فرا از مراقبه انکار میکند و ضمن علی ... دو را اسما جائز میدارد و این دو شعر را سند
می گزارد شعر صه متنک مجاریة بذرکتک فی تعب + با شباع تقطیعش صه متنک فعلات مجاریتن مفتعلن ذرکتک
فعلات فی تعبن مفتعلن صدر و ابتدا و ضرب مطوی است معنیش قطع کرد ترا جاریه گذاشت او ترا در تعب بصورت مکانعه خواهد بود
و نزد بعضی مجاریة بدل عورت غیبن بادن چنانچه گذشت بدل تعوث نی هر دو مصرع مثالش شعر یا الدار من احدث
الا الشوی و الوتد با شباع تقطیعش یا الدا رصفوالات مساحد الشتعلن للنوی مفعولات و الوتد مفتعلن معنیش
نیست در خانه کسی بکر خندق و میخ نوی بضم نون و سکون همزه خندقیکه گرد خیمه کنند تا آب باران جمع شود و بدرون
خیمه نرسد و بپارسی متکلف مثلا آورده اند رباعیه ترک خوبروی مه لقا دیده ای خوش منشی به ب
ترکتوب فاعلات رویمه مفتعلن کو چراغ فاعلات منشی مفتعلن مثال ثمن اینست سه سرو
گلعذار منی فصل نوبهار منی + من اگرچه تنگ توام هو دنتها منی + بروزن فاعلات مفتعلن چهار
بار و اگر مفتعلن را ساکن کنند فرقی در وزن و شعر اثر نماند چنانکه درین شعر ه وقت رانیست
دان انقدر که بتوانی + حاصل حیات ای جان یکدم است تا دانی و گاهی ... مطوی مسکن مسبغ باشد
چنانکه درین شعر ه در فراق او مهری ذمی گن کشبها با مه میتوان بروز آورد روز را کسی چه کند
که رکن دوم مصراع ثانی مفعولان است ضرب مذال مطوی و مسکن نیز باید داشت یعنی مفتعلان در مفتعلن
مفعولن بر قیاس دیگر اوزان **مجتث** این بحر در هر دو لغت مستعمل است تازی چهار اصلش در دائره مش
تفع لن فاعلاتن فاعلاتن دو بار باشد و مجزو بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم
دارد ایک وزن باشد تقطیعش بیت شعر البطن منها خمیص + و الوجه مثل الهلال + با شباع تقطیعش
البطن من مس تفع لن خمیصن فاعلاتن والوجه مستفع مس تفع لن للهلالی فاعلاتن معنیش شکم از ان
معشوقه خالی است یعنی لاغر میانست و رویش مثل هلال است یعنی در روشنی و درپارسیان ضبن و حذف
و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی جز ضبن نشاید مثال موزون شعر و تو مقیت سبلی + علمت این تمو
با شباع تقطیعش ... مفاعلن سبلی فعلاتن علمت ان مفاعلن ستمو فعلاتن معنیش ... اگر ...

۴

مجتث

شوخی لیلی در اینجا بسری تکمیل که علت متکلم باشد یعنی اگر عاشق شوخی لیلی ام که بسر شال مکفوف **شعر**
لاکان عطاؤکم + الا عدة ضمارا + تقطیعش لاکان مس تفع ل عطاؤکم فاعلات الا عده مس تفع ل ضمارا
فاعلاتن معنیش نیست عطای آن زنان مگر وعده که وفا ندارد ضمار یا کره وعده که امید وفایش نباشد مثال
مشکول **شعر** اولئک خیر قومهم + اذا ذکر الخیار + باشباع الالک مفاعل خیر قومهن فاعلاتن اذا ذکر مفاعل
الخیار و فاعلاتن معنیش ایشان بهترین قوم اند هرگاه مذکور شوند نیکان یعنی جاهایکه نیکان مذکور میشوند ایشان را
از همه بهتری شمارند و میان آخر هر رکن حرف دوم دیگر رکن خواه مس تفع لن را دال باشد و فاع لاتن ثانی یا با
معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود مثالش ۵ لم لا یبنی ما ابو حمه + ذا استبدلنا بمثول هدایا اشباع
و سکون میم لم ضرورت شعر است که بشیئه آمد تقطیعش لم لا یبنی مس تفع لن ما ابو حه فاعلاتن ذا یل
مس تفع لن ما بو له مفعولن تقطیعش چرا محفوظ نمیدارد آنچه بیا کوم این سبب امید و شکسته شده اما بیتی ب
در دائره مس تفع لن فاعلاتن چهار بار بود مثمن و مسدس و رابع استعمال کرده اند گفته اند که او راج
عروض مخبون و مخبون مقصور یا محذوف مخبون محذوف مسکن مخبون محذوف مرفوع یا مطموس زن
و عربی از مسدس و ضرب ست مخبون و مخبون مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف مقطوع و مخبون محذ
و ف مخبون محذوف مطموس مثمن مذال و عربی از مسدس و بیست و ده وزن آمده است هفت مثمن دو
مسدس چهار مربع و ارکان همه مخبون بکار دارند تفصیل ابیات **مثمنات** ا عروض و ضرب
مخبون و بیکو **بیت** اگر چه بیاله دستی و گر چه چرب زبانی + سپاس دار خدا را که تو چه یار مرا ایج
تقطیعش اگر چه مفاعلن له دستی فعلاتن وگر چه مفاعلن زبانی فعلاتن سپاس مفاعلن خدا را فعلاتن
تو چه یم مفاعلن مرانی فعلاتن ب عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف ضرب مخبون مقصور و بیکو **بیت**
زهی حبیب تر ابمن اسی گزیده نگار + بجای نرم و درشت زبانی جسم فراق + تقطیعش زهی مفاعلن
بستر با فعلاتن منی گزی مفاعلن ده نگار فعلاتن بجای مفاعلن مرشت و فعلاتن بجای مفاعلن ا
فعلان ج عروض و ضرب مسکن مقصور که شعث باشد نیز آید چنانکه درین بیت ۵ غلام نرگس مست تو
تا جدارانند + خراب باده لعل تو هوشیارانند ج عروض مخبون مخبون مقصور یا مخبون محذوف ضرب
مخبون محذوف و تقطیعش همین است که گذشت د عروض مخبون مخبون مقصور یا محذوف و ضرب ابتر
گفته اند و این همه مخبون محذوف مسکن می باید و چنین در همه ارکان لازم است و بعد چنین از
تر فعلن مشهور و این وزن چهارم و هشتم تحقیق انفرادا از سوم نیست چه مسکن زنی در حکم آن می باشد
مثالش **بیت** تو مرد آن نه که روزی نعوذ بالله اگر + کسی زیای در آید سری بجنبانی ه هر

ثمر دارا مفاعلن نگر ورزی فعلاتن تعو دیل مفاعلن لنگر فعلن کسیر یا مفاعلن ببر آید فعلاتن سنجرتن مفاعلن بی نظر

۵ عروض مخبون محذوف مسکن وضرب مخبون محذوف مقطوع برینگونه بیت مراد لیست که دائم ستم کند بر من + چه بودی ار ستم از ستمگر آمدی باینی دلمن دائم بر من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی تقطیعش مرادلی مفاعلن ست کدائم فعلاتن ستمگ مفاعلن من فعلن چه بودی مفاعلن ستم از فعلاتن ستمگر آمفاعلن مدی فعل

۶ عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس وضرب مخبون محذوف مدروس برینگونه بیت دل پر آتش و چشمی پر آب دارم + از آن که بامن بد خو شده ست جانان + تقطیعش دلی پر آ مفاعلن تش و چشمی فعلاتن پر آب دا مفاعلن رم فع از آن کبا مفاعلن من بد خو فعلاتن شده ستجا مفاعلن نان فاع واین مثال ضرب مخبون محذوف مدروس حسب رای جمهور عروضیان ست ولاباس به آما برای مصنف که الف و نون ساکن را در آخر حرف زائد شمارد مثال ضرب مخبون محذوف مطموس ست قوله با من بد خو ترکیب توصیفی تا بر وزن فعلاتن درست شود پس معنی مصرع ثانی اینست زیرا که با من بد خو مقابل شده است جانان و تحقیق که معنی آن باشد زیرا که بد خو شده است جانان با من اما درین حالت من بد خو بر وزن مفعولن مسکن فعلاتن خواهد بود و این تسکین اگرچه جائز ست لیکن چون مصنف علام حال تسکین را مابعد بیان می نماید از ین قرینه معلوم می شود کاینجا مراد تقدیم است باشد ز عروض همان مخبون محذوف مدروس یا مطموس وضرب مخبون محذوف مطموس و وزن همانست و گفته اند که این هر دو وزن مسکن خوشتر آید برینگونه ۵ اگر کشائی تار ی ز سنبل تر + همیشه آید بوی صبا معطر + بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فع و فعلاتن و غیر مسکن نیز روا بود چنانکه درین بیت ۵ نماند تیری در ترکش قضا که فلک + سوی دلم بسر انگشت امتحان نگشود + وزن اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و وزن ثانی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ست و این وزن اخیر به نزدیک شاعران بهتر ست

مسدسات ح عروض صحیح وضرب مذال برینگونه شعر دلم ببرده ای یا ربی بها + بها بیار ولبان رامن بسیار یعنی دلمن بدون ادای قیمت برده ای یا ربی بهایش که بوسه لبهای تست بیار ولبان خود را بمن تفویض کن تقطیعش دلم ببر مفاعلن دۀ ای بیا فعلاتن ربی بها مفاعلن بها بیا مفاعلن رلبا را فعلاتن بمن بسیا ر مفاعلان ط هر دو سوی و همان در نسبت مربعات

ی عروض و ضرب مخبون برینگونه بیت بحق خوبی روییت + کرم از عمان بر بهانی یعنی بحق خوبی روی تو کرم از عمها برهانی تقطیعش بحق خو مفاعلن بی رویت فعلاتن کرم ز غما مفاعلن بر هانی فعلاتن یا عروض همان مخبون وضرب مخبون مقصور برینگونه بیت ستم ز یار کسبرت + ستم ز عشق بگو رتقطیعش ستم ز یا مفاعلن ر کسبرت فعلاتن ستم ز عش مفاعلن قبگور فعلان یب عروض همان مخبون وضرب مخبون محذوف همان

ط بزنند باهم برو زن ۵ ابیات ور مسدس انبر و ۲ اسم صنعت کرده نمود یاسہ مخطوط غیر مکتوب را انبود ذکر ساکن حرکت داد دنده

ورن نیست گذشت پنجم عروض مجزو مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و هر دو عروض و
ضرب مسکن روا بود در بیتی بیت تو آگهی صنما + کز من چه غم خوردم تقطیعش تا آگهی مفاعلن صنما فعلن کز من
مفاعلن خوردم فعلن و حالیه مسدسات دو رباعیات نزدیک متاخران ناستعمل ست تسکین در همه مواضع روا بود
و در صدر روا ابتدای آن خرم روا نبود چه سبب این بحر وتد مجموع ست و خرم واقع نمیشود مگر در وتد مجموع هر چند
بران وزن نیست از آن جهت کا از دو سبب خفیف یعنی مس لف بعد از حذف زن و تد بی باقی ماند و ست از آن
بعضی بنا در بیتی آورده اند که صدر را و اخرم ست و بعضی از متاخران زنی دیگر آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار
بار و آن خلاف شکل یعنی مفاعلن سالم میتواند بود در بیتی بیت بدان ملک المادری که هر دو جهان بار سا
شدند سوی چیزی بگفتن کات نولی تقطیعش بدان مفاعل کملکی فاعلاتن که هر دو مفاعل بارش فاعلا
شدند مفاعل چیزی فاعلاتن بگفتن مفاعل کاتنولی فاعلاتن ایست اوزان دایره مشتبه

متقارب

این بحر در هر دو لغت مستعمل ست واصلش ده ار فعولن هشت بار باشد و تازی وافی و مجزو بکار دارند
واو را دو عروض سالم و محذوف و چهار ضرب ست سالم و مقصور و محذوف و ابتر مثال اول آمده ست چهار و
دو مجزو و تبعیاش نیست اشعر فاما تمیم تمیم بن مر + فالفاهم القوم روبی نیاما تقطیعش فاما فعو تمیمن
فعولن تمیب فعو لن بمر رن فعولن فالفا فعولن هم لقو فعولن مر روبا فعولن نیاما فعولن عروض و ضرب هر دو سالم ست
پس ما تمیم که تمیم بن مر ست پس یافتند قوم ایشان را ست خواننده روبی بالفتح جمع رائب شل کی
علی ماقال الاصمعی و نزد بعضی جمع روبان ست و گویند روبی بالضم مونث روبان ست و آن مثل سکری
شخصی بود کاز کثرت روا روی گرم گران و ثقیل الاعضا شده باشد الرایب نوش کرده ست شده باشد یا
جمع نام خواب کننده ب شعر و یاوی الی نسوة بائسات + و شعث مراضیع مثل السعالی تقطیعش و یاوی
فعولن الی نس فعولن وتن با فعولن ئسا تن فعولن وشعثن فعولن مراضی فعولن عمثلس فعولن سعالی
فعول عروض سالم ست ضرب مقصور و این ضرب ازوی لازم بود معنیش جای میگیرد سوی زنان
المحیض پریشان موی گرد آلوده و شیر دهنده مانند غول بیابانی بائسات تعلب آنسات جمع انیسه
زینکه بس ابای سه چیش منقطع گرده و صاحب نهایه بائسات بیای موحده یعنی محتاجات خوانده شعث بضم
جمع شعثا بالفتح یعنی زنیکه موی سرش پراگنده گرد آلود باشد و مراضیع جمع مرضع یا مرضعه یعنی زن شیر دهنده
سعال بفتح سعالی جمع سعلاة بالکسر یعنی غول بیابانی ست و آن تخفیف برای آنست که در وقت گاهی
اجزای انداز بیچاره که عبد القاضی القاضی گویند چ شعر و اروی من الشیر شعر اقوینا + و فی الزاد ما الذی
قدر و فا تقطیعش و اروی فعولن من مش شر فعولن رشعرن فعولن عقویعن فعولن فی سر فعولن ول

فعولن الذ بقیه فعولن سود فعل عروضش سالم است ضرب محذوف مثمنش روایت میکنم از شعر شعری مشکل که
ذرا بیشی سید برا و یافتش را گر روایتش کرده اند و در بعض نسخ بجای ان و دی اینجی بید ه شده و معنی ظاهر است شعر
خلیلی عوجا علی رسم دار * خلت من سلیمی و من میه * باسکان تقطیعش خلیلی فعولن عوجا فعولن علی رس
فعولن م دار فعولن خلت من فعولن سلیمی فعولن ومن می فعولن یه فع عروض سالم و ضرب ابتر معنیش ای هر دو
دوست من بایستید بر نشان خانه خالی از معشوقه سلیمی و میه جوهری گوید میه نام زنیست و این جهار روا
ه شعر امن دمنة اقفرت * لسلمی بذات الغضا * تقطیعش امندم فعولن نتنا ق فعولن قفرت فعل لسلمی فعولن
بذاتل فعولن غضا فعل هر دو محذوفست معنیش ایا این نشانهای خانه خالی برای سلمی ست و زمین صاحب
غضاة و شعر تعفف ولا تبتئس * فما یقض یاتیکا * تقطیعش تعفف فعولن ولاتب فعولن تئس فعل فما یق
فعولن ضیاتی فعولن کا فع عروض محذوف و ضرب ابتر است معنیش عفیف شو و حزین مشو زیرا که انچه حکم کرده شده است
در تقدیر خواهد آمد ترا و این هر دو هر دو طریق زحافست در دیگر ارکان قبض روا بود مثالش شعر أفاد فجاد و ساد
فزاد * وقاد فذاد وعاد فافضل * باسکان ارکان مقبوض است مگر ضرب سالم معنیش امیر دیدیم
پس جوانمردی کرد و سید شد پس زیاد کرد و بیان کرد و دفع کرد و ... معنیش
گویا فاده ای ... علیهم الله و مالهای ... الاعشاش ... الفضل ... و در عروضهای غیر
سالم ... روا بود مثال ... بیت سابق الذکر است مثال ... شعر کنت ...
ذا ... نتیجه ... تقطیعش ... فعول ... فعولن فافی ... فعل کاف فعولن
الاه فعول ... فعولن ... معنیش ... و ایشان را بود ... حمام ما
و گاهی عروض ... ضرب سالم ... شعر ... کان ... حتی ... تسلینا
تقطیعش ... فعولن ... فعول ... فعولن ... فعولن ... فعولن
فعولن معنیش ... بجای ...
... مثال محذوف العروض خواهد بود و در صدر ثلم و خرم روا بود مثال
... لا خیر ... اخذت ... تقطیعش لولا فعلن ... فعولن ...
فعول ... فعولن ... فعولن ... فعولن ... فعولن معنیش اگر نبودی ...
... و آن ... معنی ...
... شعر قلت سدادا لمن جاء ... و قا
... تقطیعش قلت ... فعولن ... فعولن ... فعل فاحسن فعولن ... فعولن

و چون فعولن اثلم یا فعولن فعیش گفتیم سخن است برای هر کسی که آمد مر ایشان را پس این کردم قول و رای راد باشد که در ابتدا

هم بنا در استعمال کنند مثال ثلم در ابتدا **شعر** و بنین لنا مذرة [illegible] + شققت ناقتها من اخرة + با سکان تقطیعش و مینز

لنا مد فعولن بنند مو فعولن تن فعل شققت فعلن ناقتی فعولن ها من فعولن اخر فعل تقطیعش چشم برای آن زن کشاده و

تمام مثل بدرست کشاده و متسع است گوشهای اثهر دو از دیگر با مثال ثرم در ابتدا از مجزو مسدس **شعر**

وزرد حک فی النادی + یعلم ما فی صدره + باشباع تقطیعش وزرد فعول کفی النا فعولن دی فع یعلم فعل ما فی

فعولن صدر هی فعل صدره مقبوض و عروض ابتر و ابتدا اثرم و ضرب محذوف است تقطیعش وزرد تو در مجلس میدانی

آنچه در فردا باشد و مولدین متاخرین هم مربع این بحر را اشعار گفته اند و از اینهاست **نظم** شریف السلام +

من لم سنام + عمی کثیر حلم + فی المقام حمید السجایا + لطیف الکلام + با شباع تقطیع و معنیش محتاج به بیان نیست

و اما در پارسی و اینی و مکرر و مسطور آورده اند و گفته اند که اورا دو عروض است سالم و مقصور یا محذوف

و چهار ضرب مسبغ و سالم و مقصور و محذوف و بر ده وزن آمده است هیات مثمن و سه مسدس و سه مربع مثمن

ا عروض سالم و ضرب مسبغ بر اینگونه **بیت** ببالا نگارا چو آزاده سروی + ولیکن به چهره مانند گلناری +

تقطیعش ببالا فعولن نگارا فعولن چو آزا فعولن ده سروی فعولن ولیکن فعولن به چهره فعولن مانند فعولن

گلناری فعولان و این ناپسندیده است چه حرف آخر ضرب از دایره بیرون است **ب** هر دو سالم مثالش

ج اگر سرو من در چمن جا بگیرد + عجب باشد ار سرو بالا نگیرد **ج** عروض مقصور یا محذوف یعنی فعول

یا فعل و ضرب مقصور یعنی فعول مثال هر دو مقصور **د** تو آن کافری کز یک قطره آب + گهر های روشن

تر از آفتاب + **ه** عروض همان و ضرب محذوف بحقیقت این هر دو وزن یکی است و شاعران برین دو وزن

گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان [illegible] خوانند [illegible] ابیات [illegible] این وزن است که

دو بیت از آن است **نظم** [illegible] شربت کلی لذته + و اخری تداویت منها بها + لکی یعلم الناس [illegible]

[illegible] تقطیعش [illegible] فعولن شربت فعول [illegible] فعولن [illegible] فعل و اخری فعولن

فعولن [illegible] فعولن [illegible] فعولن [illegible] فعولن [illegible] فعول [illegible]

فعولن [illegible] **مسدسات** **و** عروض و ضرب سالم بر اینگونه **بیت** نگه کن [illegible]

[illegible] تقطیعش [illegible] فعولن [illegible] فعولن [illegible] فعولن [illegible]

[illegible] فعولن **و** عروض مقصور و ضرب مقصور بر اینگونه **شعر** [illegible] یار [illegible]

[illegible] محاق + محاق [illegible] نقصان [illegible] تقطیعش [illegible] فعولن

[illegible] فعولن [illegible] فعولن [illegible] فعولن محاق فعول **ز** عروض [illegible] ضرب محذوف و [illegible]

همانست **مربعات** ح عروض و ضرب سالم بدینگونه **شعر** عیان شد بنامم + ز رنگ رخانم + بر چهار
فعولن تمام میشود ط عروض مقصور یا محذوف و ضرب صحیح بدینگونه **شعر** تو ای دل گذار + منم دل بسیار تقطیعش
تمی دلی فعولن گذار فعول منم دل فعولن بسیار فعول **ی** عروض همان و ضرب محذوف و تحقیقت همان است
و نیز نزدیک متاخران مسدسات و مربعات متروکست قدما اثلم در صدر یا در ابتدا نیز بکار داشته اند چنانکه
رودکی گوید **بیت** بهارست هر روزه در روز نم + منکر فزاوان و معروف کم + تقطیعش بهار س فعولن
تهر رو فعولن ز در رو فعولن ز نم فعل منکر فعلن فزاوا فعولن ن معرو فعولت ف کم فعل این مثال اثلم الابتدا است
روز نم فعولن روز بارش یعنی بموسم بارش هر روزه بهارست زیرا که منکرات و لهو و لعب بسیار واقع میشود
و اما بالمعروف کمتر و در بعض نسخ روز یم بیای مثناه تحتانیه نیز دیده شده و هم معنی دریاست یعنی در هر روز
دریا مثال اثلم الصدر و الابتدا **بیت** رفتیم و بردیم داغ تو بر دل + صحرا الصحرا منزل بمنزل + تقطیعش رفتی
فعلن م بردی فعولن م داغی فعولن تبردل فعولن صحرا فعلن لصحرا فعولن منزل فعلن بمنزل فعولن استعمال بعض
در فارسی نیست بتتبع و هم لیکن متاخرین بر مخصوص اثلم بترتیب شعر گفته اند بدینگونه **شعر** بروز هجرت چه
چاره سازم + چو شمع دور از تو سوخته اندم + بر وزن فعول فعلن چهار بار و بر اثلم و سالم بترتیب نیز گفته اند
بدینگونه **بیت** اشوب جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی نامهربانی + بر وزن فعلن فعولن چهار بار بل
از قسم اول بر شانزده رکن هم آمده چنانچه جامی فرماید **ع** زهی جمال تو قبله جان + حریم کوی تو کعبه دل
فان یجذبنا الیک نسعد + وان یعینا الیک نسعی + و بعضی اثرم و سالم بترتیب بر شانزده رکن آورده اند
مثالش **ع** زلف عنبر بر رویت + تیره شب ست و وادی موسی + چاه است هم در گشت قیمت
دامن یوسف دست زلیخا + بر وزن فعل فعولن هشت بار و بعضی بر هشت رکن مثالش **ع** ای سر
زلف غالیه‌سای + وی سر رویت غالیه بیز + بر وزن فعل فعولن فعل فعول **غریب** این بحر مستعمل
نیست مگر قلیل و شعر برین بسیار نیافته اند و اصلش فاعلن هشت بار بود و مثال بیت سالم او بتازی چنین باشد
شعر جار بوا قومهم ثم لم یعودوا + للصلاح الذی خیره رهین + با شباع تقطیعش جار بو فاعلن قوم هم فاعلن
ثم لم فاعلن یعودوا فاعلن لصصلا فاعلن حللذی فاعلن خیر هو فاعلن راهینو فاعلن معنیش جنگ کردند
ایشان قوم خود را پس باز نه ایستادند از بدی راجع نگردیدند بجانب صلاحیکه خیرش ثابت ست و هم مخبون
ایراد کنند بدینگونه **شعر** دیت جمع موطنها + فاسقت بعیشة ساکنها + بر وزن فعلن هشت بار معنیش آه کرم
جمیع موطن آنزا پس افسوس کردم بر غائب بودن ساکن آن موطن و همه بسکون نیز ایراد کنند بدینگونه
شعر یا محبوبی ادرک روحی + وانظر قلبی فاعلن عندی + بر وزن فعلن بسکون عین هشت بار

تقطیعش ای محبوب سخن در باب رنج مراد رحم کن بر دل اسپ نشین تر دسن فارین مستعمل ست آنچه حضرت
علی علیه السلام در حکایت صوت ناقوس فرموده اند حقا حقا حقا حقا + صدقا صدقا صدقا صدقا + اما عجب
آنست که خلیل با وجود موجود بودن شعر آنحضرت بر بنوزن چرا این بحر را مستعمل نکرده با بعد آیا مگر آنکه از بحر دیگری قرار داده
باشد یا این حکایت [illegible] او ثابت نبوده باشد و عروضیان این کنار [illegible] مجهول نست متقطع خوانند و این بحر مستعمل
مجزو عروض و ضرب بعضی مسبع یعنی سالم و مجبون متقطع غلط کنند مثال غلط مجبون متقطع شعر بالیل کشب الی محمد
اقیام الساعة موعده + باشباع تقطیعش یالی فعلن لعصب فعلن متی فعلن مدهو فعلن اقیا فعلن مس سا
فعلن عتموعلن مدهو فعلن تقطیعش ای شب عاشق بکدام رمانست و عمده ادا یا قیام قیامت است و عمده
آن و این بحر گاهی مجزو آید و از آنست سالم العروض و الضرب مثالش شعر قف علی دار سلیمی و ابکین بین اطلال
و الدمن + باسکان تقطیعش قف علی فاعلن دار سلیمی فاعلن و ابکین فاعلن بین اطلا فاعلن ل و الدمن فاعلن
تقطیعش قف کن خانه شان و گریه کن در میان آثار خانه شان در میان اطلال بالتحریک آنچه قائم باشد
از آثار خانه اطلال جمع الدمنه آثار الناس دمن جمع آن و از آنست مذال الضرب مثالش + عید و دادهم
اقفرت + ام تزل بو محتما الله نور + باسکان ضرب فاعلان است و باقی ارکان سالم تقطیعش انیست
خانه شان خالی یا سطور کتاب که محو کرده است آنها را زمانها مستوی گویند و جمع زبر بالکسر یعنی سطر است
و از آنست مرفل العروض و الضرب مثالش + و از سعدی رشتم عمان + قد کسا البلی الملوان +
باشباع عروض و ضرب فعلاتن مرفل است باقی سالم تقطیعش خانه سعدی و شهر عمانست که تحقیق بوشانید
است او را کهنگی شب و روز شهر بالکسر و الفتح ساحل بحر است میان عمان و عدن و آن مذیشه بوست
و بعض مولدین بر شطور مربع نیز اشعار گفته اند و از آنست سالم الارکان مثالش ای اکل و انمی
ان شوق بنا + بحنین ولنا بعشم + دعما قدما + تقطیعش کما هستند صاحبان جبالة تحقیق شوق من ترقی
کرده است چشم عاشق شان آشکار تحقیق جاری گردیده و از آنست مذال العروض و الضرب الجب
تقطیعش مثالش فرد نی یا حمام + بنعیب الایام + الکدنی قلبه + حین تلک الحیاة [illegible]
فاعلن یا حمام فاعلان تعطی نفاعلن یام [illegible] فاعلن قلبه فاعلن حین تل فاعلن کالحیات فاعلان [illegible]
کن ای کبوتر ناله جغد بسیار کیا تجلس میان این چیز است ما بیاری تو تحملت این بحر هم شعر آورده اند مثالا
و مصری هم عروض و هم ضرب مضرب است مذال و مجبون مسکن یا متقطع مذال و مصری [illegible] سالما
مجبون و مسکن غلط کنند که از قیاس خارج بود مثال سالم شش بیت سنت [illegible] قوه گر خطای [illegible]
عمرکن [illegible] مثال سالم مسدس شعر [illegible] [illegible]

مربع سالم بحر سریع مکرر است تا بتقطیع ابتکاک چهار فاعلن تمام می‌شود و مثال مخبون و مسکن رشته ایشان آورده اند مثال مخبون

بیت
سرو چو رفتنت بود گل باغ ارم + پر قدرت بود قد سرو چمن + مثال مسکن

بیت
سرو پرم پشت دارم نیاری + گر غم تا کی زارم داری + و بحر مسکن را بحر اخرب مکفوف و رمل مخبون مسکن هم تقطیع توان کرد اما از رمل ظاهر است که فاعلاتن بعد خبن و تسکین فعلاتن بسکون عین می‌شود و آن موازن مفعولن است از بحر هزج زیرا که مفاعیلن را بخرب مفعول و از کف مفاعیل شود و از تسکین مفعولن گردد و مخفی نماند که درین هر دو صورت عروض و ضرب را فعلن بسکون عین خواهد بود پس وزنش نظر بحر اخرب یا رمل مخبون مسکن نیست و باقی وزن مفاعلن مسدسات و مربعات مخبون و مسکن از طبیعت دور تر بود و ابیات بحرهای دایره مستفعلن مفصل گو برما و وزن تمامی آن تمام شد و معلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل عرب جمله عروضها بیست و شش است و جمله ضربها پنجاه است و شصت و سه وزن آمده است اما آنچه عبد الله خزرجی می‌آرد که جمله عروضهای و چهار است و جمله ضربها شصت و سه بیش آنست که او یک عروض را مثلا که در دوائی واقع شده هم در بحر و متعدد شمار کرده و همچنین است حال ضرب و در بعض جاها از آن اش نیز با متعدد ده مصنف علام کم و بیشی واقع شده و در ده بحر که مستعمل عجم است بقول عروضیان چهل و چهار عروض و هشتاد و پنج ضرب است و در صد و نود و نه وزن شعر گفته اند والله اعلم و باید دانست که این بحر مولف از اصول مذکور است و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف کنند و از آن اصلها بحرها مولف شود که در لغات دیگر سوای تازی و پارسی مستعمل باشد یا بر دو زنگاری دیگر از زمانهای مستعمل شود چنانکه بنا در در لغت پارسی رکن ثمانی یافته می‌شود و آن مولف از دو وتد و سببی بر وزن فاعلات باشد و شعری دیده ام از انکه را این رکن چهار بار که میان آن شعر با دوغار مها برین منوال بوده شعر گر بدانی گر کجا تو چه نم + مراد رین عم روا نداری + تقطیعش اگر بدانی مفاعلاتن کجیست چه نم مفاعلاتن مراد رین عم مفاعلاتن ندا ری مفاعلاتن و مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از متفاعلن موقوص مرفل همچنین چه آن وقص که اضمار خبن بود متفاعلن شود و از ترفیل مفاعلاتن گردد و نیز از بحری که او را بزبان پهلوی اوبحر بیگونید او را من بضم اول و فتح میم و سکون نون دانا و این نیز نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد شاعری گوید شعر کن ورامین و بیت پهلوی + زخمه رود و سماع خسروی + و نیز نام دهی است از مضافات و توابع چهار و ستان مشهور باد رامه و چون این قسم گویندگی را رخصه از خنیاگران آن ده وضع کرده بنابرین باو رامین شهرت یافت و شبیه است بهزج مسدس سالم رکن دل هم ثمانی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم بکار میدارند و گاه مخبون بر وزن

مفاعیلن و گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه را که بگرفتار میکنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن

مثالش بیت فرد اگر عرض بی لشکر و شیران بی آهو سیان و دو مصراع انجمن بی + همه گرد آورده ای چون

را + انچه من کرده بی زرنج تن بی + تقطیعش فرد اگر مفعولاتن عرضی لشکر مفاعیلن و شیران فعولن بیابیدو مفاعیلن

مر را این مفاعیلن چمنی فعولن همه کرده مفاعیلن و رنج و پیر و مفاعیلن جوا را فعولن انچه کرد فاعلاتن بتن بی رنج مفاعیلن

بینی فعولن صدر بیت اول سالم است و ابتدا در بیت اول و صدر بیت دوم مخبون و ابتدای بیت دوم

مطوی و امثال این بسیار است غرض از ایراد این سخن آنست تا دانند که اصول بحور را انچه گفتیم مسدس مربع

و تغیرات یعنی فروع بحور و تغیرات آن منحصر نیستند بل انچه مذکور فروع ایراد کردیم موجود است بحسب اغلب و اکثر و غیر آن

نیز هست والله اعلم بالصواب

فصل هشتم در تغیر زیادت که تعلق بارکان

ندارد بل بابیات و بحور از تغیرات که در شعر و ذکر تقسیم تغیرات مذکور شد تغیر زیادت را که آنرا خزم نام نهاده ای

متقدمین خوانند و آن در اول اما ختم ملقه در معنی نزدیک است و وجه مناسبت ظاهر است و هیچ موضع مثال

آن نیاورده ایم قوله تغیر زیادت را مبتدا است و قوله از تغیرات الخ بیان آنست و قوله در هیچ موضع مثال

آن نیاورده ایم خبر آنست و آن بغایت کران و نا پسندیده باشد لهذا در صورتی قائل با آن شویم

که دفعاً شعری لیکن آن درست نشود در بحر کنی دیگری خاص نبود و ایراد آن با آن سبب این موضع افکندیم

و بیان کردیم که تا هر بحر زیادت و نقصان حروف نباشد در ارکان چنانکه باید درست نمیدارد که یاد امیکه وزن

هر بحر معلوم نشود زیادات حرفی و کلمه عدم زیادت آن تعیین نگردد و خزم بیشتر یک حرف که در اول

بیت افزایند و گاهی در اول مصراع دوم افزایند چنانکه شعر بالله یا ظبیات القاع قلن لنا + لیلای

منکن ام لیلی من البشر + با شباع از بحر بسیط بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

فعلن و همزه استفهام در اول مصراع دوم خزم است مثالش تباری امرؤالقیس گوید شعر کان ثبیرا فی عرانین

وبله + کبیر اناس فی بجاد مزمل + بحر طویل است از وزن دوم که عروض مقبوض و ضرب مقبوض باشد

و واو در اول بیت خزم است تقطیعش کان فعول ثبیرن فی مفاعیلن عرانی فعولن نوبلهی مفاعلن کبیر فعول

اناسن فی مفاعیلن بجادن فعولن مزمملی مفاعلن مثالش فارسی گوید شعر در اول باران مرد زیرک در چادر شد چه پیچیده است

شعر بر وزن بحر بسیط مطوی است که این جهت خزم یک حرف یعنی مرا عدد اینجا اول چه بیت و لب با شد خزم مثلها

یعنی باران زیرک نکره و چادر با کسر کلمه زیادت در اول با چادر چه پیچیده معنا زیادت اینجا هم اول آنکه آن کلمه بیت هم آورده اند

چنانکه که کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف و چهار حرف نیز زائد مزید شد مثال زیادت دو حرف

شعر قد اشتکی الموم من جوی تنک باشد مدیدکه + با سکان در خفیف مجزو بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن

مفاعلن و کلمه قد و خزم ست و تقطیعش مفاعیلن مرا امروز از حدیث تو بیکبه فمیستم دیابد ازین مثال یادت بس حرف شعر از اعتزت مدعلی ذاک تک یا + فاذ کنیا یحب الحبیبا + از مدید مجزو بر وزن فعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فعلن کلها و اخزم ست تقطیعش و قتیکه حذف شود یا نون یا دیگر برای تازی یا پارسی تام و آن یاد تو هذا زر را و آن یعنی زیادت چهار حرف تا و رست و تقطیعش این بیت شعر اشتد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا + و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا + با لف اشباع در لاقیکا و وادیکا بحر هزج است از وزن اول که عروض و ضرب

دران سالم باشد و کلمه اشد و خزم ست تقطیعش حیازیمک مفاعیلن للموت مفاعیل فان لمو مفاعیلن تلاقیکا مفاعیلن و لا تجزع مفاعیلن من الموت مفاعیل اذا حل مفاعیل بوادیکا مفاعیلن تقطیعش چنانکه شد یا بی خود ازای موت یا موت ملاقات کنند و پشت شعر مرس از موت چون ان را آید در سر دو تو (در بعض نسخ در مقابل تا دیکا بجای و ادیکا دیده شد)

و نادی مجلس ست و در پارسی هم یک حرف تقدما آورده اند یعنی را اول مصراع اول بر نکوئی که رود کی گوید شعر

حبذا همچون موزن آب بباده + گوئیا این چنان شکستستی + میان کشتی نازک چو سایه موی + گوئی از یکدیگر گسستستی

بحر خفیف ست از وزن مقیم که عروض مشکول و ضرب ابتر باشد و میم حرم ست در اول بیت دوم تقطیعش حبذا همچون فاعلاتن نور دا از مفاعلن بباد فعلان گوئیا فاعلاتن چنا شکس مفاعلن تستی فعلن نازکا فاعلاتن کرکسا مفاعلن یمو وی فعلان گوئی مگر یک فاعلاتن دیگر کس مفاعلن گسستی فعلن و بعضی را اول مصراع دوم هم گفته اند چنانکه مراد

گویدست از خشم و گنج چه فریاد سود + که مرگ کند بر تن تو تاختن + بحر سریع ست از وزن دوم که عروض مطوی موقوف ضرب مطوی مکشوف بود و حرف که در اول مصراع دوم خزم ست تقطیعش از خشم و مستفعلن گنج چه مفتعلن

فریاد سود فاعلان مرگ کند مفتعلن بر تن تو مستفعلن تاختن فاعلن متاخران استعمال خزم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعض الفاظ و القاب مذکور پارسی

سبب رسن باشد

وتد میخ و این هر دو را از جهت نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد از بیوت یعنی شب گزارندن و مردم غالباً وقت شب ملازمت خانه میمانند همچنین ملازمت بیت بحفظ تا باشد نسبت شعری که مساوی آن بود و خانه ایشان خیمه باشد یعنی خیمه اعراب و ساکنان بوادی خیمه نشینان ساخته بر پیش لسبر میبرند و خیمه بر سن و میخ تام شود پس مایه القوام بیت شعر را نیز سبب و وتد نام کردند

فاصله و فاصله در اصل جدا کننده باشد و اینجا یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات جدا کند یعنی سه متحرک متوالی و ساکن یا چهار متحرک متواتر و ساکن را از دیگر متحرکات آن جدا کند باید که هیچ **طویل و مدید و بسیط**

را باین سبب یعنی درازی کشیده تا که متحرک بطریق لف و نشر مرتب یعنی طول یعنی درازی و مد یعنی کشیدگی و بسط یعنی گستردگی نام کرده اند که تازی نیز گستراز ترکیب اصول این بحور گفته که در دایره یک مصراع

بیست و چهار حرف ست هیچ ترکیب نیست بعضی از عروضیان برآنند که وجه تسمیه طویل آنست که اطول بحرهاست
باعتبار استعمال که گاهی مجزو و مشطور و منهوک نمی‌باشد بخلاف مدید که بغیر مجزو مستعمل نمی‌شود و بسیط اگرچه وافی
نیز آید لیکن عروض و ضربش مخبون یا مقطوع لزوماً باشد و گفته اند وجه تسمیه بسیط آنست که اسباب در اوایل
ارکانش انبساط یافته و حرکات در عروض و ضرب و خلیل در وجه تسمیه‌اش گوید زیرا که این بحر منبسط بوده است بر
مدد و وتد طویل و در وجه مدید آورده که سباعیش حول خماسیش تمدد دارد و بعد از آن سه بحر اصل چنانکه
دانستی سبک مصراع **بحر وافر و کامل** بیست و یک حرف ست هر چند در حروف مساوی دیگر
مسبعات است از هزج و رمل و غیرهما اما حرکت از آن مسبعات درین دو بحر زیاده است زیرا که بیت
این دو بحر سی حرکت دارد و بیت سباعیات دیگر مثل رجز و رمل بیست و چهار است در حرکات این
دو بحر را بر بحور دائره اول هم زیادتست زیرا که بیت دائره آنها مشتمل بر بیست و هشت حرکت باشد و نیز
کامل در کثرت اعداد ضرب [illegible] عدد دارد از بحور دیگر امتیاز دارد و کمالی دارد و وافر اجزای وافر وتد
بعد وتد دارد پس از جهت این دو بحر را بوفور و کمال موسوم کردند و دائره این هر دو را که متفق ست بر
متصل دائره مختلفه آورده اند و **هزج** آوازی را گویند که با ترنم و سرودی باشد و این اسم از جهت
نیکویی بحر بر وی نهاده اند محمد بن قیس گوید اغلب اغانی عرب برین بحر بود و در سرود و غنا از بهر آنکه آواز
و تحسین آن چاره نباشد و هزج لرزانیدن آواز گردانیدن آن باشد و بعضی گویند هزج در اصل کلام متقارب
را گویند و در آخر هر [illegible] و سبب متقارب می باشد و رجز [illegible] را گویند که پای شتر [illegible]
و گفته اند موضع نشستن باشد بیشتر از هودج خردتر و این هر دو معنی لغوی ست و این اسم از جهت
اضطراب اجزا که از کثرت حرکات اوتاد و بسبب تقارب حرکات بدون توسط سکونات [illegible]
کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند به هر دو جهت اسمی تقریب هر دو معنی لغوی
و خلیل گفته است که رجز ناقه را گویند که هر دو رانش بلرزد و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد و علامه [illegible]
[illegible] که با مجاز و اواخر اشتران میباشد پس این بحر را نیز بسبب کثرت وقوع علل مثل قطع
و خزل [illegible] در آخرش باین اسم موسوم کردند و ابن قیس گوید غالبا این بحر در حالات حقیقت
حروب [illegible] اسلاف صفت رجولیت و فراست خویش بکار داشتندی و درین حالات
آواز مضطرب و حرکات [illegible] اضطراب و سرعت ست و منقولی از ابن القطاع
نقل میکنند که ماخوذ است از رجز [illegible] وقت برخاستن از ضعف پس رجز گویا مرتعش [illegible]
از کوتاه بودن ابیاتش و ارتجالی می آمد [illegible] ماخوذ بود از رجزت الحمل بالحبل [illegible]

هزج

رجز

وآن عبارتست از حلقی که چون موج بیکجانب مایل شود دران سنگها بسیجانب دیگر معلق سازند برای

رمل

تعادل و **رمل** رفتن بشتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده اند و خلیل گوید رمل در اصل بافتن

بوریا و منتظم ساختن اجزای آنست چون درین وزن اسباب باطراف اوتاد انتظام و انضمام دارند لهذا

سریع

باین نام مسمی کردند و **سریع** را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و خلیل گوید بسبب

سرعت جریانش بر زبان از جهت اتصال اسباب باوتاد باشد باین نام موسوم کرده شد و **قریب**

قریب

را بسبب قرب او بمضارع باین نام مسمی کرده اند زیراکه ماخوذست از ارکان مضارع بتقدیم و تاخیر چه وزن

مضارع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و وزن قریب مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و بعضی گفته اند از

که در زمان قریب پدید شده است گویند مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که در فارسی اول ابداع علم

عروض ساخته است بعد دو صد سال از خلیل احمد باختراع این بحر پرداخته و ناقه منسرحه تیز رو باشد و انسرح الرجل آن

منسرح

باشد که مرد بر پشت افتد و پایها از هم باز زند یعنی استلقا نماید و پایها را از همدیگر جدا کند ذکر این هردو معنی توطیه

و تمهیدست برای دو وجه تسمیهٔ منسرح و لهذا میگوید **منسرح** را این نام بسبب روانی نهاده اند این وجه

نظر بمعنی اول است یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن است از یکدیگر برکن مفعولات جدا شده اند یعنی

بسبب فاصل آمدن رکن مفعولات در میان آنها از یکدیگر جدا شده اند و این وجه نظر بمعنی ثانیست بعضی گویند انسراح

خفیف

بمعنی مفارقت است این بحر نیز از اشال خود جدا گانه واقع شده و **خفیف** را بسبب خفت وزن خفیف نام

کرده اند خلیل احمد گفته است که از سائر سباعیات خفیف تر واقع شده زیراکه سباعیش در مجموعی مفروقش از طرفین متصل

واقع شده حاصلش آنست که بنوی از خلیل آورده که از کثرت اسباب در تلفظ سبک می نماید و آن قیس گوید

زیراکه اکثر اسمای طویل البنا که آوردن آنها در هیچ بحر ممکن نبود درین بحر میتوان آورد مثل ع إنَّ عَبْدَ الرَّحْمٰنِ

قَالَ جَمِيلًا + وَابْنَ عَبْدِ الْحَمِيدِ بَاتَ نَبِيلًا + در عربی بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن

فعلاتن و مثل ع خواجه عبد الرحمن یاد رکتابت + همچو عبد الحمید و ابن العمید است + در فارسی بر وزن

مضارع

فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلیان و چون ایراد چیزی در بحری دشوار بود در دیگر

آسان شاید که آنرا خفیف خوانند و **مضارع** را از جهت مشابهت او بخفیف نام کرد... چه هردو مشتمل بر

مفاعیلن است و هردو مسدس الاصل و در بنا مجزو باشد یا از جهت مشابهت بخفیف چه هردو مشتمل بر

وتد مفروق است یا بخفیف چه هردو مشتمل بر وتد مفروق و وتد مجموع ... خلیل کذا فی النهایة و اقتضاب

بریدن است در لغت و اقتضاب سخن و شعر بانشا ... بی آنکه ساخته باشد بر سبیل ارتجال یعنی فی البدیهه

و بعضی گویند بحر مقتضب از آن جهت ... اند که گوئی بعضی از منسرح است که باز بریده اند

اندچه وزن منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن بود پس مستفعلن دل را از منسرح قطع کردند تا مقتضب مجزو پیدا شد
و بعضی گویند بآن سبب که وزن او محمول ست لف و نشر غیر مرتب ست لیکن در صورت لفظ پس بعضے بجای
بعضے آورده مناسب مینماید و ابن قیس گوید مقتضب از جزو سیوم سریع باز بریده اند و هیچ بحر از جزو سیوم دیگری مستخرج
و منفک نیست الا همین بحر **و مجتث** از بن برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از
خفیف باز کنده اند زیرا که در خفیف مس تفع لن متوسط میان دو فاعلاتن ست و در مجتث متقدم بر هر دو
پس گویا آنرا از در میان برکنده مقدم کردند و مراتصوری چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نام از جهت
خوانده اند که عرب هر دو مستعمل داشته اند گوئی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یعنی مجزو را از بعض اجزای
اصلی بریده اند که بعض را باقی گذاشته و بعض را انداخته و این وجه باعتبار اقتضاب ست یا آنرا یعنی مجزو را
از بن برکنده اند و این وجه باعتبار اجتثاث ست **متقارب** را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی
ارکان متقارب گفته اند زیرا که چون هر رکن آن خماسی ست پس جزو اول هر رکن با جزو اول رکن دیگر
قریب واقع شده بخلاف ارکان سباعی یا از جهت تقارب اوتادش که میان هر دو وتدش فقط سببے
خفیف حائل ست یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو سببش وتد فاصل ست و بس یا از جهت
تقارب اسبابش با اوتاد و اوتادش با اسباب والله اعلم بالصواب **و غریب** را از جهت قلت استعمال
باسم مذکور کرده اند چه غرابت بمعنی ندرت و قلت باشد اما آنچه در اکثر نسخ در اینجا قریب بقاف دیده شده
ظاهرا از تصرف ناسخین سر زده نماید چه وجه تسمیه قریب در ماقبل گذشت **و رکض الخیل** را اندن اسب با
پاشنه که بر پهلوی او بجنبانند یعنی بر هر دو پا مهمیز زدن و این بحر را باین سبب باین نام خوانده اند که در اوّل او
متحرکات ست و این بحر را متدارک نیز خوانند از جهت تدارک یافتن اوتادش باسباب و اسبابش باوتاد را
چه بعد وتد سبب ست و بعد سبب وتد **و بحر** از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه
بحر که دریاست اقتضای وسعت و عمق کند پس همچنانکه دریا مشتمل بر مرجان و صدف و اشباه حیوان باشد همچنین
عروض حاوی انواع اوزان بود همچنین دیگر از عروضیان گفته اند **عروض** چوبے باشد که در میان
خیمه باشد **و ضرب** در معنای خیمه نیز آمده و من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و راقم الحروف نیز از کسی
از یقینی در معتبر این [illegible] ندیده ام آری در کلام اعلام این فن مثل علامه صفدی و صاحب نهایه
و غیرهما موجود و چنان [illegible]
که معارض ضرب ست یعنی مقابل او که معنی رکن آخر مصراع اول ست باین سبب باین اسم گفته اند
همچنانکه ضرب آخر مصراع ثانیست عروض نیز آخر مصراع
اول ست یا از جهت که عروض راه و [illegible]
[illegible] و از آخر رکن مصرع اول نیز راه نوع ضمن معلوم

مقتضب

متقارب

غریب

بحر

عروض

میشود و معانی دیگر عروض در صدر این کتاب گذشت و ضرب از آن جهت باین اسم خوانده اند که اوزان ضرب

ضربها مختلف شود چه ضرب و صنف که بمعنی قسم ست یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند

که مشتمل است بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او و وجوه دیگرش در صدر کتاب گذشت **و مجزو**

را معنی جزوی بیفکنده باشند مجزو در اصل مجزوء الاجزاء است بعده بقاعده مقرره همزه اش را بواو بدل کرده ادغام
کردند و ماخوذ ست از جزء که بمعنی حصه جزو کرده اند و قطع کرده اجزایش را بنا هست که در مجزو دو جزو از آخر می
افگنند تا مثمن مسدس و رباعی شود مسدس مربع **و مشطور** را شطری یعنی نصفی بیفکنده ماخوذ از شطره
نصف کردند او را و چون مسدس را مثلث سازند نصفش می اندازند **و منهوک** از لاغری بگداخته
اشارتست بآنکه ماخوذ ست از نهکته الحمی ناتوان و لاغر نمود او را تب و بعضی گویند ماخوذ ست از نهک الضرع

کشیده هرچه در پستان بود از شیر نیست القاب ابیات اما القاب تغیرات ارکان **خبن** فرا شکستن
جامه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود یعنی خبن عبارت از مجموع شکستن و دوختن ست پس آخر
باور قوله بدوختن زائد ست و چون در خبن عروضی اتصال ماقبل حرف محذوف با بعدش ظاهر ست
پس تناسب ظاهر و مخبون از اینجا گرفته اند **و طی** در نوردیدن بود نامه یا جامه را یا منحنی داشتن و نشستن ازا
طوی الحدیث پوشیده سخن را و چون طی عروضی حذف ساکن سبب ست که حرف چهارم رکن بود پس

پس وجه مناسبت میانش و میان معنی لغوی ظاهر **و قبض** فراهم گرفتن نقیض بسط است **و کف**
باز داشتن و دوختن کرانه جامه گویند کف الثوب دوخت حاشیه و کناره جامه را اسوی گویند تشبیه
بجامه مکفوف که از دوختن کناره کوتاه میشود و گویند ماخوذ ست از کف بمعنی دور شدن بعد **و اضمار** باریک

میان و سبک کردن چارپایان یعنی لاغر کردن چارپایان تا چالاک شود **و عصب** پی سخت باشد
و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از اینجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و قریب است
آنچه صاحب قاموس گوید معصوب بمعنی بسیار گرسنه بود یا از عصب بمعنی پیچیدن گرفته باشند یا عصب الشی
باز داشت او را از حرکت و بست او را **و موقوف** از وقف بمعنی ایستادن گرفته اند چه تسکینی که در
کرده وقف [illegible] باشد مثال ایستادن زبان نیست **و مکشوف** را از کشف بمعنی دور کردن پرده
و حجاب چیزی گرفته اند گویند کشفت الشی دور کرده پرده آن [illegible] چنانچه حرفی از آخر مفعولات
بیفکنند مانند آنست که برهنه شده باشد کاف برای [illegible] گرفتن مکشوف از کشف بمعنی مذکور
از جهت معلوم شود که مکشوف بمعنی برهنه بر مکشوف [illegible] ظاهر است ظاهر این کلام دلالت بر همین معنی از
که این لفظ تشبیه ست لیکن از کلام علامه [illegible] ری در قسطاس و کشاف و کلام فیروزآبادی در

مجزو
مشطور
منهوک
خبن
طی
قبض
کف
اضمار
عصب
موقوف
مکشوف

قاموس و کلام سکاکی در مفتاح معلوم میشود که میم و سین مهمله بمعنی قلیل است و شین معجمه ضعیف است و آسنوی گوید
مخفّف دور شدن موی است و مقصور کوتاه کرده شده ماخوذ از قصر بمعنی کوتاه کردن چو یدستی و آسنوی
گوید ماخوذ است از قصر بمعنی منع و مقطوع بریده اندام و **محذوف** بمعنی ازاو بیفکنده باید دانست
محذوف بحقیقت صفت چیزیست که از لفظ دور شده نه صفت لفظیکه چیزی ازو دور شده پس شاید
مراد از آن محذوف منه باشد و لفظ منه را از آن حذف کرده باشند مثل حذف لفظ فیه از مشترک فیه
آسنوی گوید محذوف را تشبیه داده اند بفرس محذوف یعنی اسپیکه دمش ناقص باشد **و احذ و ابتر**
دنبال بریده ظاهر از کلام مصنف علام آنست که احذ و ابتر هر دو بمعنی مذکور است حال آنکه معنی احذ بجمله
مخالف بآنچه مذکور است و احذ بمعنی خفیف الذنب است جوهری گوید بعیر احذ و ناقة حذاء و هی التی خفت
ریش ذنبها یعنی آنکه موی دمش کمتر باشد مگر آنکه گفته شود چون موی دم ناقه کمتر باشد گویا فی الجمله دمش را
قطع کرده اند آسنوی گوید حذ بحای مهمله و ذال معجمه بمعنی قطع است و صاحب محکم بجیم و دال مهمله خوانده
و آنهم بمعنی قطع است **و صلم** هر دو گوش برکنده و مبنی بریده از بیخ **و شعث** پراکنده گرد **و ثلم** رخنه
شده یعنی کناره شکسته از آوند و شمشیر و وادی و آسنوی گوید ماخوذ است از ثلوم یعنی دندان شکسته
و اخرم دیوار بینی بریده مراد از دیوار حجابیست که مابین منخرین باشد و جوهری گوید اخرم آنکه حجاب بینی
یا حجاب متوسط منخرینش بریده باشد **و مسبغ** تمام و دراز کرده از تسبیغ یا اسباغ بسین مهمله و غین معجمه
بمعنی اتمام یا از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی سیر گردانیدن کسی و مشهور اول از اول است
و مذال دامن دراز کرده یا فرو گذاشته از اذاله و مذیل از تذییل نیز همین معنی ست **و مرفل** [illegible]
کرده و دامن کشان کرده از ترفیل بمعنی تعظیم و جر ذیل **و مشکول** چهارپا دست و پا بسته بشکال و آن رسنی
باشد که دست و پای چهارپایان بآن بندند و در صورت مشکول ماخوذ است از شکال بمعنی مذکور یا ماخوذ است
از آن بمعنی بودن سه پای چهارپایه سپید و یک پا بلون دیگر یا بعکس یا ماخوذ است از شکله بالضم بمعنی بودن
مختلط از سیاهی و سرخی **و مخبول** مختل یا اعضا تباه شده از خبل بمعنی افساد عقل یا عضو یا از خبل بمعنی دست
و پا بریدن کذا فی الصحاح **و معقول** شتر زانو بسته بعقال و آن بالکسر رسنیکه بآن بازو و ساق شتر را بهم
بندند تا که شتر برخاستن نتواند **و منقوص** ناقص کرده **و مقطوف** خوشه چیده یا میوه مانند خسته چیده و قطع کرده
و موقوص گردن شکسته **و مخزول** بریده از خزل بمعنی شکستگی پشت یعنی بهم خوابیده اما [illegible]
قطع کو[illegible]ن کوهان شتر را **و اثرم** دندان پیش افتاده از بیخ از ثرم بفتحتین **و اشتر** پلک چشم بازگردیده
بفتحتین انقلاب پلک از [illegible] و [illegible] و آن از اشتقاق [illegible] **قول حرب**

گوش شکافته از ضرب تصحیفین یا از خراب پس اشارتست به تنگ خرابی یعنی تغیر بهر دو طرف رکن راه
یافته و **عضب** بعضا دیمه گوسپندیکه سرون یعنی شاخ اندرونی او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند که یک گوش
او شکسته باشد و از ینست عضبا دابه گوسپندیکه شاخ اندرونش شکسته باشد و **قصم** گوسپندیرا گویند که سرون بیرونی او
که محکم باشد شکسته شود مرد بی اثر گویند که دندان پیشین او از بیخ شکسته باشد و **جم** آن گوسپندی که سرون ندارد یعنی بی سر و کلزا بی شاخ
و **عقص** و ... هم یا گوش پیچیده یعنی گوسپندیکه شاخهایش بهم پیچیده باشد یا گوش پیچیده باشد و **خرم** رسن یعنی که
ماخوذ است از قولهم خزمت البعیر بالخزامة یعنی انداختم در بینی شتر خزامه را و آن بالکسر حلقه کوچک باشد از موی که
در دیوار بینی شتر اندازند تا زمامش را بآن بندند و تحلیل بیشتر ازین القاب بملاحظه احوال تغیرات از وقوع آنها
خاصه در اوائل ارکان یا مصاریع یا اواخر آن یا عام تر از آن نهاده است که لقب هر علت که خاص باول
سر اعضاست از علتهای مقدم چارپای یعنی از اعضائیکه در سر و گوش و دندان و گردن و شاخ بود گرفته
و آنچه خاص با واخرست از علتهای موخرای از بیماریها که در اواخر آن چارپایه افتد گرفته و آنچه عامست
از تغیرات آن را از آنچه خاص بموضعی نباشد از امراض چارپایه گرفته همچنین **اعرج** لنگ یعنی همچنانکه معانی
القاب سابقه خالی از نقصان نیست الا ما شاء الله همچنین است حال اعرج وغیره و **مدروس** کهنه
ناپیدا و **مطموس** ناپدید و سترده و **ازل** ناقص سرین یقال زلت الدراهم زلا و زلولا ای نقصت
فی الوزن ای گویند زلت الدراهم یعنی اینکه ناقص شدند درمها در وزن و الازل خفیف الورکین یعنی
ازل یعنی کسیکه هر دو سرینش سبک باشد و **مجبوب** بریده و خصی کرده باشد یعنی مجبوب یعنی هر دو خصیه بریده
و خصی کرده است و همچنین **معاقبه** در عقب یکدیگر آمدن باشد و **مراقبه** یکدیگر را نگاه داشتن و با خود
از رقیب و رقیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند دیگر غروب کند یعنی آن
منزلیست که چون طلوع کند جانب شرق مقابلش منزل دیگر غروب کند بجانب مغرب پس گویا آنهر دو
محافظت یکدیگر میکنند و جمله منازل بست و هشت باشد و التفصیل فی فن الهیئة و النجوم والله اعلم
فصل سیوم در بیان فائده و منفعت علم عروض بیان آنچه که درین فصل مذکورست هر چند بعضی کتاب
لائق تر باشد چنانکه دیگران قبل کرده اند چه بادامیکه طالب این علم فائده اش بنداند شروع در آن نمیکند پس بیان
فائده علم نیز قبل از شروع آن می باید اما چون فحش قبل الاطلاع برین فن کما ینبغی بر مبتدی دشوار تواند بود
تا خیرش مصلحت نمود و از جهت مناسبت خلل تصور ننمید یعنی متصور نشود و چه فائده هر چیزی که در وجه
غرض و غایت آن چیز است همچنانکه آن وجه اول فکر باشد باعتبار تصور و وجود ذهنی آخر عمل نیز باشد
باعتبار ترتیب و وجود خارجی پس آوردنش در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت و مناسبت نیست و دیگران ...

این علم که شنید ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و عادتش را بوسیله
عروض از شعر خطا صادر نبوده ای تا کدام صد سی خلیل بود پس عروض را فائده زیادت نباشد ای زائد نبود
ولهذا گفته اند در هر قصیده مانیکه مردمی قبیح منظوم مینماید صاحب ذوق و طبع سلیم قصیده میگوید نیم قال ابو العرب
ـــــه تا بعض الناس للمعالی + ساروا و نحوها شتو حتی + تکلفوا المکرمات حتی + تکلفوا النظم للعروض + بل بعضی
همه این فن بر خاسته اند و از انست قول ابن حجاج بغدادی ـــــه مستفعلن فاعلن فعول + مذ العری نحو مفعول
قد کان شعر الوری صحیحا + من قبل ان یخلق الخلیل + و ضیاء الدین سبکی گوید ـــــه اذا کنت ذا فکر سلیم فلا
تعلم عروضا فمنه یوجع القلب فی کرب + فکل امرء عانی العروض فانما + تعرض للتقطیع و انساق للضرب +
و عبد الله بن الیاس خطیب می آرد اذا رأیت العروض تحجر + تعرض فیه الخواطر + و کل من عام فیه + دارت علیه الدوائر

و مانکه اکثر این مقدمات نامسلم ست چه اگر مراد از ذوق امر طبعی ست که بغیر اکتساب از مبدء فطرت حاصل میشود
مقدمه اولی مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخصی را ملکه ادراک وزن از ممارست
فن عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق عام ست از طبعی و مماثل آن که ازین فن حاصل شود پس فائده اش
ظاهر و همچنین مقدمه ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد نیز ممنوع ست چه او را نیز در امتیاز
اوزان متشابه و زحافات جائزه و ناجائزه و اقسام وزن حاجتی و افتقاری باین فن می افتد و همچنین مقدمه
ثالثه که عادم ذوق را فائده نیست مسلم نیست چنانکه دانستی که گاهی ملکه ادراک وزن ازین فن نیز حاصل میشود

و جوابش یعنی وجه نامسلم بودنش از آنچه درین فصل گفته شود روشن گردد و خلاصه اش همان ست که گفته شد و قول
ابو فراس مسلم ست لیکن انتفای فائده از ان لازم نمی آید و کلام بغدادی و غیره ظرافتی بیش نیست و دعوی
فضول بغدادی محض فضول و نامقبول و از اتفاقات تقدیر دمش در قصیده بائیه که بر وزن مخلع بسیط یعنی
مستفعلن فاعلن فعولن گفته از جاده استقامت وزن بر کران افتاده چه میگوید ـــــه الیک عندی
اجل داء بیب + من عنب اصفر مرتب + چه رکن ثانی مصراع اول مفعولن بجای فاعلن آورده گوئیم فائده

این علم از چهار وجه ست اول آنکه احاطه جمیع اوزان و جهات آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر
و تصرفات پسندیده و ناپسندیده و مانکه علم مستقل است از ذوق حاصل نتواند شد و از صناعت و فن عروض حاصل آید
و مثال آن چنان بود که بحاسه ذوق ادراک شیرینی که از اشیاء ست ممکن باشد اما معرفت آنکه انواع
شیرینی چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آن چیست و تغیرات در آن بکار برند و صلاح
و فساد هر یک از چه باشد بحاسه ذوق ممکن نباشد همچنین ست حال وزن بنسبت صاحب ذوق
که اوزان طبع معدودهای شناسد و بر اصول و فروع ارکان و تغیرات آنها و اقسام آن و تولید وزن اطلاعی نمیدارد

دوم آنکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد و تناسب آن از بداهت نظر در صاحب ذوق از
ادراک وزن آن عاجز شود تا بمعرفت هنر و عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال ای فی الفور
بران وقوف افتد سوم آنکه تمیز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد
پس ادراکش نتواند کرد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و بر عروضی تخمین بود بل فوراً امتیاز نماید و حد هر یک را
بیان کند مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت است بیت عاقل از عیش تلخ کام گردد +
باشد این هر آنکه عاقل گردد + اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند وزن ترانه باشد از هزج یعنی مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع و اگر تحریک کنند با اظهار همزه وزن منسرح باشد یعنی مفتعلن فاعلات مفعولن فع و اگر همزه در لفظ
نیارند با وجود حرکت لام وزن خفیف باشد یعنی فاعلاتن مفاعلن مفعولن و همبرین قیاس در مصراع دوم
و مثال دیگر از تازی این بیت شعر قد کاد قلبی ان یزول لکسره + فوقاه من کان القلوب بامره + یعنی تحقیق نزدیک بود
دل من که بلغزد بجا دوری او و بس نگاه داشت او را کسی که دلها در حکم اوست ای خدا تعالی مصرع اول محتمل است
که از طویل باشد و اتم بود بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن و محتمل است که از کامل باشد بر وزن مستفعلن
مستفعلن متفاعلن مجزو و مصرع دوم آید اگر وقاه مخفف گویند معلوم شود که کامل است بر وزن متفاعلن مستفعلن
متفاعلن و اگر مشدد گویند معلوم شود که طویل است بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن و یکی از افاضل عالم
که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که این بیت را تقطیع کند شعر من رای
یوماً فیهم یحیی ابن الحکیم + اذا التف بی صیفه یقدیمه + یعنی که دیده است روز جنگ من روزی یتیم و قتیکه گرما
از وزن پیچیده بیش آمد او را گفته است از منسرح است در کرد اول که مستفعلن بود که مفاعلن شده و آن
خرم فاعلن پس وزن بیت چنین است فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلات مستفعلن و از این غافل بود که اینجا
اسقاط میم روا نبود چه خرم در وتد بود و این میم جزوی از سبب است و فاعلن صحیح و مجاز فرع مستفعلن نیست تا زحافی
تواند بود و اگر اول بیت من رای بودی چنان بودی که او گفت یعنی از منسرح اما چون برین وجه است
که منقول شد بغیر فا از بحر خفیف است از وزن دوم است یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاعلن
و آن فاضل بزرگتر ازانست که امثال این معانی بر وی پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده و در صناعت
مهارت تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از ادبا را دیدم و آن عز الدین بیهقی بود که تازی اشعار
که قصیده از بحر اول وزن طویل که عروضش مفاعلن مقبوض و ضربش مفاعیلن سالم بود گفته بود و یک بیت
در میانه بر وزن سوم افتاده که عروضش مفاعلن و ضربش فعولن باشد خواستم که او را وقوف و اطلاع
دهم چون در صناعت بصیرتی نیافته بود ادراک نمیکرد تا بعد از مدتی که بذوق ادراک کرد و اصلاح

یکی بیت بکرد و آن این بیت **ست** تحرّج برائی فقالی برئت ✦ وقال نه کادی لا یعرج اذ بانوا ✦ متی یا معیّ یا منازل
فیضی و یا منزلی نعمان ✦ بیّنی متی تستبدّ بسا کنان بینیت ای من بساکنان دور شد خواب من کی رجوع بکنید
نشکیبا و شدند کی باقیات حوادث کرد آبادان را آمنازل اهل نعمان نیز بصری ست و یا منزل من بینی
ست نیز تبی و نعمان هردو نام بلده است ضرب بیت اول بلکه همه قصیده مفاعیلن ست و ضرب بیت ثانی نیز
درعید از آن باضمان کردیعنی لفظ باضمان بجای نعمان نهاد تا بر وزن مفاعیلن شد اگر گوئی بعض عروض این
بحر تام است و عروض بیت اول این دو بیت سالم است نه مقبوض گوئیم او مقبوض در عروض مصرع باشد و در
مصرع عروض تابع ضرب بود و بیت اول نیز مصرع است **چهارم** آنکه مادام ذوق را طلق ... نه
نظم و نثر بعروض نبود و این فائده تمام نیست بآنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبداء فطرت ذوق نباشد
ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و اعیمی در خوشتن مشاهده کرده ام نازم برانف ...
مصنف ملا محمد با اینهمه نقائل وکمالات از بیان حال خود کنفی احماله مراتب عالیه لمانیه حظائی داد
مضایقه نفرمود نیست تمامی سخن در عروض و الله اعلم والله ولی التوفیق **فن دوم در علم قافیه**
و آن ده فصل ست **فصل اول** در حد قافیه و آن در اصل معنی پس آینده و تقفار وندهست و نام آمده است
از قفوت اثره یعنی درپی اثر قدمش رفتم پس قافیه را از آنجهت که آخر موزونی باشد قافیه نام نهاده‌اند یا
از آنجهت که شاعر پیروی او میکند و بنای نظم بران مینهد لیکن در اینصورت قافیه بمعنی مفعول باشد
دافق و تا در آن برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت یا آنکه موصوفش حرف یا کلمه است و بسا مریعنی ... با
کافیه اسم قافیه باشد که همه قصیده و یا بتمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند مثل **سه** ... ملة نظم الشعر
فلما قال قافیة هجانی ✦ و آن طریق مجاز ... رنیسل الملاق و مثل اطلاق کلمه بجمع شهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و اینمذهب ...
ست و دلیلش آنکه اگر کسی گوید که قوافی یک قصیده نویس لامحاله در جواب مثلا کتاب و آداب ...
و صواب و امثال آن خواهی نوشت و برمذهب وارد شود که اگر قافیه متکاوس ... انکه ... یک کلمه ...
آید که تعریف قافیه بران صادق نباید و مذهب ... آنکه ... قافیه بسوی ... موافق مذهب
خلیل ست نسبت ... احتمال این کلمات باشد قافیه ... تقیع و مبنی که
بود لیکن ... کرده که قافیه ... روی یا ... متحرک قبل ساکنین ... قافیه ...
... ست ... باشد ... حسن قافیه ... قافیه باشد ...
... چنانکه ... قافیه ... مذهب ...

و استوی گوید اینمذهب اکثر گویند است خلیل و توفی از علمای عرب که نظری و تتبع کرده اند در تعریف قافیه

گفته اند قافیه عبارت ست از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد

تا بحرفی ساکن که پیش مقدم بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو

حرف که میان ایشانست یعنی حا و با در صاحبا و تا و با در کاتبا و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد یا کاف

قوله یا کاف یا برای موصده یعنی حرکت صاد در صاحبا و حرکت کاف در کاتبا این کلام صحیح است در نفی که نزد خلیل

و تابعانش حرف ما قبل ساکن را خارج از قافیه هست تعرب نیز چنین نقل کرده اما بیان سکاکی و صاحب خزرجیه

معلوم میشود که آن حرف نیز داخل قافیه است چه عبارت سکاکی اینست هی عند الخلیل من آخر حرف فی البیت

الی اول ساکن یلیه مع المتحرک الذی قبل الساکن و عبارت صاحب خزرجیه اینست من المتحرک قبل

الساکنین الی انتها و اگر در آخر بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ما قبل ایشان باشد

مانند ... قعود که قافیه در ان ... ماقبل آنهاست با جمله قافیه نزد خلیل از آخر تا حرکت یا متحرک

قبل ساکنین بود برابر است که در میان ساکنین حرفی واقع شود یا نه برابر است که جزو کلمه باشد مانند انعزال

یا کلمه تامه نحو منزل یا یک کلمه و جزو کلمه دیگر مثل تمنا ... یا دو کلمه مثل و ... در نهایة الراغب سوای این

مذهب چهار دیگر نیز آورده اول کلمه اخیر مع کلمه سابقه دوم دو حرف اخیر سوم رکن اخیر عروضی مثل فاعلن

و فعلن و فعولن و سیوم چهارم مصراع ثانی بنا برین تعریف خلیل و تابعانش قوافی پنج است ... پنج قسم نام

راه ... گویند و هر یک را لقبی نهاده اند برین وجه که میان دو ساکن ... خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک بود یا سه متحرک یا دو متحرک

یا یک متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین و تمام ممکن نباشد چنانکه پوشیده نیست امکان عقلی که میان ساکن

زائد از چهار نیز عقلا ممکن است اما ... نمیشود ... امکان ... از ... برین ... سبب ... ابیات

استوی ... خود ... العسیر ... علی ... تو ام ... گویا این ... چون ... استعمال

بر چهار متحرک متوالی غیر متعادست ... خلاف عادت ... شامش ... بقال ... خیر

طلب + و ... نیز ... + دوم را ... متراکب از تراکب یعنی بر هم نشستن و چهار متحرک با هم

... نشستند مثالش ... سیوم را متدارک از تدارک یعنی دریافتن و

درین قافیه ... حرکت ثانی اول را دریافته است ... بدون توسط ساکن مثالش ... علی ...

... + ... چهارم را متواتر ... بی در پی آمدن ... بسیر گویند ...

الاول ... آخر ... ساکن ... بعد ساکن اول آمده

... فاصل بود مثالش ... پنجم را متراوف از ترادف

مبنی بیان شدن [illegible] در [illegible] قافیه شناس ست ۵ [illegible] واجب [illegible] حرکت [illegible] معنا الله [illegible]

[illegible] مشکل [illegible] حروف [illegible] از این القاب ست سکاکی در مفتاح برای قوافی [illegible] و هشت [illegible] از

[illegible] اصول [illegible] وضع ذکر کرده من [illegible] جمع [illegible] در این تعریف خلیل قسمت [illegible]

[illegible] بیت [illegible] باشد [illegible] این تعریف [illegible] شود برآنچه در قافیه معتبر باشد یعنی تعریف صادق شود

[illegible] باشد پس این تعریف [illegible] نبود [illegible] حرف [illegible] این بیت گفته اند ۵ [illegible]

[illegible] کامل [illegible] ابعد [illegible] پس کامل شد [illegible] صیغه معلوم ست و لازم [illegible]

[illegible] واقع شد [illegible] بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف [illegible] الف الی [illegible]

تا [illegible] پنج حرکت باشد از فتحه لام [illegible] فتحه بای [illegible] بموجب روایت سکاکی هفت حرف و پنج حرکت باشد [illegible] آخر

بیت [illegible] ست [illegible] درین موضع در قافیه حرف [illegible] و حرکت ماقبل [illegible] معتبر نیست یعنی مصداق قافیه [illegible]

[illegible] حرف [illegible] حرکت [illegible] نیست و تعریف [illegible] آن صادق ست [illegible] این تعریف مذکور جامع نیست

[illegible] بیت گفته اند ۵ [illegible] بالموت [illegible] نزل [illegible] تنگ [illegible] مرگ نازل

شد قافیه [illegible] تعریف [illegible] مجموع پنج حرف [illegible] موت تا لام نزل و بموجب روایت سکاکی مجموع شش حرف

از [illegible] چهار حرکت [illegible] باشد [illegible] میم موت تا فتحه [illegible] و قوله [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] یعنی پنج حرف [illegible] حرکت [illegible] باشد و درین بیت ۵ [illegible] مجموع [illegible]

[illegible] مجموع چهار حرف از الف [illegible] حرکت [illegible] باشد یعنی فتحه [illegible] و روایت سکاکی

پنج حرف [illegible] حرکت [illegible] بیت [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] تعریف [illegible] قسمت مذکور [illegible] منع [illegible] کنند یعنی قافیه [illegible] اقسام [illegible] خالی

نباشد [illegible] یک باشد [illegible] صحیح بودی [illegible] منع جمع کنند یعنی از [illegible] اقسام [illegible] قسم [illegible]

[illegible] واحد [illegible] صحیح [illegible] اگر [illegible] بسیط [illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بیت مفتعلن مطوی و دوم مستفعلن سالم یا مفاعلن مخبون باشد قافیه در یک [illegible] و هم [illegible]

[illegible] و هم [illegible] آن [illegible] و هم [illegible] آن در سالم و مخبون باشد [illegible] کامل باشد [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] مستفعلن سالم یا مستفعلن [illegible] مفاعلن [illegible] قافیه هم [illegible]

[illegible] صورت اول و هم [illegible] باشد [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] شد [illegible] این تقریر [illegible] تعریف قافیه کند [illegible]

تحقیق [illegible] مذکور شد [illegible] گفت [illegible] قافیه [illegible]

بو زیله سوفت باشد از حرفی یا حرفی که واجب باشد در کلمات متشابه که در اواخر ابیات چنانکه در هما
و خواها یا در معنا چنانکه در مثنوی بود مکرر یاد حکم کرد است بحسب اصطلاح مراد از حکم مکرر آن باشد که گاهی
حرف متقارب المخرج اینجا آمده آن نزد بعضی بحسب اصطلاح فن حکم مکرر ندارد و از حرفیکه بعد است حشو است شش
و قبل بیان آن حروف اگرچه تا این همه لازم است حرکاتیکه تعلق با حرف مکرر رو باشد یا آنحروف که روی وغیره بود داشته باشد
حاصلش آنکه قافیه یا مواضع باشد از حرف لازم التکرار حقیقة یا حکما در حرف که با و تعلق دارد و یا از مجموع حروف
لازم التکرار و حرکات متعلقه آنها با حرف متوسط مماثل آنشود این تقریر بحقیقت اصطلاح مذهب خلیل است اما
آنچه در تعریفش است که گویند آنچه در لفظ مختلف یا بتیسیر جویا بجسا نامکرر یاد حکم آن در آخر منظوم حقیقة یا حکما
باشد از حروف و حرکات مذکوره و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت
بست بند و نیز معرفت حقیقی ترکیب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب
عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون صنعت در علوم شعر عرب را است ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم
درین فن قافیه والله اعلم

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشند

بر مذهب عرب حروف قافیه نزدیک جمهور شش است روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و
آن تاسیس و دخیل و ردف است و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف
روی حرفیست مکرر در جمیع قوافی و بنای قافیه بر روی است تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش
از تاسیس و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه است ولهذا قافیه بعبرت روی بدون حروف
دیگر ممکن است و با همه حروف و اتیش ممکن نباشد روی در لغت معنی آنچیست که خوب سیراب کند و آنچه حرف نیز
در شعر یا روی در رونق می بشد یا ماخوذ است از رویت بمعنی فکر چه شاعر اولا فکر این حرف در قصاید و غزل می نماید
لذا فی شرح الخزرجیه یا ماخوذ است از رویت بمعنی تافتن رسن از برای که تافتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد
و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ماخوذ است از رویت المتاع علی البعیر بستم رواء بمتاع محمول شتر در را
رسنی باشد در بار شتر را آن بندند کذا قال العلامة التفتازانی فی شرح التلخیص و هر قصیده که بقافیه
... باشد نسبتش بحرف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را
که عمل و وصل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام در ین دو قافیه روی باشد قوله هر قصیده اشارت است
بانکه انتساب بقافیه در بعض قصاید نباشد مثل قصیده که هر دو مصرعش مشتمله بر قافیه شده و توانی مختلفه داشته
واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک که در عرف عجم آن را مثنوی گویند و وجه عدم انتسابش بقافیه عدم تعیین
... است و حروف متقدم بر روی است اما **تاسیس** الفی باشد ... آن ... حرف متحرک بود

چنانکه الف در حائل و حابل و تاسیس ماخوذست از اساس بمعنی بنیاد و الف که در حائل و حابل بنیاد قافیه ست

که قبلش حرفی دیگر داخل قافیه نباشد و اما **دخیل** آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد مانند همزه و

با در حائل و حابل که از حروف قافیه لازم نبود و وجه تسمیه اش ظاهرست که میان تاسیس و روی داخل بود و اما

ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سار و دار بمعنی

سیر کردن و نار و بمعنی نصرت کردن و اگر واویست و بمعنی نقش در جامه بستن و اگر یاییست را دران ردی

و داد و جلست و علی هذا القیاس در امثله ما بعد و واو اول در سود و ود و نور و ابیتهای ماضی مجهول موافق

لیکن در مجهول قال و باع قول و بوع خوانند و یا در سید و سیر و واو و یا چون ساکن باشند و ماقبل

ایشان متحرک مخالف یعنی مد نباشد چون قَول و بَیع بالفتح قومی آنرا ردف شمرند و ازین قوم است ابن القطاع

و قومی شمرند و **حروف متاخر** از روی اما **وصل** یکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید

چنانکه الف در حملا و رحلا و واو در حملو و رحلو بمعنی برداشتند و کوچ کردند و یا در حملی و رحلی مضاف بیای متکلم و یا

حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حمله و رحله مرفوع و مجرور بهای موقوف باشد و یا متحرک چنانکه حملها و حملهو

و حملهی که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود واو و یا پیدا گردد و نه در کتابت اما درینجا

برای افهام و امتیاز در کتابت نیز ظاهر کنند و اما **خروج** یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل

متحرک شد مانند الف در حملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف اواخر این شش لقب درین لفظ جمع است

که لیسلامت هیچ سکندر و نجه دریا شمشیرش یا از روی و سین از تاسیس و لام از دخیل و فا از ردف و لام از وصل و

جیم از خروج گرفته و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه شمرند بسبب عدم لزوم تکرار و حرف

قافیه کم باشد و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف غالی و متعدی خوانند

و آن حرف در غالی نون تنوینی ست که بقوافی قصیده لاحق شود و آن عبارتست از قوافی که حروف روی

آنها ساکن یعنی مقید باشد و در مثال غالی این بیت آورند **شعر** وقاتم الاعماق خاوی المخترقن +

مشتبه الاعلام لماع الخفقن + یعنی بسیار بیابانهای مظلم الاطراف خالی از رونده مشتبه العلامات

درخشنده سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانها را مراد آنکه نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف

که روی بیت و ساکن است و در صورت رکن اخیر بیت که مستفعلان شود اما بروایت دیگر بسکون قاف

بدون نون آمده است و نیز شود و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود چه رکن اخیر درینجا

مستفعلن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست و آن نون را حرف غلو خوانند که غلو زیادت

وزنست و در مثال متعدی این بیت آورند لما رأیت الدهر جما خلقه ... دیدم زمانه گرم

بوسیله وصلت باشد از حرفی یا حرفیکه واجب باشد در کلمات متشابه که در اواخر ابیات چنانکه در قصائد
و غزلیات [illegible] چنانکه در مثنوی بود مکرر باشد [illegible] باشد بحسب اصطلاح مراد از حکم تکرار آن باشد که گاهی
حرف متقارب المخرج [illegible] بجای آن حرف آید [illegible] بحسب اصطلاح این فن حکم تکرار ندارد و از حرفیکه بمنزله حشو افتد مثل
دخیل میان [illegible] حرکاتیکه تعلق با حرف تکرار داشته باشد یا حروف [illegible] و غیره بود داشته باشد
حاصلش آنکه قافیه [illegible] باشد [illegible] لازم التکرار حقیقة یا حکما [illegible] باو تعلق دارد یا از مجموع حروف
لازم [illegible] و حرکات متعاقبه آنها [illegible] متوسط مماثل شود و این تقریر تحقیقت اصطلاح مذهب خلیل ست اما
[illegible] تعریفش اینست که گوئیم [illegible] لفظ مختلف یا [illegible] آخر منظوم حقیقة یا حکما
باشد از حروف و حرکات مخصوصه الذیل و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت
[illegible] معرفت تحقیقی [illegible] معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب
عجم در قافیه هم بعد از آن [illegible] باشد و چون سبقت در علوم شعر عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم
در این فن قافیه والله اعلم

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشند

بر مذهب عرب حروف قافیه نزدیک جمهور شش ست روی و سه حرف که بر روی متقدم باشد و
آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف
روی حرفیست مکرر [illegible] قوافی [illegible] بنای قافیه بر روی ست تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش
از تاسیس و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه است و لهذا قافیه بمعرفت روی بدون حروف
دیگر ممکن ست و با همه حروف و [illegible] ممکن نباشد روی در لغت بمعنی آبیست که خوب سیراب کند و آخر بیت
و شعر [illegible] و رونق [illegible] باشد یا ماخوذ ست از رویة بمعنی فکر چه شاعر اولا فکر این حرف در قصائد و غزل میکند
لذا [illegible] یا ماخوذ ست از رویت [illegible] رسن [illegible] که تافتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد
و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ماخوذ ست از رویت المتاع علی البعیر [illegible]
بستن باشد [illegible] کذا قال العلامة التفتازانی فی شرح التلخیص و هر قصیده که قافیه
[illegible] باشد [illegible] حروف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را
که [illegible] قافیه [illegible] لامی خوانند پس [illegible] و قافیه روی باشد قوله هر قصیده اشارت ست
بانکه انتساب بقافیه در بعض قصائد باشد مثل قصیده که هر دو مصراع مشتمل بر یک قافیه باشد و قوافی مختلفه در آن
واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک که در عرف عجم آنرا مثنوی گویند [illegible]
[illegible] آنست [illegible] اما تاسیس الفی باشد [illegible] بود

چنانکه الف در حامل و حابل و تاسیس ماخوذست از اساس بمعنی بنیاد و الف را که ترا اساس بنیاد قافیه ست معنی
که قبلش حرفی دخیل قافیه نباشد و اما **دخیل** آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد مانند میم و
با در حامل و حابل که از روی تغیر نپذیرد در قافیه لازم نبود و وجه تسمیه اش ظاهرست که میان تاسیس و روی داخل بود اما
ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سار و دار بمعنی
سیر کردن و تار و دار بمعنی نصرت کردند اگر واو پیست بمعنی نقش در جامه بستند اگر یاء نیست ورا دران ردی
ورا و وصلت و علی هذا القیاس و هر اشکال را بعد و واو ولی در سود و نور و ابعضای باشی مجهول موافق
لیکن که در مجهول قال و باع قول و بوع خوانند و یا در سیه و نیز واو و یا چون ساکن باشند و ما قبل
ایشان متحرک مخالف یعنی مده نباشد چون قَوْل و بَیْع بالفتح قومی آنرا ردف شمرند و از ینجا قومست ابن القطاع
و قومی شمرند و **حروف متاخر** از روی اما **وصل** یاکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید
چنانکه الف در حملا و واو در حملو و در حلوا بمعنی بر داشتند و کوچ کردند و یا در حملی و حلی مضاف بیای متکلم و یا
حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حمله و حمله مرفوع و مجرور بهای موقوف باشد و یا متحرک چنانکه حملها و حلمهو
و حلمهی که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود واو و یا پیدا گردد و نه در کتابت اما در اینجا
برای افهام و امتیاز در کتابت نیز ظاهر کنند و اما **خروج** یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل
متحرک باشد مانند الف در حملها و واو در حلمهو و یا در حلمهی و حروف او از این شش لقب درین لفظ جمع ست
که تاسیس هیچ میگذرد و بحد دریا شمشیر پس یا از روی و سین از تاسیس و لام از دخیل و فا از ردف و لام از وصل و
جیم از خروج گرفته و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه شمرند بسبب عدم لزوم تکرار و حرف
قافیه نمی‌باشد و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف غالی و متعدی خوانند
و آخر حرف در غالی نون تنوینی ست که بقوافی مقیده لاحق شود و آن عبارتست از قوافی که حرف روی
آنها ساکن غیر مده باشد و در مثال غالی این بیت آورند **شعر** وقاتم الاعماق خاوی المخترقن +
مشتبه الاعلام لماع الخفقن + یعنی بسیار بیابانهای مظلم الاطراف خالی از رونده مشتبه العلامات
و درخشنده سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانها را و پیداست که نون ساکن در لفظ آمده بعد از قاف
که رویست و ساکن ست و درین صورت رکن آخر بیت مذکور مستفعلان شود اما بروایت دیگر بیکران قاف
بدون نون آمده است و غیره نمیشود و باشد که متحرکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود چه رکن اخیر درینجا
مستفعلن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست و آن نون را حرف غلو خوانند اند و غیر زیادت
... وزن بود و در مثال متعدی این بیت آورند لما رأیت الدهر ... و دیدم زمانه گرم

گردنشاد خود را حرف صله است و ساکن سے باید و چون بر عادت بعضی از عرب متحرک کنند او را تولد کنند
اگرچه وزن بسبب آن مختل گردد چه دگر اخیر در بیت صورت متعلق باشد که داخل اصول و فروع نیست آنرا
حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد یعنی این عیب در شعر از قضا
قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال سعدی آرند ه جار فوز و زنا و انث مراده + و ورثت یالکی
ا راد ز نا ده + باشباع یعنی آمد نور و زرما و تو مراد آن هستی و برآمد آتش زنا در برای امر که خواسته بود زنا چو بیست
که از آن آتش بر آید و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف یعنی خروج را ایراد واجب بود و این حرف
را یعنی تعدی را ایراد خطا بود از جهت آنکه وزن مختل میشود **حرکات قافیه** و اما حرکات که تعلق بقافیه
دارد هم شش است **آ رس** و آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود مثل حرکت حا و جیم حامل و جاهل رس در لغت بمعنی
ابتدا و اول است و این حرکت نیز در ابتدای قافیه باشد **ب اشباع** و آن حرکت دخیل بود مثل حرکت میم و ها
حامل و جاهل اشباع در اصل سیر گردانیدن است و وجه تسمیه اش آنکه چون بودن دخیل در قافیه لازم نیست پس
گویا این حرکت او را سیر گردانیده یا قافیه حشو خود را بدخیل پر کرده و باز بحرکت دخیل سیر گردانیده و بعض عروضیان
اشباع را بکسره دخیل مخصوص گردانیده اند **ج حذو** و آن حرکت ماقبل ردف بود مثل حرکت سین و نون
سار و نار و احذو بفتح حای مهمله در اصل تقدیر نعل با نعل باید است یا بمعنی اقتدا و این حرکت را نیز تقدیر و اقتدای
حرف ردف حاصل است **د توجیه** آن حرکت ماقبل روی ساکن بود مثل حرکت شین در رشق و عشق
توجیه را از آن جهت باین اسم نامیده اند که آنرا متوجه میکنند بجانب حرف روی و فرق میان توجیه و اشباع آنست که توجیه عبارت است از
حرکت حرفیکه قبل روی ساکن بود خواه آن حرف دخیل باشد مثل میم کامل و عامل یا نباشد چنانکه میم
قمر و ثمر و اشباع عبارتست از حرکت دخیل که مابعد تاسیس بود خواه روی آن ساکن بود یا متحرک بود
پس در میان این هر دو عموم من وجه باشد و بعضی تخصیص کنند اشباع را بحرکت دخیلیکه قافیه اش موصول
یعنی روی آن متحرک بود مثل کاملی و عاملی و از اینجاست که ابن قیس گوید حرکت دخیل را در قوافی
موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه بر این تقدیر اشباع و توجیه بر یکدیگر اصلا صادق نیاید
ه مجری بر وزن مسعی و آن حرکت روی متحرک بود مانند حرکت لام حملها و نملها و چون حرف روی بسبب
این حرکت جریان می پذیرد لهذا او را مجری نامیدند و اطلاق نیز گویندش یا از این جهت که محل جریان نفس است
و نفاذ و آن حرکت های وصل متحرک بود مثل حرکت ها حملها و نملها نفاذ بذال معجمه بمعنی جریان است
و این حرکت نیز بسبب جریان وصل واقع شده و بعضی بدال مهمله خوانده اند و آن بمعنی تمام شدن و فنا گردیدن است
و این حرکت را نیز در نهایت قافیه منزلت است و حرف اول این شش لقب در این لفظ جمع است که ارحد تمن

و بس را اشارت است جانب رس و الف جانب اشباع و ها جانب حذو و تا جانب توجیه و میم جانب مجری
و نون جانب نفاذ و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را در قافیه نشمرده و در آنکه فتحت ماقبل واو
و یا که نه از حروف مد باشند چون سیاهی بود افتد حذو خوانند یا نه خلاف است یعنی کسانیکه آن حرف را ردف
گویند حرکت ماقبل را حذو خوانند و کسانیکه نمیگویند توجیه میخوانند

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات

هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند بود و شاید که از هیچ حرف باقی خالی بود مثل نزال و وصل که
لام درین هر دو روی است و دیگر هیچ و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند بسبب اطلاق در روانی و اگر
ساکن بود مقید خوانند چه سکون روی گویا قیدیست که از جریانش منع میکند و جمع تاسیس و ردف هم ممکن
نباشد چه تاسیس میخواهد که قبل روی حرف متحرک باشد و ردف میخواهد که قبل روی
حرف ساکن باشد اما خلو از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند
بسبب تجرد و آن از هر دو مثل نزل و حصل پس قافیه یا مردف بود بصیغه مفعول از ارداف یا مؤسس یا مجرد
و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل و خروج چنانکه در ماطلها
و امثال آن چه الف اول آن تاسیس است و میم دخیل و لام روی و ها وصل و الف آخر خروج و بیشتر
حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال جمعند پس فتح میم رس است
و کسره میم اشباع و حرکت لام مجری و فتح ها نفاذ و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی
تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود پس انقطاع از حروف
قافیه است و فتحه میم که توجیه است فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در قمرا افتد چه را روی است و واو
وصل و حرکت را مجری هم انست فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار یکی از تاسیس و ارداف و تجرید و
اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بریک قافیه بود واجب باشد مگر الف تاسیس که اگر در یک بیت بود باندا و
آخر یا در کلمه روی نباشد بل در کلمه دیگر بود مانند کما ها اعتبارش نزد خلیل واجب نباشد و این را انقطاع
گویند و روی اگر ضمیر متصل بود در حکم جزو کلمه شده پس ارکه مثلا ملک گویا کلمه واحد است لهذا اعتبار تاسیس در
مانند آن واجب بود آری ضمیر مجرور در صورت منفصل است پس اگر مالیا را با معطیا قافیه سازند شاید همچنانکه
کما هما را با منها دگر تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحت نتواند بود چه ماقبل الف همواره مفتوح باشد
و دخیل هر حرفی که بود غیر حروف را شاید خواه آن حرف از حروف علت باشد یا نه و روای تفاوت
و مانندش با [illegible] اشباع نیز مانند عموم دخیل اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل ناپسندیده نبود
و اختلاف اشباع ناپسندیده بوده لهذا از عیوب شمرند و حروف غیر علت [illegible] نزدیک شبه با اصناف [illegible] شاید

لفظ ابن قطاع و غیر حروف لین غیر مده هم داخل ردف ست مثل واو و یای قول و قیل بالفتح و اختلاف ردف
ناپسندیده بود چه عیب اختلاف و آن اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در آنصورت احماله
حذو نمکلف باشد بفتحت و کسرت چنانکه در قولوا و قیلوا بود و در غیر صورت اختلاف حذو هم ناپسندیده بود و اسنوی گوید
مذهب جمهور نیست که در واو و یای غیر مده نیز عیب نیست مثل غزونا و رمینا و غوث و لیث و ذیل و قول و در روی
هر حرف که باشد شاید و چنانچه هذا الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف درست و ها یعنی آ
حرف درست و چهارم ها که حروف وصلند و تفصیل حالتها نیست اما **الف** در پنج حالت نشاید که ردی بود ا
الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الضربا و آنرا الف اطلاق خوانند **ب** الفی که از جهت
بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا و حیهلا یعنی تا معلوم شود که حرکت در آخر این کلمه ها فتحه بود و اسمیت
و حیهل اسم فعل ست بمعنی بیا ج الفی که بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه ایت بیداء الفی که بدل نون
تاکید خفیفه باشد چنانکه در اضربا که بدل اضربن بود یعنی اصلش تنوین بود که آنرا بالف بدل کرده اند ه الف
تثنیه چنانکه در ضربا باشد اینست حالات پنجگانه الف اما **یا** در دو حالت نشاید که ردی بود ا یائیکه از اشباع
حرکت حادث شود چنانکه در لفظ فحومل درین شعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل
حومل بکسر میم نام مقامی ست و فا برای عطف ست و آنرا یای اطلاق خوانند **ب** یای تانیث چنانکه
در قومی باشد که صیغه واحد مونث امر ست بمعنی برخیز اما واو در دو حالت نشاید که ردی بود ا واوی که از
اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فحوملو همان لفظ حومل ست که در حالت رفع باین هیئت شود
الملفوظ و آنرا واو اطلاق خوانند بسبب تحرک و جریان آن **ب** واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و ملحق آ
واو ضربتموا و انتموا و منکموا اما ها در دو حالت نشاید ا های سکته و آن هائیست که در آخر کلمه بحالت وقف
برای بیان حرکت و ابقای آن آرند چنانکه در مالیه و سلطانیه باشد **ب** های تانیث خاصه که ساکن بود
چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود بعضی بکار داشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد مثل
ف ستغنی حمیا الحب راحة مقلتی و کاسی محیاً من عن الحسن جلت + و **تای تانیث** در
امثال ضربت و خرجت بسکون تا روا داشته اند که ردی کنند اما هم قبیح باشد بجهت لزوم ایطا و اگر متحرک
کنند چنانکه در ضربتِ و خرجتِ باشباع حرکت تای تانیث بحث کمتر بود بسبب تشابه آن بجزو کلمه و حرف
شو سفید چون بسبب منع عدم جواز مطلقا لازم نمی آید پس نقصانی در حصر حالات یازده گانه سابق
نمی آید آری بودن نون تنوین از آنها البته رافع حصر مذکور بود لهذا مصنف علام از آن عذر خواهد
و میگوید اما **نون** نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد

۵ نوشانید مرا شراب محبت عشق من وصال اکنون یار شراب من گویا ردی ... ست که برتر از حسن ست

و اہل صناعت ذکر آن نکرده‌اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد یعنی چون نون تنوین در
آخر شعر که مقام وقف است بحرف علت بدل شود پس ذکر واو و یا و الف یعنی بار است الا تنوین ترنم
از آن مستثنی است مثل بیت اقلی اللوم عاذل والعتابن + وقولی ان اصبت لقد اصابن + و هرچه
غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اگرچه از جنس حروف مسطوره بود اما معانی دیگر داشته باشد
و تفصیلش این است که مصنف فرماید اما از الفات مانند الفی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا و رحی بمعنی چوب دستی
و تا سیا و الف تانیث چنانکه در حبلی بود بمعنی زن باردار و الف زائد ملحق باخر کلمه چنانکه در حباری باشد که از
حروف اصلیه نیست اگرچه در بعض کلمه داخل است باعتبار وضع و حباری پرنده ایست و از یا یای اصلی چنانکه
در یرمی از رمی یعنی تیر انداختن و تدمی یعنی آهن بشد و یای اضافت چنانکه در عینی و یای نسبت
چنانکه در ترکی باشد مخفی نماند که در روی نبودن این یای اضافت و نسبت خدشه ایست ظاهر چه هر دو از حروف
معنویست مثل ضمائر و الف و نون تثنیه و واو و نون جمع بل صحیح بعضهم ایضا همچنین واو اصلی چنانکه
در یغزو باشد یعنی جهاد میکند و یای اصلی چنانکه در یلتقین بمعنی احمق شدن و عمه حبقتین یعنی سرگشتگی باشد
اصل همین است که محقق علام فرموده لیکن صاحب مفتاح گوید بباست که حروف اصلیه از ادات مثل یری
نیسر و یسیری و یای اصلی مثل اینها و امثال حروف اشباعیه حرف وصل باشند نه روی و این در قصاید گنجایش
دارند و های ضمیر چنانکه در فقیه و فقیها باشد و اگرچه ساکن بود چنانکه در فقیه و سکالی های ضمیر احکام های تانیث
داده که روی نشاید و حق بیانش معلوم میشود بدلالت ضابطه که در ما بعد مذکور خواهد شد ضمیمه بعضی این
از قبح خالی نبود شاید مراد از بعض یای نسبت و اضافت و های ضمیر باشد ضابطه است هر حرفی که بیک معنی
در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر روی کنند از قبحی خالی نبود
چه موجب تکرار قافیه لفظا و معنی باشد و آن نشاید و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح تر باشد
یعنی تکرار مذکور در قافیه مقیده قبیح تر از مطلقه است و قافیه مجرده از غیر مجرده قبیح تر بود و بهترین حرفی که روی کنند حرف اصلی باشد
که از جنس حرف منبود و اختلاف حرکت روی و اختلاف مجری روا نبود مگر بقبح شدید و امثله اش در
فصل عیوب قوافی بیاید و اختلاف توجیه روا داشته‌اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته‌اند اختلاف توجیه
بضم و کسر روا بود و قیاس بر ردف و قید و غیر آن روا نبود یعنی در غیر ضم و کسر نزد این بعض اختلاف توجیه
روا نبود و در مستوی گوید نزد فرس مطلقا عیب نیست و نزد عرب اختلاف ضمه با فتحه جائز است و اختلاف
کسره با فتحه روا جائز نیست و صاحب مفتاح گوید بعضی بسبب کثرت ورودش عیب نشمارند اما اقرب
بالصواب آنست که آنرا هم عیب دانند و حرف وصل حرفی از چهار حرف مذکور متعلق بود و آن

حرف روی چنانکه هم های غیر اصلی باشد و جمع میان قافیه معمول نیز و موصول مثال اسباب و ابواب و اختلاف حرف وصل

مثل عالم و ظالمه و اختلاف نفاذ مثل طالبهو و طالبها روا نبود و حرف خروج جز یکی از حروف متواتر

نبود و اختلاف آن روا نبود و وصل و خروج تردیک جمع بجز روی مطلق روا باشد و نزد بعضی روی مقید

نیز موصول باشد چنانکه در مثال نمائی گذشت از لفظ مختر قن و مختمن و اشتباه میان آخر حرف قافیه ممکن نباشد

مگر میان روی و ردف یا وصل اما میان روی و ردف چنانکه در صورت صلوة و زکوة در حرف الف

چه توجیه الف اولی آن باشد که روی کنند از جهت که های تانیث نشاید که روی باشد لطلاق با جزای

صلوة با عتبار آنست که در وقف تبادل شود و قافیه ممل و مقت است و توجیهی دیگر اولی آن است که

ردف کنند و ها را روی چه های وصل بعد از روی مقید نباشد یعنی اگر الف را روی قرار دهند ها را وصل

لازم آید که های وصل بعد از روی مقید باشد و آن نا روا است و لنعم ماقیل ع قلت و صلنی نعم تقیدت

فی الکتب ذ الاسانی بحث ذل قال یا من یرید علم القوافی لا تغالط بالتقید وصل و در صورت

که علاه بصیغه ماضی از علا یعلو و سکون ضمیر از جهت وقف و حجاه از حجا الرجل القوم کذا و کذا اگمان کرد او مر

قوم را چنین و چنان توجیه الف اولی آن باشد یعنی بیک وجه الف را بهتر آن است که ردف کنند

چه درین صورت ها ضمیر است و شاید و میتواند که های مذکور روی بود کما هو رای البعض اما نشاید که ها وصل بود

از جهت سکون روی که وصل بعد روی ساکن نزد جمهور نباشد و توجیهی دیگر اولی آنکه الف مذکور را روی کنند

چه حرف اصلیست و های ضمیر وصل بود زیرا که در حکم تکرار است تا از قبح خالی بود چه بالاتفاق امثال این قافیه

قبیح نباشد یعنی بسبب قرار ندادن روی چیزی را که نه ذاته در حکم تکرار است درین صورت قبح لازم نمی آید بخلاف صورت

اول که در آن های ضمیر را که بحقیقت مکرر بالذات است روی قرار داده اند لیکن قباحت بودن

وصل بعد از روی مقید القبه لازم می آید مگر آنکه گویند نزد محققین وصل بعد از روی

مقید جائز است اگر چه نزد جمهور جائز نباشد و اگر عقد و علمه قافیه کنند قبیح باشد چه های ضمیر که آخر حرف

روی توان قرار داد بعینه مکرر است و احتمال دیگر گنجایش ندارد چنانکه در علاه و حجاه محتمل بود و اما اشتباه

میان روی و وصل هم درین صورت ها یعنی در امثال زکوة و صلوة و حجاه و علاه و در حرف ها افتد چه بر آن تقدیر

که الف ردف کنند ها روی باشد و بر آن تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد پس ها محتمل باشد میان

روی و وصل گفته اند های وصل چو های ضمیر یا تانیث یا وقف تواند یعنی های اصل را وصل نتوان گفت

و وصل متحرک از این جمله مذکوره از های ضمیر و تانیث و وقف غیر های ضمیر نباشد مثل جمله و حملها و این حکم با

وصل و حصر شد مذکور نیز بحکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه اسباب و القاب کنند و بعد از آن

تا به پایان رسد از مناهت معنی نام او و روز بزرگ شدن مشتق باشد یای اصلی وصل افتاده باشد و شاید
که گویند که یاء بیست و یاء جنبا و الف تأسیس دالا رواجا بود و شت که محاوره مثلا درین قافیه قید جنبا شاید
دخیل جایز نیست و دیدانکه هر حرف یا حرکت که در همه قصیده مکرر شود و غیر حروف و حرکات مذکوره آن التزام
متعلق نباشد و از باب لزوم ما لا یلزم بود و مثال میم قمر و ثمر و حرکت ما قبلش بل التزام دخیل و دیگر حروف مذکوره
و التزام حرکت دخیل در صورت روی مطلق نیز از باب لزوم ما لا یلزم بود لا تعیین صنعتا و اما اعمال تحقیق
باشد و نسبت آن علم و شعر یکسان بود

فصل چهارم در انواع قوافی نزد یکسان

قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع بود مؤسس
یا مردف یا مجرد و باعتبار ما بعد روی سه نوع موصول مخرج آنکه وصل و خروج هر دو دارد یا موصول تنها
یا غیر موصول و غیر مخرج اما احتمال مخرج تنها ساقط است چه خروج تابع وصل است که بدون آن مستعمل شود پس
بحسب ترکیب همه نه شود که از ضرب دو در سه و سه حادث شود یعنی از ضرب دو در شش حاصل شود
و از ضرب این شش در سه حاصل گردد که حاصل چون در حال روی سه حالت یابد و شش شود
و این شش اگر در سه حالت ما بعد ضرب دهیم هجده شود اما بعضی از این ترکیبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف فیه
شده آنچه متفق علیه بود ده نوع باشد ا مطلق مؤسس موصول مخرج چنانکه درین قافیه که صاحبها و کاتبها الف
اول درین هر دو تأسیس است و حا و تا دخیل و با روی مطلق و ها وصل و الف آخر خروج ب مطلق مؤسس
موصول غیر مخرج چنانکه ساحر و کاتب حرف اینجا و مثل حروف دو مثال سابق است غیر آنکه
خروج درین هر دو نیست ج مطلق مردف موصول مخرج چنانکه جمالها و مثالها الف اول ردف
و لام روی مطلق و ها وصل و الف ثانی خروج د مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و مثالا ه
مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه خطبها و قطبها با روی مطلق و ها وصل و الف خروج و مطلق مجرد موصول غیر مخرج
چنانکه خطبا و قطبا و این شش نوع مطلقات است ز مقید مؤسس چنانکه قاضی و راضی پس الف تأسیس و ضاد
و میم دخیل و یای ثانی روی مقید ح مقید مردف چنانکه جمال و خیال چه الف ردف است و
لام روی مقید ط مقید مجرد چنانکه خط و بط با روی مقید است و این سه نوع
مقیدات است و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود آن مؤسس و مردف و مجرد باشد بی وصل و خروج
یعنی مطلق مؤسس غیر موصول و مجرد مطلق مردف غیر موصول و غیر مخرج مطلق مجرد غیر موصول غیر مخرج چه
ممکن و واجب است که حرکت اجزای شعر که مقتضای قافیه مطلق بود لازم است که آخر شعر ساکن نباشد و شش نوع
مقید اگرچه ممکن است اما وقوع نبود و آن مؤسس و مردف و مجرد بود به هر یک موصول و مخرج یا موصول

مخرج یعنی مقید موسس موصول غیر مخرج و مقید موسس موصول مخرج و مقید مردف موصول غیر مخرج و مقید
مردف موصول مخرج و مقید مجرد موصول غیر مخرج و مقید مجرد موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل و
خروج بعد از روی ساکن جائز ندارند عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت واما نزدیک کسانیکه
وصل ما بعد از روی ساکن جائز ندارند ازین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود یعنی واقع نشود و آن ا مقید
مردف موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن در روی یعنی ردف و روی و وصل اما سکون
ردف و روی مقید ظاهرست اما سکون وصل بجهت نبودن خروج ما بعد آن و وقوعش در آخر شعر که جز
ساکن نبود ب مقید مردف موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود
که بر وصل متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید موسس موصول مخرج چنانکه
لم تحتملها و لم تراقبها پس الف اول تاسیس ست و لام و قاف دخیل و با روی مقید و ها وصل و الف آخر
خروج و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد معهذا این قافیه نزدشان
هم جائزست پس تکرار الف او لام با از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یعنی گویند که این هر دو از حروف قافیه
نیستند آری تکرار آنها صنعت لطیف و با روی نهند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر
مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در قاضیها و دانیها مطلق مردف شمرند و مطلق مردف
موصول چیها ای شناخته محیدان ردف بود و ها روی مطلق و الف وصل ب مقید موسس موصول
غیر مخرج در بصورت چون نوی و وصل ساکن باشد و اصل در کلام عرب آنست که چون دو ساکن
متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و در دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لا محاله روی از
حروف مد بود و وصل های ساکن چنانکه در قاضیه و حامیه یعنی حکم کننده آن و حمایت کننده آن و امکان تلفظ
این نوع هم مثل اول ظاهرست و کسانیکه انکار این کنند تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یا ردف
شمرند و با روی و قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تجویز این دو نوع یعنی مقید موسس موصول مخرج و مقید
موسس موصول غیر مخرج اقتضای آن کند که تعریفیکه خلیل قافیه را کرده است بیان چنانکه در صدر این فن
است هر قولیکه در اول قافیه گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را شامل نباشد چه دخیل و تاسیس درین
درین دو صورت ازان تعریف خارج باشند زیرا که بحکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر با ساکن
اول مع حرکت ماقبل است و بر معنی صرف با و ها و الف از لم تحتملها و حرکت ماقبل ها داخل قافیه
باشد و لام که دخیل ست و الف که تاسیس و حرکت ماقبلش که رس باشد خارج بود و همچنین در قاضیه و حامیه یا
و حرکت ماقبلش و ها داخل باشد و الف تاسیس و حرکت ماقبلش و ضاد و میم دخیل خارج بود اما آن

تعریف بنا بر آن ست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد یعنی نه دخیل درین هر دو صورت تاسیس و دخیل پس
نیست بل آنچه تاسیس و دخیل و رس بینما بحقیقت از قبیل لزوم مالایلزم ست چه قافیه اول مطلق مجرد موصول
و ثانی مردف مقید ست پس صادق نیاید تعریف آن حروف مضایقه ندارد بل نشاید ج مقید مجرد موصول
مخرج چنانکه علم المطلبا و لم یحصبا یعنی صاحب نشد از اسب بار روی مقید و ها وصل و الف خروج ست و منکران
این نوع تکرار بار را از لزوم مالایلزم شمرند و با روی مطلق شمرند و الف وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج
شمرند و اگر بدل یایی از حروف مد بود چنانکه در صلاها و هماها بالای آن بر آمده و هدایت او کرد قافیه مطلق
مردف موصول شمرند چه الف اول ردف و ها روی مطلق و الف ثانی وصل ست و مقید مردف موصول
غیر مخرج و درین صورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد مثالش ساده
و آماده بسکون ها پس الف روی مقید و های تانیث وصل و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند پس ها
را روی مقید و الف را ردف گویند این ست انواع قوافی والله اعلم

فصل پنجم در عیوب قوافی نزدیک عرب

عیبهای که تعلق بقافیه دارد یا راجع ست با حال حروف
و حرکات قافیه یا راجع بیت و صنعت اول منقسم ست باقسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف
قافیه ست هر یک از انها مبتلی عیوب متعلق باشد اما آنچه تعلق **تاسیس** دارد دلیل بیش تواند بود و چنانکه
حرف واحد معنی ست و آن جمع قافیه موسس و قافیه ناموسس باشد در یک بیت مثل سالم و سلم
و این عیب بعینه اقتضای وجود و عدم رس کند چه وجود تاسیس مستلزم رس باشد و عدم تاسیس مستلزم
انتفای رس بود و چند تاسیس و رس عیب این اختلافی دیگر تصور نیست و اما آنچه تعلق به **دخیل** دارد دو اختلاف
اشباع بود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود مثل کامل و بابل یا بضم و فتح بود مثل کامل
و قابل یا بکسر و فتح مثل مقابل و قابل و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع ج بود یا جمع موسس و ناموسس
جمع قافیه که دخیل و اشباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع ست بجمع قافیه موسس و ناموسس چه
دخیل تابع تاسیس باشد پس فقدان دخیل موجب انتفای تاسیس بود و این جمع نزد عرب جایز نیست
آری نفس ای عجم جایز دانند و اما آنچه تعلق به **ردف** دارد دو نوع تواند بود **ا** جمع مردف تام و ردف مثل
حال و حول **ب** جمع میان واو و الف هر دو ردف مثل عمود و عماد **ج** جمع میان یا و الف هر دو ردف
عمید و عماد **د** جمع میان واو و یا ماقبلش مفتوح بود و ما مضموم مثل قول و قول **ه** جمع میان واو و یا ماقبلش
مفتوح بود و الف مثل قول و قال **و** جمع میان یا و یا ماقبلش مفتوح بود و یای دیگر مانند قول و قیل
جمع میان یا و یا ماقبلش مفتوح بود و یا ماقبلش مثل زیل و ذیل **ح** جمع میان یا که یا ماقبلش مفتوح بود و واو

مثل ذیل وطول طا جمع سیان یا آنکه ما قبلش مفتوح بود والف مثل ذیل وذال **ی** جمع سیان
واو ویا ما قبل هر دو مفتوح مثل قول وذیل واختلافی دیگر ممکن بود وآن جمع باشد میان واو ویا
هر دو هر مانند عمود وعمید اما آنرا از عیوب نشمرند و لیسار سید غدغه سے آرند لیکن احسن همان است که
مره آنکه صحیح نبی باشد وکسانیکه واو ویا را که ما قبل ایشان مفتوح بود ردف نشمرند نزد یک ایشان از ین
نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود وآن همین نوع دهم بود که مذکور شد چه نزد ایشان حرف مذکور
از حروف قافیه نیست تا اختلافش بعیوب قافیه تعلق بگیرفت و شش نوع دیگر که پیش از آن نوع
مذکور باشد وآن شش از چهارم تا نهم بود داخل بود جمیع مردف ونامردف یعنی هر چه مره نباشد ردف
نبود و اصناف عیوب متعلق بحروف بعد حذف این هفت نوع سه نوع اول پیش نبود که در آنها حرف
مره باهم مختلف بود واما آنچه راجع بود با حذو ههمین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای
اختلاف حذو کند وبر عکس یعنی اختلاف حذو مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد واما آنچه راجع بود بار **وی**
سه صنف بود یکی آنچه روی در دو مختلف باشد وآن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریب المخرج مثالش
ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان * وربحه غیر محض الخیر خسران * چه نون ومیم قریب المخرج را روی
ساخته ودیگر آنکه قرب مخرج در دو معتبر نباشد مثالش **ع** خلیلی سیرا واترکا الرحل اننی * بمهلکة
والعاقبات تدور * فبیناه یشری رحله قال قائل * لمن جمل رخو الملاط نجیب * که را وبا را با وجود بعد
مخرج روی ساخته وصنف دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه بود وآنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم وکسر بود
مثل عمر و قدر یا بضم وفتح مثل عمر وشجر یا بفتح وکسر مثل حجر و نمر وصنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود
وآنهم سه گونه بود بر قیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم وکسر مثل **ع** زعم البوارح ان رحلتنا غدا * وبذاک
اخبرنا الغراب الاسود * لا مرحبا بغد ولا اهلا به * ان کان تفریق الاحبة فی غد * یا اختلاف بضم وفتح مثالش
ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان * وربحه غیر محض الخیر خسران * واختلاف بفتح وکسر مثل فقالوا
وبالی لیکن اگر شاعر التزام عیب نماید چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول وسوم کسره
روی ودر دوم وچهارم ضمه آنرا لازم گرفته **ع** اتتم الکراد المجوس وقد عصوا * وترکت شیخا من
تراه تمیم * فان تمسنی ربی بنصا وحیة * اصلی صلوة کلها واصوم * وان دام هذا العیش یا بنت مالک
ترکت صلوة الخمس غیر ملومهم * انا شیخی یا رب قد حمت قائما * انا حیک عمیا وانت کریم * واما اختلاف
بوجود توجیه وعدمش یا بوجود مجری وعدمش نحیکه قافیه مطلق را با مقید بهم آرند از اعتبار خارج بود چه اقتضای
ازالت تشابه کند اصلا ومطلقا واما آنچه راجع **وصل** بود هم بر سه گونه باشد وآن اختلاف بود

بود و یا بیاو و الف یا بالف و یا و بحقیقت راجع باشد باختلاف مجری یا بجملهٔ اختلاف مجری مستلزم اختلاف
وصل ست و بالعکس و اما اختلاف وصل بجمع یکی از حروف مد باها و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و
اختلاف بوجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم
نوع بود چه یا بجمع واو و یا بود مثل فخطابه و کتابهی یا بجمع واو و الف مثل لم یطلبهو و لم یطلبها یا بجمع یا و الف مثل
لکتابهی و کتابها و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ که حرکت ماقبل خروج باشد و حکم اختلاف خروج بجمیع و عدمش
هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائیکه بحروف و حرکات متعلق نبود
یا بسبب ماده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه
را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل آید مثلا ابراهیم را ابرهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد مثالش
س الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم + یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم + و یا لفظی را قافیه کنند
که معنی را بآن اختصاصی نبود مثلا اگر قافیه مجرد مشهور باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد اسم باری
او تعالی را و د و و ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود چه مقصود آنجا ذکر او تعالیست اسمیکه باشد
و یا لفظی را قافیه کنند که جزو معنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود و این را تضمین نامند مثالا در شعری که
قافیه کرم و علم باشد بعضها انما لفعل قافیه کنند بعضی اول بیت یکبار و دیگر بیت فاعلی علی الاحمال سه صنف باشد اما
انچه البته نشاید که ایراد کنند یعنی بهیچگونه روا نبود و اگر کسی ایراد کند آن را شاذ شمرند که دیگری تبعیت و قیاس آن
روا نباشد و انچه ایراد آن قبیح بود و اما استعمال آن شعرا از روی ضرورت اتفاق افتد و انچه استعمال آن
بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی
اقوا ست و آن اختلاف مجری باشد والبته روا نبود بهر رکتی که باشد کذا نقلا عن القطاع عن سیبویه و یونس و
ابی عمرو ابن العلاء قال و اما المرفوع والمجرور فکثیر جدا کذا فی النهایه الا ان ماضی اختلاف فتحه با غیر آن اصلا
جائز نمیدارد و بقیاس اختلاف الف ردف با غیر آن و ابن جنی جائز میدارد و لکن مستقبح میپندارد و
شارح خزرجیه گوید اقوا اختلاف مجری بضمه و کسره است و اما اختلافش بفتحه و کسره یا ضمه موسوم است
باصراف بصاد و سین و در مصنف علام چون اصراف در نهایت اقوا الندا بکرآن جدا گانه نپرداخت
و اقوا ماخوذ ست از قوی الحبل یعنی یک تا رسن را کنده کرد از بعض دیگر بزیادت بعضی از حرکات
بعض در ضمه و کسره و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زاد ست و چون این عیب غالب
آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده این عیب را اقوا نام کردند دوم **اکفا** ست
و آن اختلاف حروف روی باشد بی اعتبار قرب مخرج و هم البته روا نبود و اکفا ماخوذ ست از اکفاء

یعنی بر گرد انید او را و این عیب نیز شاعران تجاوز روی بر یکدیگر دانند اکفا البیت بمعنی گلیمی بر خیمه پوشانید تا آنگه بزمین رسانید پس گویا این عیب می پوشد بیت را تمامه و بعضی بر آنند که اکفا اختلاف حروف روی بود و بشرطیکه قریب المخرج باشند ماخوذ از کفو بمعنی مثل و در این عیب نیز حروف قریب المخرج مثل دیگرست یا از کفا فلان فلانا مائل کردم فلان را و درین عیب نیز قریب المخرج را مائل بحرف دیگر کنند استوی گوید اکفا

مولدین را جایز نیست سوم **اجازت** ست و آن اختلاف حروف روی باشد بشرطیکه در مخرج متقارب باشند مانند تا و طا یا سین و صاد و این اختلاف نوعی ست از اکفا ظاهر این قول صحیح نیست چه در اکفا حسب تصریح مصنف ... ملاحظه اعتبار قرب مخرج ست و در اجازت اعتبار قرب مخرج پس اخراج و نوعیت یکی از دیگری بعضی نسبت دیگری چگونه درست بند و مگر آنکه گویند معنی قوله بی اعتبار قرب مخرج است که قرب مخرج در آن شرط نیست باشد یا عطف المرادف لما ... صاحب ... الاکفا اختلاف الروی فی ... فان یکن متشابه المخرج او بخط فهو قد سهلا یعنی اکفا عبارتست از اختلاف روی پس اگر متشابه و متقارب بود مخرج یا بخط پس آن اختلاف سهل ست یعنی قبیح نیست بل کمترست ... از این کلام پیداست که اکفا مطلق اختلاف روی است اختلاف متقارب المخرج و بعید ست از آن اما صاحب مفتاح و خزرجیه و دیگر عروضیان گویند اختلاف روی متقارب المخرج را اکفا گویند و متباعد المخرج را اجازت و این معنی بر عکس اصطلاح مصنف ست و اجازت نزد بعضی از تجاوز ست چه این عیب هم متجاوز از حد ست و برای مهمله نیز خوانده اند از جوار بمعنی همسایگی و همزه افعال برای سلب ست یعنی سلب حق همسایه و نقض عهد و درین عیب هم سلب حق قافیه مگر مجاورت چهارم

سناد یعنی هر عیبیکه قبل روی باشد کذا قاله ابن جنی یا اختلاف حرف یا حرکت قبل روی یا بعد آن باشد قاله الزمانی ماخوذ ست از سناد القوم آمدند قوم فرقه فرقه بدون رئیس که ایشان را جمعیت اجتماعی نبود و سیر کنند یا از سناد بمعنی ناقه قوی هیکله و آن چند نوع بود اجمع موسس با ناموسس مثل عالم و مسلم سیوم مردف و نامردف مثل توصیه و تقبیه ... اختلاف ردوف مواو و الف مثل طول و قال یا بیا و الف مثل حال و قیل و اختلاف ردف بیای غیر مدکه ما قبلش مفتوح بود و با مد مثل ذیل و جیل ... اختلاف توجیه مانند قتل و بل و دل مخفی نماند که نوع ششم سناد باقی ماند و آن اختلاف اشباع ست یعنی حرکت دخیل مثل عالم و عالم بکسر لام و فتح آن و سه قسم اول از سناد روا نبود چهارم قبیح بود اما استعمال کنند سناد حذو کم بسیار استعمال کنند و قبحش از نوع چهارم کمتر بود و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا این عبارت در فصل سوم نیز همچنین گذشت و در همه مواضع چون این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند و شعر تمام و حالی اگر از مطلق سناد خالی باشد آنرا تام نامند و اگر از سناد مستقیم

تقاضا سرو باشد از مذهب باشند نیز ایطا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در لغت پامال کنانیدن چیزی با
گویند اوطاه فرسه بر انگیخت اسپ خود را بر وی تا پامال گردد و چون ازین عیب نیز قافیه ذلیل و پامال میشود لهذا
باین نام مسمی کردند و گویند که ماخوذ است از ایطاء بمعنی مواطاة یعنی موافق شدن و این قافیه هم موافق اول بعینه باشد و در لفظ اعاده
اشارتست بآنکه در مفهوم ایطا تکرار قافیه لفظا و معنی معتبرست و لهذا در مابعد آنچه تکرار لفظا و اختلاف معنی است
از ایطا خارج ساخته مثل لفظ عین مشترک امثالش و همین ست راجح نزد جمهور از معنی ایطا لیکن نزد خلیل تکرار
لفظ قافیه با اختلاف معنی نیز داخل ایطاست الا باختلاف اسم و فعل از ایطا خارج باشد مثل ذهب بمعنی زر و رفت

و چندانکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و ای زیاده بود و مراد از نزدیکتر کمتر از هفت بیت است پس اگر بعد
هفت بیت مکرر آرند قبحش کمتر باشد زیرا که چون کمتر قصیده مشتمل بر هفت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت
گویا اعاده اش در قصیده دیگرست و همچنین اگر تکرار در میان فن و مصنوعی دیگر باشد مثل آنکه اولا در تشبیب آورده
بود و ثانیه در مدح اعاده نمود مضایقه ندارد کذا قال السکاکی و ایراد لفظ مشترک مانند عین بمعنی مختلف ایطا نبود زیرا که
برای تحصیل تشابه اختلاف معنی کافیست ازین قبیل ست لفظ الناس که اول [illegible] باشد نزد ابن جنی لیکن
نزد ابو علی فارسی نیز ایطاست چه الف و لام در علم [illegible] و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود
و تصریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلاف فعلا مقتضی اختلاف لفظ با معنی کند مثلا رجل و الرجل یکی
نکره و دیگر معرفه درین هر دو لفظ اگرچه اختلاف لفظی و معنوی [illegible] شده [illegible] چه الف لام تعریف
کلمه [illegible] است [illegible] ببعضی [illegible] ایطا [illegible] الف و لام [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بیای اطلاق [illegible]
بیای متکلم که مضاف الیه بود [illegible] امثال این ایطا [illegible]
ست [illegible]
اطلاق مفید معنی نباشد و قوله امثال این معنی [illegible] اختلاف معنی [illegible] مثل [illegible]
مانند الک لی مالک [illegible] و مضروب [illegible] الرجل و الرجل و الضرب و تضرب امثال این ایطا بود [illegible]
که در نسخ کتاب [illegible] یضرب و تضرب اول بیای تحتانی و ثانی بتای فوقانی دیده شد و آن خالی از [illegible]
چه حکم مخالف الرجل و رجل بسبب [illegible] یضرب و تضرب نیز ایطا نباشد چه اتصال
یا و تای بمضارع تضرب کمتر از اتصال الرجل [illegible] و همچنین اختلاف معنی [illegible]

متعلق دیگری بیت الظاهر آنست که هر دو تای فوقانیه باشد یکی مونث غائب و دیگری مذکر مخاطب و
درین صورت کلام مصنف علام هیچ غباری ندارد چه اختلاف لفظی و معنوی درین هر دو ظاهر نیست پس
ایطا باشد هو مذهب الاکثرین کذا فی النهایه ششم تضمین و آن تعلق آخر بیت بود با اول دیگر بیت یعنی
آخر بیت اول با اول بیت ثانی مثالش ع وهم وردوا الجفار علی تمیم + وهم اصحاب یوم عکاظ انی + شهدت
لهم مواطن صادقات + شهدن لهم بصدق الود منی + لیکن اگر شاعر التزام این عیب نماید عیب نباشد مثالش
خلیل گوید ع یا ذا الذی فی الحب یلحی اما + والله لو حملت منه کما + حملت من حب رخیم لما + لمت علی الحب
فذرنی وما + الحب فی نستذکری بما + اثبت الا انی عنیا + انا بباب القصر فی بعض ما + الملک من تیمه هیم
اودی به + شبه غزال بسهام رمی + اشعار سهاه ولکن عیناه سهام لهما + اراد قتلی بهما + و دوری حی
خسرو گوید ع در حسن کسی نماند او + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پای تو بوسد اما
نالی تو بسوی او که تا بوسد پا + چنانکه در پیشتر گفته آمد در همین فصل و اگر اول بیت ثانی محتاج بود با آخر بیت اول
آن التعلق نباشد کذا فی النهایه و این تضمین غیر آنست که در صنعتهای شعر آمده و آن یعنی تضمین که در صنعتهای شعر
آمده ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود مصرعی یا بیتی که بر همان وزن و قافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد
یعنی استناد یا تمثیل است آنچه واجب بود ایراد آن از علم قافیه شمرده شد والله اعلم مخفی نماند که از القاب
عیوب سه لقب دیگر است که آنرا مصنف علام نیاورده یکی اصراف که عبارتست از اختلاف مجری یعنی حرکت
مخالف بعید مثل فتحه با ضمه و کسره دوم اقعاد که عبارتست از اختلاف عروض در بحر کامل مثل اتعاب
از عروض سالم جانب عروض محذوف در یک قصیده و آنرا در سکافی عبارتست از تغییر عروض بوزن غیر معتاد و گو
در غیر کامل باشد سوم تجرید و آن اختلاف ضرب است در قصیده واحده هر بحر که باشد و اهل فن اقعاد را از
عیوب قافیه از جهت شمرده اند که عروض صلاحیت قافیه بواسطه تصریع میدارد پس از آنکه همچنانکه نقصان عیبهاست
را در تناسب قوافی عیب میشمارند زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند مثل التزام واو یا در
ردف و التزام دخیل بحرف واحد و این را اعنات و لزوم ما لا یلزم خوانند

فصل ششم در حروف و حرکات قوافی نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف

حرف تاسیس را در شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع موسس با غیر موسس بی تکلف رواست چنانچه حاصل و
بیدل را با هم قافیه میسازند و کسانیکه اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و ایشان دخیل را مالک
نامند چه میان دو حرف لازم التکرار واقع شده و حال ایشان همان است که حال کسانیکه بر
اوزان خاص عرب شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود زیرا که دخیل تابع

تاسیس بود بغیر آن یافته نشود پس عدمش موجب انتفای دخیل بود و اندر حرکات رس و اشباع
که حرکت ماقبل تاسیس و حرکت دخیل باشد ساقط شود یعنی لازم نباشد در ردف در پارسی
هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن خواه آن حرف صحیح بود یا واو و یای مجهول
یا واو و یا که قبلش فتحه بود و واجب بود که در همه قصیده یکحرف بود بعینه ساکن بود و بسیاری از اهل فن ردف
را خاص کرده اند بحروف مد یا واو و یا ساکن قبلش مفتوح که قبل روی بدون توسط متحرکی واقع شود
و حروف ساکن غیر مذکوره را که قبل روی بی واسطه افتد قید نامند و تکرار قید را واجب دانسته الا بضرورت تنگی
قافیه گاهی بحرف متقارب نیز اکتفا نمایند و از آن است قول سعدی ع چه روم و چه شام و چه بر و چه
بحر همه روستا نید و شیراز شهر + و از همین قبیل است الف و هی ع چه گفت آن خداوند تنزیل وحی +
خداوند امر و خداوند نهی + اما بدون قرب مخرج قبیحتر بود چنانکه صاحب گلشن راز گوید ع همه دانند
کین کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + و مثالش در شعر منوچهری نیز دیده شد چنانچه گوید ع نوروز
در آمد ای منوچهری + با لاله سرخ با گل حمری + و حرکت ماقبل ردف یعنی حذو یکحرکت بعینه بود پس کسیکه
این بیت گفته است ع هر روز به دمشق و شاعر که او طوسی بود + چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود +
از این دقیقه غافل است اما اختلاف حرکت اشمام با غیر آن جائز است مثل خواب و ناب مثال ردف حرف
غیر الف و یکی [illegible] در و سوز یعنی [illegible] تیر و شیرهای معروف و در فیکه یا واو معروف
ماقبل [illegible] باشد چنانکه دور و نور و [illegible] یای معروف مشابه باشد چنانکه دیده و دیده یعنی اکثر
مثال ردف حرف علت است و از این قبیل است جمع میان یای مجهول در کلمات عربی که تا الان در فارسی
شهرت یافته انوری گوید ع [illegible] دیم از سخن [illegible] عجیب دارد + [illegible]
اما جمع میان واو معروف و مجهول و یای معروف و مجهول بعضی عروضیان و قافیه دانان مثل [illegible] جایز
و مستحسن [illegible] کرده اند [illegible] نوشته و بعضی اول را جایز و ثانی را ناجایز گفته مثل شارح خزرجیه اما
تحقیق آنست که جایز است نهایت کار اینست که نامستحسن باشند بلکه در کلام بسیاری از قدما و متاخرین
بکثرت یافته شود و سنائی گوید ع با وجودش ازل پدید آمد + با بقایش ابد پدید آمد + و در این باب
ظهوری ع عشق آورده در دست تیز مرا + کند [illegible] عقل کرد تیز مرا + خلوت خاص حسن [illegible] عشق جگر +
که بدون کرده است تیز مرا + خوش ظهوری [illegible] + کرده [illegible] که سوز مرا + و نیز او راست ع
[illegible] شهر [illegible] پر شور است + [illegible] + چه [illegible] بالا [illegible] + [illegible]
[illegible] + [illegible] سنائی راست ع [illegible] آب و گل [illegible] + [illegible] چشم [illegible]

و عجب تر آنکه خود مولانای جامی گفته است بیت: من نه تنها خواهم آن خوبان شهرآشوب را + کیست در شهر آنکه
خواهان نیست روی خوب را + و نیز در سلسلة الذهب فرموده بیت: که فرو رفت در ته کاریز + آب آن غله
کشته پالیز + چه پای پالیز بتحقیق معروفست نه آنکه بر قول عوام مجهول دانند و مثال حرفهای دیگر پس
حرف را در گرد و مرد و سین در دست و بست و کاف در بکر و فکر بدانکه اکثر اهل فن این حروف را در الفاظ عجم
باستقرای خود منحصر در ده حرف گفته اند یعنی با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و ها مثل برو جو
تخت و بخت و خورد و برد و بزم و رزم و دست و مست و دشت و کشت و نغز و مغز و گفت و سفت و
بند و پند و چهر و مهر لیکن استقرای ایشان ناقص است چه حروف دیگر نیز یافته میشود مثل تا در تنگ
و جیم در [illegible] و لام در کلک و بلغ و تلخ و یا در ریگ و پیک و کاف مثل چکس و میم در چمچه اما در الفاظ عربی حصر نیست لیکن
تکرارش واجب است مثل عذر و عذر و فکر و بکر و حبیب و عیب و قول و نول و امثال آن و اما **روی**
باشد که آن حرف بوده باشد که دو حرف بود اول را مفرد خوانند دوم را مضاعف و روی مفرد باشد که
حرف مد بود مانند الف در [illegible] و واو و یا در [illegible] و نهی [illegible] و پیلو و شبیه یا در دعوی و معنی و شبیه واو در
نیکو و مینو را از شبیه یا واو [illegible] واو یا و واو مجهول است و باشد که غیر مد بود مانند دال در [illegible]
[illegible] مفرد حرف اصلی آخر کلمه باشد مثل آن استعمال یا دعا باشد مثالهای اول در کلام صنعت
گذشت مثال ثانی را است مزد و در و بجز و دال در نشستند و خداوند و الف تا و بینا که بحقیقت حروف
زائده اند نه اصلی لیکن چون مشهور التکیب نموده اند از کثرت استعمال مثل حرف اصلی در جزو کلمه دانسته و آن
بحقیقت از ایطای خفی باشد که جائز داشته اند انوری گوید بیت: کسی چه داند کاین گوژپشت مینا
رنگ + چگونه مولع آزار مردم داناست + نه هیچ عقل به اشکال دور او واقف + نه هیچ دیده به اسرار
حکم او بیناست + و ثالث یعنی آنچه شاعر با دعای خود آخر کلمه قرار داده باشد اگرچه بحقیقت حرف اول
یا متوسط کلمه یا زائد مشهور التکیب یا کلمه مستقل بود قسم اول مثل دال در قافیه مصرع دوم این **بیت**
گرت دل جانب عقبی کشیدست + همان بهتر که از دنیا کشی دست + قسم دوم مثل را در قافیه مصرع دوم
این بیت: دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم + جراحتهای هجر از بوصل خویش کن
مرهم + قسم سوم مانند شم در قافیه مصرع دوم این بیت: با رقیبان منشین پیوسته و میرم زغم +
سیر و مرزین شهر تا کی چشم با برهم نهم + قسم چهارم در قافیه بیت ثانی این قطعه بیت: پای طلبم به
شکستی + من در حق تو چه کردم آیا + با پای مراد درست گردان + یا سوی من شکسته پا آ +
و روی مضاعف از حرفهای معدود نبود و شرطهای مخصوص یعنی چند حرف معین با شرائط

ف: عام است که [illegible] باشند [illegible] لام و بیش [illegible]

مخصوصه اما شرط اعلا آن بود که قافیه مردف بود و ردف یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد
هر دو در کلمه اصلی باشند بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضاعف ردف زائد نامند و ردف مده
را ردف اصلی و این شروط و حروف که مصنف علام در روی مضاعف آورده ایشان در ردف زائد بیان
کرده اند و حرف اول یا بوده مجهول الحرکه باشند مراد از حرکت مجهوله حرکت مخالف است مثل حرکت زای پارس
و کاف کوهسار اول ست از روی مضاعف و مثل حرکت سین و تای راست بوقت اتصالش بحرف متحرک
و مثل هست شود اما در قافیهای که روی مضاعف افتد باستقرا معلوم شده است که حرف اول یکی از این هفت
حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون و زا که درین لفظها مجتمع اند **سخاش ترف** و حرف دوم یکی
ازین شش حرف باشد با و تا و جیم و دال و سین و کاف که درین لفظها مجتمعند **سکت بجد** و وقوع آن هر دو
در امثال این کلمات است راست نیست چه الف و یا ردف ست و سین و تا درین هر دو روی مضاعف
ست و در باقی الفاظ نیز همین قیاس درست بیست داشت گوشت این لفظ باستقرا لفظی بنظر رسید
مراد نیست که لفظی پیدا شود ردف و روی مضاعف باشد و اگر کلمه دیگر را لفظی یابند بهمین معنی قیاس باید کرد
یافت بوفت زنفیت ساخت جفت وخت کاشت اسکاب شین و کاف این لفظ بعید زنظر راقم
الحروف در کتب لغت نگذشته شاید مصنف در کلمه یا دیده باشد که شک بضم اول و سکون ثانی
... باشد که در ... آن ... البرهان ... بضم اول گراف که بعربی آنرا سکیخ گویند
... بضم اول و سکون ثانی مجهول ... ودال ... حقیقت که آنرا آس گویند کذا فی البرهان این لفظ
... نام ... پارس بمعنی فارس ... آن باشد و بمعنی ... و نام ... بن سام
بن نوح علیه السلام هست ... مصنف آنست کذا فی البرهان کوفج با واو مجهول
... صاحب فرهنگ ... و برهان تحقیق ضبط کرده اند و از کلام مصنف
علام سکون ... معلوم میشود شاید ... لغت آمده باشد ... اول ثانی ... فارسی ...
که ... درخت ... بعربی ... گویند کذا فی البرهان اما با کاف دیده نشده شاید مثل کاشک ... کرده باشند
غنیر ... بکسر اول و یای مجهول و زای فارسی زده امر ... که بمعنی ... دست و پا ... باشد ... بزیادت دال چنانکه مصنف آورده دیده نشده شاید که در بعض نسخه نا ... کرده باشند یا
بمعنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که ناقلین آنرا تصحیف کرده اند ... واو مجهول بمعنی نشاط و اندوه
از لغات اضداد است کذا فی اللغات اما دال ... حال ... قیاس باید فرمود و این دو حرف روی
مضاعف که ساکن بود چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یک حرف شمرند چنانکه در اول کتاب

گفته ایم و روی مقید باشد بی توجیه یعنی حرف روی و ماقبلش همه ساکن بود چه قبل روی یا ردف باشد
که آن نیز ساکن بود و این جنس قافیه تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع سواکن واما اگر در تقاطع
باشد اتصال این دو حرف روی مضاعف بما بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر بحرف ساکن
بود چنانکه در انقطاع هستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند بر وزن فاعلن و اگر اتصال شان
بحرف متحرک بود چنانکه گوئیم راست شو اگر یکحرف دزدیده شود ای حذف کرده آید تا بر وزن فاعلن شود
روی را یک حرکت بیش نباشد و اگر هر دو حرف مستوفی در تلفظ آرند و یکی را هم حذف نکنند تا بر وزن مفتعلن
نشود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک لی
وصل باشد چه وصل متحرک نباشد و بر جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل مثل راستی
اسم مجری با نحرکات لائق نباشد که وصل بسته باشد یعنی به حرکت حرف ثانی و حرکت اول را یعنی
حرکت حرف اول را آن اولی که با سمی دیگر خوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی نقطه شعر
باشد چنانکه راست شو بر وزن مفتعلن یا بر وزن فاعلن باشد و کلمه شو ردیف بود و بوصل کدام یک متصل نباشد
اسم مجری بر آن حرکت لائق نباشد چه مجری عبارتست از حرکت ماقبل وصل و این حکمها که گفته آمد خاص است
باین لغت فارسی و اما **وصل** حرفی زائد باشد که بعد از روی آید و تکرارش واجب و فرق میان روی
و وصل آنست که کلمه بدون روی معنی باشد یا معنی دیگر خلاف جنس معنی با آن مثل کرد و درد چه اگر دال
را از آخر شود و بنماید کر و در باز معنی ماند لیکن نه از جنس کلمات سابقه و بدون وصل با معنی ماند از جنس
معنی سابق مثل کارم و دارم و اگر کلمه منفصل نبود احتراز است از ردیف که منفصل باشد خواه مشهور الترکیب باشد
چنانکه میم درین بیت ـــ رفت آن شوخ و خبر هست ز هجران کارم + طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان
دارم + خواه مشهور الترکیب نباشد مانند ها درین بیت ـــ اگر آرم بکف جای زر و در چرخ چون لاله +
بود با خون دل روی مکرر پیاله بر کاله + چه حرف ها در آخر لاله و پرکاله از اصل است برای اظهار فتحه لام و لهذا
در جمع حذف شود مثل لالها و پرکالها و این ها اگرچه بنیک تلفظ در نمی آید و لهذا مختفی خوانندش لیکن در آخر کتابت
ملفوظ شود و بازای حرف افتد و بعضی گفته اند وصل یکی از این شش حرف باشد تا و میم و شین و یا
و دال و ها چنانکه در گفت و همچنین در کشتم و مهتر و کشم بخشش و رفتنی گوید و دال قلمدان نیز مثل آنست و گفته
می آید لفظ می بدان در تمثیل دخل نیست و مقصود از ها ی گفته ست که درین جمله مستعمل واقع شده و یای
جمع مانند عمها و ستمها و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا گوئی تو درین سخنی
بیا سه معروف امی تو درین سخن هستی و مقصود از تمثیل سپاسی سخنی ست نه یای گوئی که الا سخنی

یا صفت یعنی یای توصیفی چنانکه خوش سخنی بل در لفظ سخنی خوش یا در نسبت چنانکه در شهری و بابای ت
وازین قبیل ست دهی و شیرازی و صفهانی دیگر باشد یعنی یای خطاب و توصیفی و نسبت حرف ...
ورای حروف شش‌گانه مذکور شبیه یا که در نکره آید مثلا تو لی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل یعنی فعل ...
تقدیرش کنند چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گوئی اگر گفتمی و کاشکی گفتمی و بخواب دیدم که گفتمی و دیگر حاصل عبارت
من حیث الترکیب آنست که این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد یا در فلان و فلان دیگر باشد
وشبیه یا دیگر واین شبیه یا دو حرف باشد مرکب از الف و یا که آنرا یای مجهول نامند تفصیلش در صدر کتاب
گذشت و سه یا گرفته اند یعنی در وزن حکم یک حرف داده اند مخفی نماند که یای توصیفی نیز یای مجهول است
پس آنرا هم در یای شبیه یا داخل کردن مناسب بود و نیز برای دفع نقض حصر از جانب بعض مذکور
میتوان گفت که اینجه داخل ست در حرف یا که از حروف شش‌گانه مذکوره ست و عام ست از معروف
و مجهول و به معنی که باشد از معانی مسطوره پس حصر بالنسبت این حروف باطل نشود و نیز الف ندا چنانکه گوئی
پسرا ایمی هلے پسر و الف جمع مثل اسیران و فقیران ازین قبیل ست یعنی از قبیل وصل ست و خارج
از حروف شش‌گانه مذکوره و همچنین کاف تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو
بود مانند پسرو و درین بیت ع بهر نظری نیکنی ای پسرو + چشم خوش تو که آفرین باد برو + و نون
مصدر چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل ست و خارج ست از حروف شش‌گانه و همچنین یا در
مثل شتربان و کاف فارسی مبدل از ها چون ملحق شود بیای مصدری و نسبت و الف و نون جمع و کاف
تصغیر مثل بندگی و خانگی و بندگان و بندگک و همزه مبدل از ها مانند بنده ام و شرمنده ام و همزه و یا به
یا بدل از ها مانند خامه من و جامه من و سین رابطه مثل خدا نیست گدا نیست و نون و دال جمع مثل کنند
و سالنه بر طالب تحقیق درین موضع یعنی در تعیین حروف وصل آنست که هر حرف ساکن که جاری مجری این
حروف شش‌گانه یا مجموع حروف مذکور باشد که به روی مطلق پیوندد تا کلمه بآن حرف تمام شود از قبیل ...
بود و مانند که قدما الف اطلاق برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او درین مصرع مثلا
ع آهو که بریده دشت میکند دودا + واز قبیل وصل شمرده و استعمال آن الف اصلا و مطلقا
خلاف است چه عرب الف و واو و یا را باشباع حرکات اواخر کلمات حادث شود و عجم را اواخر کلمات
متحرک نباشد پس احتیاج ست که درا افزودن و آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از
لغت لهذا متاخرین آنرا مطلقا ترک کرده اند خروج درست آنست که در پارسی خروج نیست
از جهت آنکه وصل متحرک نیست و خروج پیدا نمیشود مگر از تحرک حرف وصل و بابن سبب ...

عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف قوافی
پارسی خروج نیاورده ست و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و ساکن دیگر متصل گردد آن
ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش و بستدمش دال رویست و میم وصل و شین خروج
و باشد که خروج بی حرکت وصل با و پیوندد چنانکه گوئی پیشش و خویشش چه را رویست و یا وصل و شین خروج و
این قول مشهور و متعارف ست و عدم ذکر یوسف عروضی خروج را مستلزم انتفای آن نیست چه بسا
چیزها در وجود الا مر از نظر موجد بین مخفی میماند همچنانکه بحر متدارک را خلیل نیاورده بل بعد او اخفش بران مطلع گردید
اما مقبول ست فکذلک الخروج و اینجا همین قدر بس ست و در ذکر ردیف زائد ازین گفته شود و بعضی حرف
دیگر را که بخروج پیوندد و همبرین قیاس که در اتصال خروج بوصل گفته آمد زائد نام نهاده اند و مزید نیز گویند چنانکه
درین قافیه گوئی بستدهمت دال رویست و هائیکه در حال حرکات همزه در تلفظ بدل است یعنی
آن هائیکه وقت تحریکش همزه یا شده وصل و میم خروج و تا زائد و ازینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده میت و بسته میت
یا حرف دیگر بیاید زیادت شود بلقبی دیگر احتیاج افتد چنانکه بعضی عروضیان آنرا نائره
نام نهاده اند یا زائد زیادت از یکحرف روا باید داشت یعنی حرفیکه بعد از زائد مزید شود آنرا لقبی دیگر باید نهاد
یا باید گفت که گاهی زائد مشتمل بر دو حرف باشد تا اینحرف نیز در آن مندرج باشد و شاید که ازین هم زائد
شود اسے بعد زائد و نائره هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت ؎ آن دل که بدست تو سپردیم بیاشکستیش
اے جان بدہ اکنون که بستیش + را ردف یا قید ست و دال روی و سین معامله و صل
و تا خروج و یا زائد و میم و شین معجمه نائره و تکرار این چهار واجب باشد و نائره در اصل معنی نافره است
یعنی نفرت کننده و چون اینحرف در آخر شعر واقع شود گویا متنفر و کناره کش ست و اولی آنکه هر چه بعد
از روی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب
ردیف شمرند باید دانست که این رای از اصطلاح مصنف ست و مناقشه در اصطلاح احدی نمیرسد
یعنی چون معنے ردیف آن گفته شود که مصنف در رابعه آورده لامحاله خروج داخل ردیف بود
لیکن مشهور نزد جمهور آنست که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هر چه اتصال یابد بکلمه دیگر بنحویکه مستقل
مستقل نشود و با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مزید و نائره
داخل قافیه باشد و قول بعض که سابق مصنف علام منقول فرموده مقبول گردد و سیاتی مزید
تفصیل و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل ها در قافیه این بیت ؎
چو مشکین طره ات را شانه کردند + بهر موئی دل دیوانه کردند + و گاهی غیر مکتوب محسوب بود

مثل یاد در قافیه این بیت ؎ کنون در هیچ جا ویرانه نیست + که در وی همچو من دیوانه نیست +
وگاهی مکتوب در قافیه معتبر بود نه در تلفظ مثل نون در قافیه این بیت ؎ آه ازین کافران سنگین
دل + که بپای دلند و سنگین دل + و بر **ردیف** در اصل خاص بود بزبان پارسی و شعری که مشتمل باشد
بر ردیف آن را مردف بصیغه مفعول از تردیف خوانند و متاخرین شعرای عرب از پارسی گویان فرا
گرفته اند و بکار می دارند یعنی باستعمال مے آرند و از آنست قول سکاکی ؎ ختام تنکر قدری ایها
الرشن + بحیاً و کم عمر صدری ایها الرشن + ولم یبق شیء غیر محمد کرک لی + وقد استعذبت بعذری
ایها المرتهن + چه قدری و صدری و عذری قافیه ست و ایها الرشن ردیف این ردیف جمع باشد یا کلمه
بعد از معنی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ ست و معنی اعتبار
نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد
بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود قوله اگر ردیف در همه قصیده جمع
شده است و قوله روا بود جزای آنست مثلاً اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد و ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک
آید و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه ست و بانفراد
هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو پادشاه ست هیچ معنی ندارد و رنه لفظ پادشاه مرکب از آن مشتمل بودی
بر معنی ملک و غیر آن اگرچه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابقی آن ملک ست و وقوع این جمله در موضع ردیف
یکسان باشد بی تفاوتی و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصرع مستلزم قافیه ردیف باشد
روا بود مثالش ؎ زر بهر بتان نثار کردم + سر بهر بتان نثار کردم + و چنانکه در کثرت اعتباری
نیست در قلت هم اعتباری نیست حتی که یک حرف هم بود چنانکه بیاید و چون معنی ردیف روشن شد
معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یک حرف باشد مثل حسین کردش و اگر زیادت باشد چنانکه
در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند همین بیان لازم آید که وصل را هم اعتبار نکنی
دادیا هم از حساب ردیف شمرده چه آنهم بعد روی بعینه مکرر شود و معنی کلمه بغیر آن تمام باشد گوئیم
اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف ست اما بسبب آنکه بی حرف وصل
استتمام کلمه قافیه و انقطاع آن نیست آنجا که بوصل متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف نیست
چه کالمتنی البائن ست و وصل را بقافیه تعلق زیادت لازم ست بخلاف ردیف و بآن سبب
اوردی یعنی ردیف را حکمی مفرد نهادن واجب پس میان او و ردیف فرقی ظاهر شد اما
در خروج بخلاف این ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان ایشان

فاصله گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود بعضی اکابر حاصل این جواب نوشته‌اند که مدار قافیه
بر استتمام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام میشود پس ردیف شی مباین است و همچنین خروج چه بواسطه
فصل میانش و میان روی حکم شی مباین دارد و بعده کلام مصنف علام را باین نهج مخدوش ساخته
که استتمام کلمهٔ قافیه پیش از خروج صورت نه بندد همچو نون بلبلان و شمعلان و دال خمند و کرمند و میم اسیرم
و فقیرم و تای محبوبست و محزونست پس انحروف را ردیف شمردن و حروفیکه پیش ازینهاست از قافیه
داشتن نامناسب است و اگر هر دو را از حساب ردیف شمرند بهتر است ازانکه یکی را در حساب دارند و یکی را
ندارند اما آنکه یکی متصل بروی است و دیگر متصل نیست موجب این نمیشود انتهت کلام بزرگ مذکور لیکن
تردد بنده مستهام بر محصل کلام مصنف علام این اشتباه اصلا وارد نیست چه خلاصه اش این است که باصطلاح
مصنف مدار قافیه و حروفش بر استتمام کلمه و شدت اتصال است پس خارج بودن ردیف متعارف
از قید استتمام کلمه ظاهر اما خروج از قید شدت اتصال خارج است از استتمام کلمه تا وصل و خروج را درین وصف
مساوی گویند و شدت اتصال منحصر است بوصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و روی وصل
فصل است لامحاله خروج از روی کالشی المباین باشد پس داخل ردیف بود نه قافیه و کیف لا که معنی ردیف
حسب قرارداد مصنف هم بر وصل است یعنی حروفی یا کلماتیکه بعد روی موصول یا غیر موصول مکرر شود
نه بروصل پس قول این معترض اما آنکه یکی متصل بروی است و دیگر نیست موجب این نمیشود مداخلتی است در
اصطلاح و هو باطل فان لکل احد ان یصطلح ما شاء بعد اسیم اسیرم و فقیرم وصل است نه خروج چنانکه معترض
آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل را نامند و هرچه متصل شود بکلمه روی بهیکه
با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا در قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن مصنف علام هم انکارش نمی‌نماید
بل این قول را بسوی بعض منسوب میکند و غیر اولی میداند انتهت منتهای کلام تا بید مصنف علام لیکن
میتوان گفت که با را مناقشه در اصطلاح نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا اولی میگوید و حاصلش اینکه اگر
مراد از استتمام حقیقی است پس استتمام کلمه روی حقیقة چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه بعد
حذف شین گردش گردم و بعد حذف میم گرد میماند و بهر تقدیر کلمه تام است و اگر مراد استتمام عرفیست
پس عرفا همچنانکه گردم را کلمه واحده دانند گردش را نیز کلمه واحده شمارند و شدت اتصال را در معنی اصلا
مداخلت نیست بالجمله حقیقة هر دو کالشی المباین و عرفا هر دو مانند جزو کلمه فلا فرق بینهما من حیث العلة

و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده است باعتبار خروج ای برای اعتبار خروج در حال تحرک وصل

احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل است

یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمهٔ دیگر مستقل متصل نبود وصل و خروج را داخل قافیه کرده شد بخلاف پارسی
که دران چون ردیف بعد قافیه متصل بود وصل متحرک و خروج را نیز داخل آن کرده شد و با سر سخن شویم یعنی

در صدد بیان اصل مدعا باشیم و گوییم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج ست **ا** ردف

ب روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف ۶ حرف دوم از روی مضاعف ه وصل این نسخه
در کتب معتبرهٔ محققه دیده شد و دلالتش بر معنی مرام او ظاهر و در بعض نسخ چنین دیده شد حروف قافیه در پارسی پنج ست
ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل و ظاهر انطباق این نسخه چهار حرف میشود نه پنج لیکن مراد
مصنف علام بر تقدیر این نسخه از روی مضاعف دو حرف ست تا وصل حرف پنجم باشد و عجب ست
از بعض ماهرین که ازین نسخه در اشتباهی افتاده اند یعنی حروف قافیه از ظاهر این نسخه چهار دانسته
خروج را از طرف خود افزوده حرف پنجم قرار داده اند حالانکه مصنف علام خروج را داخل ردیف مینماید و از
حروف قافیه نمی شمارد و تعریف ردیف بنحوی میکند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد
از جانبش تصور توان کرد که خواهد گفت ازین بحث روشن شد که حرف قافیه پنج ست و حرف پنجم

خروج و حرکات هم پنج ست **ا** حذو **ب** توجیه ج مجری ۶ حرکت مهمول که حرف اول روی مضاعف

را بود ه حرکتے که حرف دوم روی مضاعف را بود یا روی مفرد را بود در حال اتصال بمتحرکے

که بعد از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آنرا ردیف خوانند هرچه زیادت
از ردف باشد پیش از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و از قسم لزوم ما لا یلزم و آنرا بقافیه تعلق نباشد و اگر آن
مکرر لفظی باشد خواه یک کلمهٔ مستقل چنانکه گوید کرد یا دو کرد شاد چون قافیه یاد و شاد باشد یا در حکم مستقل
که یکی بسبب وضع بود و دیگر از تحلیل حاصل آید چنانکه لفظ دد درین بیت ع زده عشق تو آتشم در جان و دل
سوخته بهم بوصل کن درمان + یا از اندک کلمه چنانکه لفظ ا زیار درین رباعی ع هرچند پسند
هرکس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + زانرو که چو نیک بنگری این غمها + از جانب او ست
اکثر از یار کمی + آن را حاجب خوانند چه حاجب در لغت بمعنی پرده دار ست و چون این لفظ پیش
از قافیه واقع شود گویا پرده دار است و گاهی حاجب در میان دو قافیه واقع شود چنانکه درین
رباعی میر معزی **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری
سخت + حمله سبک آری گران داری بخت + پیری تو بتدبیر جوان داری بخت + چه لفظ داری
درین هر چهار مصراع حاجب ست و پیش و پس آن قافیه و شعری که مشتمل باشد بر حاجب آنرا
محجوب خوانند الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه اگر رعایت کنند خوب

از صنعت باشد و اگر نکنند حسبی نباشد و تکرار ردیف واجب بود دیگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق
بدعت و تجدید ردیف بگرداند و بجایش ردیف دیگر آرد یا ترک کند و ذکر علت و عذر یاد کند یعنی ذکر سبب
ترک ردیف کند و عذر ترک آن واگند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف
بطریق بدعت آنست که کمال اصفهانی درین روزگار در قصیده که بعضی از اشعار ردیف می آمد کرده است
و بعضی را می آیا آورده است و مطلع قصیده اینست ؎ سپیده دم که نسیم بهار می آمد + نگاه کردم و دیدم
که یار سی آمد + و در موضع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده چنین گفته ؎
ز بهر فال بماضی شدم مستقبل + که این ایام چنین خوشگوار می آید + زهی رسیده بجای که پیش خاطر تو +
همه نهان سپهر آشکار می آید + فال یعنی تفاؤل و شگون نیک ست و ایام بالفتح و الکسر یا بای موحده بمعنی
آتش ست چنانکه رشیدی آورده مگر مصراع را در سندش چنین نقل کرده ع که این ایام بسی خوشگوار می آید +
زهیم در آمرزش آمای متکلم ست یعنی پیش ازینکه برای تفاؤل از صیغه ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که این آتش مرا
خیلی خوشگوار می آید یعنی صیغه ماضی دلالت میشود که این لذائذ و نعمتها تا در زمان ماضی حاصل بود لهذا
بفعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آینده نیز حاصل گردد و در بعض نسخ بجای فال بلفظ حال دیده شد
درینصورت معنی چنین خواهد شد برای حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع
کردم و شارح خزرجیه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که برایام چنین خوشگوار می آید و ایام بمعنی حالت ست و بعضی
ایام بتخفیف یای مثناة تحتانی جمع یوم که در اصل مشدد بوده ست خوانده اند و انواع بدعت محدود نبود و همه تعلق
آن بتصرف طبعها منوط باشد

فصل هفتم در انواع قوافی نزدیک پارسی گویان

قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف را روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مفرد
یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود
اما انواع مردف مضاعف در مابعد مذکور شود چهار مطلق و چهار مقید مثال **مطلقات** اما مطلق مجرد
موصول چنانکه گوئی بسری خبری حرف را روی مطلق و یا وصل ست ب غیر موصول چنانکه گوئی بسی
من خبر من را روی مطلق و من ردیف ست و اما ج مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی دردی
را ردف و دال روی مطلق و یا وصل د غیر موصول یعنی مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد من درد من را
ردف و دال روی مطلق و من ردیف و غیر موصول و در هر دو نوع مطلق مجرد و مطلق مردف جز با ردیف نتواند بود
چه مقطع شعر متحرک نشاید و اگر ردیف بعد روی مطلق نباشد لاجرم آخر شعر متحرک بود و اما موصول از
هر دو نوع تواند بود که بی ردیف باشد چه آخر شعر درینصورت حرف وصل باشد که ساکن ست مثال

مقیدات اما مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعاتت ثناتت ای دعاتو ثناتو الف روی مقید تا وصل ست و این با ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نمقید و اگر بعد قافیه مذکور که مشتمل بر دو ساکن ست ردیف آرند آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد اگر گوئی ازین نوع با ردیف هم یافته میشود چنانکه حافظ گوید ~ لطف باشد گر نپوشند از گدایان روت را + تا بکام دل ببیند دیده ما روت را + گوئیم مراد آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن با ردیف نباشد و در مثل شعر مذکور یکی را متحرک اعتبار کرده اند چنانکه در رست شو یکی یا هر دو را متحرک میکنند کما سبق **و غیر موصول** ای مقید مجرد غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر حرف را روی مقید ست و بس و این هر دو نوع شاید یعنی هر دو قسم بود بی ردیف چنانکه گذشت و با ردیف مثل خبر کن و گذر کن **و مقید مردف مفرد غیر موصول** چنانکه مرد و درد آرد دف و دال روی مقید شست و اینهم با ردیف نشاید تا دو ساکن در میان بیت نیفتد کما سبق معناه **اما موصول** یعنی مردف مقید مفرد موصول متعذر بود و وقوع آن از جهت آنکه اگر با ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد یعنی ردف روی مقید وصل و این محال ست و اگر بی ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود اگرچه محال نیست چه اعتبار دو ساکن را بیش نیست یعنی در افاعیل فروعی فعلان و امثال آن دو ساکن واقع شود و زائد از ان در هیچ وزن یافته نمیشود و اگر واقع باشد برین گونه بود که گوئی بازش و کارش لیکن در وزن بازای ساکنین افتند **و اما مردف مضاعف** از دو حال خالی نیست یا هر دو روی ملفوظ باشد یعنی هر دو حرف روی آن متلفظ باشد و لامحاله هر دو مطلق باشند و الا در صورت بودن هر دو مقید وقوع زیادت از یک ساکن شود در صورت ردیف و زیادت از دو ساکن در آخر لازم آید اگر ردیف نباشد چه دال آن هر دو ... رت هم ساکن بود و یا یک مطوی باشد در لفظ یعنی محذوف شود و دیگر از هر دو حرف روی مضاعف یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد اول آنکه روی هر دو حرف روی ملفوظ مطلق باشد دیگر آنکه در روی حرف مطوی و حرف دیگر ملفوظ مطلق بود سوم آنکه در ان یکی مطوی و دیگر مقید بود و هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد از ضرب سه در دو **اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول** چنانکه گوئی راستی و خواستی چه الف ردف ست و سین و تا روی مضاعف **و یا وصل و غیر موصول** چنانکه گوئی رست ست و خواست ست بر وزن فاعلان یا رست بود و خواست بود بر وزن مفتعلان و این آخر بغایت گران باشد در لفظ و این نوع یعنی مردف مضاعف غیر موصول خبر با ردیف نتواند چه آخر شعر خبر ساکن نبود و اما مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول

در لفظ قبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف
نتواند بود مثالش چنانکه گوئی راست بود و خواست بود بر وزن فاعلان پس الف ردف ست و یکی از دو حرف
روی که سین و تا باشد محذوف و دیگر متحرک شود و بود ردیف ست تا راست بود بر وزن فاعلان باشد اما
مردف مضاعف یکروی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر لفظ چه سه ساکن
متوالی که دو حرف در روی و وصل ست با آنکه از اعتبار ساقط ست باطل بعضی و اظهار بعضی نشوار
در لفظ آید و غیر موصول بر اینگونه بود که راست و خواست و با ردیف نتواند پس از این بحث معلوم شد که همه انواع
چهارده است هشت برای روی مفرد و شش برای روی مضاعف سه نامستعمل یکی از روی مفرد و آن
نوع هشتم ست از آن ای مردف مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مردف مضاعف که یک حرف
روی مطوی و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مردف مضاعف یکروی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول
یازده مستعمل و از این یازده هفت مفرد ست که بعد حذف یکی از انواع هشتگانه باقی میماند و چهار
مضاعف بعد حذف دو نوع از انواع ششگانه آن بود و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید بعد حذف
نوع واحد از انواع چهارگانه آن و از چهار مضاعف دو به دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود
و یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق که روی دیگرش مطوی شود و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید
که روی دیگرش مطویست و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود یکی از آن مقید مجرد
موصول دوم مقید مردف مفرد غیر موصول سوم مردف مضاعف که یکروی از آن مطلق مطوی دیگر
مقید غیر موصول و چهار نوع بی ردیف نتواند بود یکی مطلق مجرد غیر موصول دوم مطلق مردف غیر موصول
سوم مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهارم مردف مضاعف که یک حرف روی مطوی
و دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود و آن مطلق مجرد
موصول و مطلق مردف مفرد موصول و مقید مجرد غیر موصول و مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول

فصل هشتم در قافیهٔ اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد
اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت داشته باشد استعمال کنند
و معمول چنان بود که از آن به گونهٔ با تصرفی شایسته استعمال گردانند و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب دو لفظ
پیدا شود مثلا راست و پیداست اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته
وقوع در موازات قافیهٔ اول شده است یعنی در لفظ راست که الف و سین و تا از حروف قافیه است
جزو یک کلمه است و این حروف در پیداست هر یک موجود نیست مگر از ترکیب هر دو پیدا شده

پاردم وافسار دم اول اصلی و دوم معمول چه بسبب آنکه از لفظ افسار دن حکایت نفس در ماضی آورده است

شایسته استعمال دیده قافیه شده است از کلام مصنف پیداست که لفظ پاردم مفرد و بفتح دال است چه

قافیه افسار دم بفتح الدال واقع شده لیکن در کتب لغت بضم دال بمعنی چرمی که بر پس زین اسب بندند

و بر دم اسب اندازند دیده شد کذا فی البرهان وغیره و نیز ظاهر چنان مینماید که در معنی مرکب باشد

از پار که بمعنی چرم دباغت داده است و از لفظ دم و برین تقدیر مثال اصلی نباشد و ازین قبیل است

قافیه این بیت ؎ ز الطاف خفی شاه ما دل + بهر دم می [illegible] دست ما دل + و قافیه این

بیت با فسون و عشوه ناز آن بت طناز من + دل ز دست عاشق برد ستی تنها ز من + و این

را قسم ترکیبی نامند و نوعی دیگر است از معمول که آنرا تصرف تحلیلی نامند و آن [illegible] است که لفظی را دو بخش کنند

اول را قافیه و دوم را ردیف سازند مثالش خواجه حافظ فرماید ؎ شب از مطرب که دل خوش باد

وی را + شنیدم ناله داوود نی را + و در یک بیت آورده ؎ عفاک الله من شر النوائب + فراک الله

فی الدارین خیرا + چه لفظ خی قافیه و لفظ را ردیف واقع شده و این را اندراج قافیه در ردیف گویند

و ازین قبیل است ؎ بر تافته است تخت مرا روزگار دست + ز آنم همه رسد بسر از امن یار دست +

تحصیل شتر دولت را قربان همیکند + زانرو که سعد ذابح آمخته کار دست + چه از لفظ کار حرف دال

داخل ردیف گردیده و ما قبل آن قافیه و قافیه معمول نزد قدما از جمله عیوب بود و نزد متاخرین از قبیل صنایع

محبوب شد فورتازی در ناب که اسم فاعل از نیابت بمعنی بزرگی باشد و ناب که ناب بمعنی دندان پیشین باشد

با های ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول و ازین قبیل است قافیه این بیت ؎ اذا الملک ملک و ابه +

فدعه فخد ولته ذاهبه + یعنی هرگاه نباشد پادشاه صاحب بخشش پس بگذار او را چه دولت او رونده است

چه ذاهبه اول مرکب است ثانی مفرد است اسم فاعل از ذهاب و هرگاه که از قافیه مرکب یکجز و دیگر شایگان باشد

و در همه مواضع تکرار بیک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند ظاهر این کلام موهم آنست که

شایگان در فارسی عبارت از ایطا باشد و لهذا در قافیه پارسی تکرار ایطا مدا نکنانه پرداخته لیکن تحقیق

آنست که ایطا در پارسی دو قسم است خفی آنکه تکرارش ظاهر نباشد مانند آب و گلاب و مزدور و رنجور

و دانا و بینا و این نزد اکثر جائز است دوم جلی که تکرارش ظاهر باشد و آن و امیست مثل جانا و یارا و صفات

و کائنات و خندان و گریان و خوبان و عاشقان و شایگان عبارت از ایطای جلی است و لهذا

خواجه کلان مخزومی و هلالی وغیره گویند شایگان پیش محققان عبارت است از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای

جلی و شمس قیس گفته شایگان آن قافیه است که روی او اصلی نباشد خواه مکرر شود چون بیگان کلان

دخواه مثل خوبان وخرامان وگفته که عامه شعرا شایگان آن قافیه را گویند که الف ونون جمع در آن مستعمل

شود و مراد از شایگان در لغت کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار جید

باشد صاحب برهان می آرد شایگان در اصل شاهگان بود یعنی شاه لائق ها را بهمزه بدل کرده یا بیت

یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار ولی نهایت را گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس

بزرگ و بسیار بود شایگان نام نهاده بود و هر گنجیکه بزرگ ولائق پادشاه باشد شایگان توان گفت

مثال قافیه شایگان الف ونون بمعنی جمع که در اسپان و مردان باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در

روان ونگران وجویان باشد یا با الف جمع که در سرها و دستها باشد و یای نکره که در اسپی و مردی

باشد و دال استقبال که در گوید کند و دهد باشد و استعمال شایگان در قافیه جائز نباشد و تحقیق چنان

اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلاً در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان

باشد روا بود که اسپان ایراد کنند چه درینصورت تکرار بیک معنی لازم نیاید و نشاید که الف ونون

جمع در قافیه دیگر بیارند مثلاً گویند خران چه الف ونون در اسپان و خران بیک معنی است پس قافیه

مکرر شده باشد و علت قبح شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند

نابحدیکه آن یک قافیه که جائز است هم نیاورده اند از سبب شهرت قبحش ولهذا صاحب برهان گوید

آن دو قسم می باشد شایگان خفی وشایگان جلی شایگان خفی الف ونونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی

فاعل همچو گریان و خندان و این کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون

نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایگان جلی الف ونونی

باشد که در آخر اسما جمعیت افاده معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فلان و مثل

فلان و سمان قافیه نمی توان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جائز ندانسته اند

مگر انجاکه شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه میپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند

یعنی جائیکه بعد قافیه شایگان ردیف باشد از آن احتراز نکنند و از انست قول حافظ ع دل سراپرده

محبت اوست + دیده آئینه دار طلعت اوست + لیکن محقق علام این قسم را هم خرد بر یک شعر روا

ندارد و حافظ همه غزل را ازین جنس آورده و از اشعار انست ع تو و طوبی و ما و قامت

یار + فکر هر کس بقدر همت اوست + من که سر در نیاورم بدو کون + گردنم زیر بار منت اوست

دور مجنون گذشت نوبت ماست + هر کسی پنجروز نوبت اوست + کر من آلوده دامنم چه عجب

همه عالم گواه عصمت اوست + فقر ظاهر مبین که حافظ را + سینه گنجینه محبت اوست +

سله قائل ذکر قول صاحب برهان نباید است بر قول مصنف و مقام مقال صاحب برهان است کرا آوردن شایگان

و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کرده‌ای یعنی تکرارش ... سبب شعر ... بعد ... ردیف
بود مگر قدما اعتبارش نکرده‌اند و در جملهٔ عیوب نیاورده‌اند چنانکه در مسلمات و موسنات که جمع
و تا برای جمع بکر است و در نصرت و ضربت که تا برای ... است ... مثل حبالة و ... شان
آن الا آنکه قدما ازان غافل بوده‌اند و محدثان که شعر ... اعتبار کنند ... عیب دانند و
نمی‌آرند **فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان** گاه بود که از ایراد
یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع ست چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که آن
نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلاً اگر در قصیده در موضع قافیه آزار و بار را ایراد کند شاید که بعد ازان گفتار و کردار
آورد تا قافیه مردف باشد یعنی الف پیش از ران ردف و روی حرف را بود و ... بود و ... ردیف باشد
و شاید می‌تواند که بعد ازان هزار و ساز آرد یعنی راز و ساز ... بیارد تا قافیه آز و باز و راز و ساز بوده باشد
و آر در آن همه ردیف باشد ... شاید که قافیه بود و الا شایگان بوده باشد چه ار در همه بیک معنی است
و این قافیه هم مردف بود ... مردف بود زیرا که الف آز و ساز در ان ردف است
و روی حرف زا بود و مطلق بود یعنی متحرک ... اگرچه در اصل ساکن بوده است لیکن چون بانضمام
کلمه آر حرکت همزه‌اش بماقبل داده شد و همزه‌اش را حذف کردند زای مذکور متحرک گردید و آر ردیف باشد
بخلاف اول و بار دیگر بعد ازان هم شاید که چراز او گیاز از یعنی چراگاه و مکان گیاه چه لفظ گیا مخفف
گیاست آورد تا قافیه آو باشد و راو ساو چراو گیاو بوده باشد یعنی آمد همزه در آزار و بای موحده و الف
در لفظ بازار و لفظ را در کلمه راز ... و ساد ... ساز ... و چراد ... چراز ... و گیاد ... گیاز ... در آن همه ردیف بود
و نشاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرد بود یعنی بی ردف و روی ... حرف
الف ... مقید بود و با ردیف و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع زیرا که هرچند از تنهائی گذشته
معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی و
عدمش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتحاد لفظ تعدد و اختلاف معانی ضروری نیست بل ممکن است
که یکجانب لفظ موضوع و معنی دار باشد و جانب دیگر مهمل مثل آنکه ... یعنی بار دیگر آن را ... که ترجمه ... است
ست قافیه سازند چه بار در اول با معنی ست و در ثانی یعنی آری بر کلمه معنی ... است و در طرف وجود
همچنانکه بتعدد معانی مغایرت حاصل آید چنانکه دانستی در طرف عدم باختلاف تعلق معانی هم مغایرت
حاصل آید ... اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ یکبار بانفراد دال بود بر معنی

ویکبار بانفراد دال بود بر چوبی باشد اگر کلمه کران دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دال ست بر مرغی و
جوان چوبی باشد الفاظ باز بمعنی سوق بانفراد دال نبود بر تعدد معنی و اما اختلاف که بسبب تعدد معانی
بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دال ست یکبار دال بود بر مرغی ویکبار دال بود بمعنی معاودت چنانکه گویند
باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد و اما اختلاف که بسبب اختلاف قیاق بود بمعنی مختلف در حال عدم دلالت
بانفراد چنین بود که باز را باشد الف مثال بمعنی افتد یعنی واقع شود و بمعنی دیگر که باز بسیار باشد پس لفظ باز را
در هر دو حالت یک حکم باشد بود مثال جامع این همه اختلاف از لفظ و دون در غزل یا قصیده چهار
بار ایراد کنند بر قافیه اگر باشد از لفظ گرد و دون و دون ردیف بود و گر در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی
حرف شرطای مخفف اگر و یکی بمعنی حریف خارش ترو در دو موضع بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از جمع
کلمه مجموع یکبار دال بر جمله یعنی ارا به بود و یکبار دال بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد
این چهار بر قافیه منتفی نبود و انتها **فصل دهم در عیوب قوافی فارسی** از آنچه در باب
عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته بجا عیوب پارسی
قسم باشد **قسم اول** آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف حذو مثالا
مرد و گرد و خرد که اگر قافیه ساکن بود در وصل به و بود و مثلا چنانکه دسته و رسته و بسته بفتح اول و بضم ثانی
و کسر ثالث عیب پوشیده تر باشد کمال اسمعیل گوید **ب** گر سوز دلم بکنفس آهسته شود + از دود دلم راه
نفس بسته شود + در دیده از آن آب همی گردد افسوس تا مرحمتش خشک تا چه آن شسته شود + اما باید دانست
که حذر از این اختلاف وقتی ست که موجب تبدیل قید ردف نبود و الا امتناع است مثالش **ب** دلا اگر سیر
خواهی رهبری + که نبود چو گنج دلپذیری + دوم اختلاف ردف و اختلاف حروف متباعد مخرج
ظاهر و قبیح تر بود و بدان سبب استعمالش کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در در و شور و شیر
و تیر باشد بواو و یای معروف و مجهول که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانی که هر دو کلمه یکی
گویند یعنی در زبان اهل ایران که واو و یای مجهول را نیز معروف خوانند قبیح نباشد و جمع مردف و غیر مردف
بحقیقت راجع بهمین قسم باشد اما اختلاف نوع اول راجع بحذو ست بر ردف اگرچه حذو را تعلق باوست **قسم دوم**
آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست ا اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنبر و شاعر که راء روی ست و
حرکت ما قبلش که توجیه ست اول مفتوح ثانی مضموم ثالث مکسور ست از این قبیل ست این بیت **ب** گر کی تیمار
شد غالب جان شیرین آید از قالب + و اگر ما قبل متحرک ست دیگر گویند اختر و عنبر و شاعر از این قبیل ست این بیت
سعدی **ب** هر چه خواهد کردیران کند عالمی + مملکت پنجه عالمی این عیب مرتفع گردد چه اینجا حرکت ما قبل حرف

توجیه بود بلکه از حساب قافیه بود از این حرکتی که در این حالت در حساب قافیه معدود شود آن حرکت را
خواهد بود که او را مجری گویند و در این صورت که آن حرکت مجری گردید بدین تقریب بعضی [illegible] میگویند
و بدانکه در پارسی میان اختلاف فتح و ضم و یا فتح و کسر و میان اختلاف ضم و کسر آن مباینت نباشد
که در تازی اعتبار میکنند بلی چنانکه در تازی مباینت در میان هر دو اختلاف اعتبار میکنند که اختلاف
ضم و کسر را جائز داشته اند در مثل شهد و ردّ و فی غدٍ که ضم دال در اول و کسر آن در ثانی همچنانکه اختلاف در حذو
در مثل قولوا و قیلوا و اختلاف باقی را جائز نمیدارند و همه را یک حکم باشد که عیوب ناروا پندارند و دیگر
اختلاف حرف روی و آن چنانست که در دو بیت [illegible] حروف متباعد ظاهر مخرج تر باشند و حروف متقارب پوشیده
تر توانند بود چنانچه سبو و [illegible] طعام و شراب و عملی و گرگ و ترک این حروف روی
درین مثالها مختلف است [illegible] لام همچنان در گرگ [illegible]
فارسی و در ترک کاف تازی است [illegible] اختلاف مجری و [illegible] نماند مگر که اختلاف
در دو حرف متقارب چنانکه [illegible] در خطاب بای معروف و ضمیر در نکره بای [illegible]
[illegible] است [illegible] و در ثانی مرکب چنانچه در صدر کتاب گذشت
[illegible] دو خامه که [illegible] ردیف بوده اختلاف حرکت روی [illegible]
پادشاه و بادشاه [illegible] اول [illegible] ست و در دوم مجهول است یعنی [illegible]
[illegible] است [illegible] اول مجهول [illegible] است و دوم [illegible] ضاعف [illegible]
چه آن حرکت مجهول باشد [illegible] اختلافی دیگر [illegible] بود و بعضی از [illegible] اند
درین بیت [illegible] اصلاح [illegible] تفاوت [illegible] تا بجای [illegible]
سوم اختلاف **وصل** [illegible] بیان قیاس است که گفته آمد که در دو حرف متقارب جائز
[illegible] چهارم **اختلاف ردیف** و آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده
ماند و [illegible] باشد مثالش بسته چون [illegible] خطاب گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یا [illegible]
[illegible] مختلف باشند و حرکات [illegible] همچنین باقی عیوب هم [illegible] قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی
گفته آمد و بدانکه در قوافی [illegible] اول کتاب گذشت [illegible]
بسیار نکنند و مبالغه در احتراز عیوب ننمایند و [illegible] استعمال [illegible] عیوب [illegible] آنکه [illegible] چیزها
التزام [illegible] لازم [illegible] آن [illegible] این نقصان [illegible] جائز داشته اند در قصائد قافیه مطلع
اول تا بدو می تواند که در دیگر ابیات این قصیده [illegible] آن را مطلع گویند و عیب شمارند اما در مصراع دوم مطلع

نشاید و قومی گفته اند که تکرار قافیه در قطعات و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت روا باشد
و چیزی از این مضمون در ما سبق گذشت اما نزدیک محدثان مستعمل نیست مگر بعد از بیست بیت و بعضی
گفته اند که اختلاف تصریف معنی و اثبات مانند کن و مکن و بیا و میا مقتضی تکرار قافیه نباشد و
این هم مستعمل نیست اینست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل اختصار
و بالله التوفیق اینست آنچه بتوفیق باری در تمهید و ترصیف تا ثوی این شرح یاوری بخشید هرچند در
اثنای این تالیف موانع عدیده پیش آمد عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل نهم عروض رو نمود
اما هنگام مراجعت از حرمین مکرمین که چند روز بانتظار جهاز توقف در بندر عدن ناگزیر افتاد بقیه
این شرح [illegible] ر و هفتاد و یک
هجری [illegible] بر علی ذلک المراد +

خاتمة الطبع

لله الشکر و له الثنا

که این نسخهٔ شریفه میزان الافکار شرح کتاب کامل الانصاب معیار الاشعار
تصنیف جناب فضیلت و کمالات انتساب علامهٔ زمان یگانهٔ
آفاق و دوران عالم نحریر فاضل عدیم النظیر معنی شناس حقائق
آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعد الله سلمه الله و ابقاه
بکمال زیب و زینت بحسن اهتمام کارکنان
سلیقه شعار در مطبع فیض منبع جناب مستطاب
منشی نول کشور صاحب دام اقباله
بماه مبارک رمضان شریف
سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و دو
هجری مطابق ماه جنوری
سنه یکهزار و هشتصد
و شصت و شش ع
حلیهٔ الطبع
پوشید

رساله رباعی ۱۲۸۲ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الهی و نعت رسالت پناهی این رساله‌ایست مشتمل بر کیفیت ایجاد رباعی و حصر ارکان
و مکانه اش و ضبط اوزان آن تا هشتاد و دو هزار و نهصد و چهل و چهار و این رساله را بمناسبت
رباعی بر چهار فصل منقسم کرده شد **فصل اول** در بیان ایجاد رباعی گویند در حدود ثلثمائه
استاد رودکی که اول افصح شعرا گذشته و رتبه سخن فارسی از ثری تا ثریا رسانیده روزی
از اعیاد در حسن آباد غزنین بطریق گلگشت میگشت ناگاه بر سر جماعت کودکان که گردکان
و دال تماشائیان را در گو حیرت می انداختند گذشت اتفاقا در آن میان کودکی بود چابک
شوخ و طناز همه تن کرشمه و سراپا ناز بدله سنج و لطیفه پرداز رودکی شیفته او و فریفته ادای او
گردید مشاهده حرکاتش می نمود چون آن فتنه روزگار گردکانها را در درون گو انداخت
از اتفاقات گردکانی از انجا بیرون گو افتاده جانب گو غلطان گردید کودک از نشاط آن گفت
غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی را این قول موزونش بنهایت مطبوع خاطر افتاد
و وزنش مفعول فاعلن مفاعیل فعل از فروع هزج قرار داده دو دور دیگر با او منضم نمود و شعرای
دیگر نیز بر همان وزن طبع آزمائیها کردند رفته رفته این فن آنقدر مطبوع طبائع خاص و عام افتاد که
قصه‌ها از زنان دوشیزه باستماع آن دامن حجاب چاک کرده از خانها بیرون شتافتند از جهت
او را ترانه نامیدند یعنی منسوب بسوی تر و ازانجا که چیزی تر نسبت بخشک موثرتر میباشد لهذا مر
ازان موثر دارند و بعضی برآنند که چون موجب اختراعش کودک تر و تازه بوده است لهذا او را
ترانه نام گذاشتند **فصل دوم** در وجه تسمیه رباعی و ارکان آن قدمای فارس ترانه را که از
هزج مربع اختراع کرده اند چهار بیتی و رباعی میگفتند و هر دو و چهار رکنی را تا قافیه لازم میشمردند
اما متاخرین شان چون ابیات مربع هزج نزد ایشان متروک است ترانه را از شمن قرار
مینهند و هر دو چهار رکنی را مصراعی میشمرند و مجموع را دو بیتی و در مصرع سوم

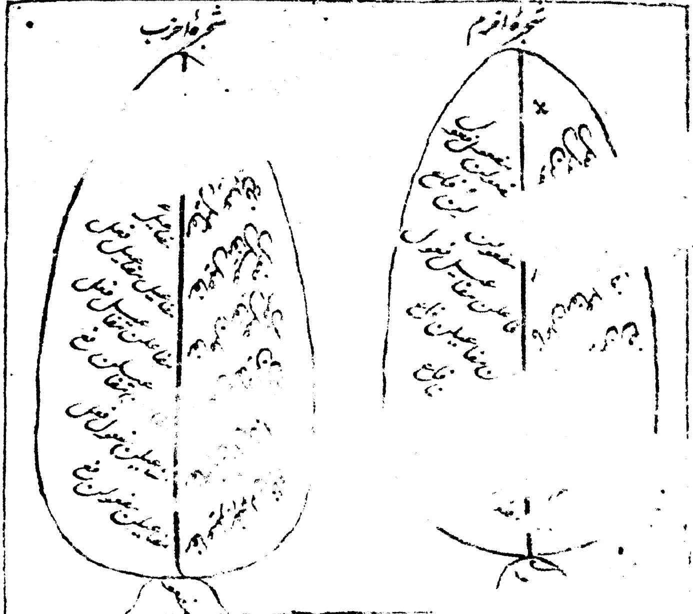
قافیه لازم نمیدانند و آنرا خصی نامند لیکن نبودن قافیه در مصرع سوم لازم نباشد بل در بعضے
از رباعیات در هر چهار مصرع قافیه بود اما بزبان عرب این [illegible] شده است
در [illegible] نبود و برای تمثیل هر یک ترانهٔ تازی و یک ترانهٔ [illegible] می گویند
[illegible] منکا + من فرقته ان الضعف و بکی + و [illegible] ات لکانما
[illegible] گاه دید معشوق جسم مرا ضعیف لاغر از فراق خود نالید برای ضعف
من و گریست و رسید و گفت مرا آیا گفته بودم ترا که ممکن نخواهد شد ترا فراق ممکن نخواهد شد
رباعی فارسی ۵ افتاد مرا با دل مکار تو کار + افگند درین دلم دو گلنار تو نار + من مانده
خجل به پیش [illegible] آئینه و در دو چشم خون [illegible] انکه مصرع سومش قافیه
ندارد در عربی [illegible] برتی + الیوم عجبا کهو
[illegible] بیت [illegible] ای کسانیکه فرو دیده آ
[illegible] در سفینه من خواب [illegible] پلک با ز دیده غائب شده اند از من و باقی
[illegible] فارسی ابیست ۶ شیطان [illegible] بیش وی بر سر راه + پرسید
از سر [illegible] بیت او [illegible] و گفتم فی الحال [illegible] ولا قوة الا بالله باید
چوا [illegible] اند همه ارکانش در اصل مفاعیلن بوده اند و ارکان مستعمله اش
از سالم و مزاحف ار ده [illegible] بود ۱ مفاعیلن سالم ۲ مفاعلن مقبوض بلله ۳ مفاعیل مکفوف
۴ مفعولن اخرم ۵ مفعول اخرب ۶ فاعلن اشتر ۷ فعول اثتم ۸ فاع ازل ۹ فعل مجبوب
۱۰ فاع ابتر یعنی کدام رکن [illegible] از ین ارکان خالی نیست اما نه کیف ما اتفق که هر رکن را بسبب
ابتدا و عروض و ضرب و حشو هر جا که خواهند گزارند بل برای صدر و ابتدا مفعول و مفعولن
و برای عروض و ضرب فعول و فاع و فعل و فع متعین کرده اند و ارکان باقیه چهار رکانه در
حشو واقع شود بل مفعول و مفعولن نیز در حشو سے آید بخلاف فعول و فاع و فعل و فع که در غیر
عروض و ضرب واقع نشود

فصل سوم

در ضبط اوزان بست و چهار گانهٔ رباعی بر طریق
محقق طوسی باید دانست که تخنیق عبارت ست از حذف حرف اول وتد مجموعی که در اول
رکن بود و انضمامش با خر رکن مکفوف ما قبل بعد تسکینش بسبب اجتماع سه متحرک متوالی یعنی حرکت
از رکن مکفوف سابق در دو حرف اول مجموع مثلا در مفاعیل مفاعیلن اگر تخنیق کنند میم مفاعیلن
را بعد تسکینش بلام مفاعیل ضم کنند تا هر دو راجع بمفاعیلن مفعولن گردد پس اگر رکن

[Margin notes:] قبض حذف خامس رکن از رکن [illegible] سبب [illegible] رکن [illegible] حرف اول [illegible] واقع شود [illegible]

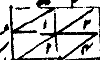
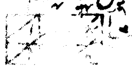
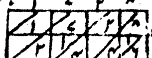
اول ترانه مفعول اخرب بود ورکن ثانی مکفوف یا مقبوض هر یک مخنق یا غیر مخنق از انضمام رکن
اول با هر یک از ثانی [illegible] صورت پیدا شود ۱ مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیل ۳ مفعولن فاعلن
۴ مفعول مفاعلن [illegible] این هر چهار چون بهر دو اول که رکن ثانی آنها مکفوف است رکن سوم
مکفوف مخنق و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل پیوندد مجموع سه رکن را چهار حالت صورت گیرد ۱ مفعولن
مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیلن مفعول ۳ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ مفعول مفاعیل مفاعیل
و بهر دو اخیر که رکن ثانی آنها مقبوض است رکن سوم مکفوف غیر مخنق فقط متصل شود تا سه رکن را
دو وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل این جمله شش وجه است که حاصل شد و از انضمام
چهار وجه رکن چهارم یعنی فاع و فع و فعول و فعل با هر یک از وجوه سته مسطوره بست و چهار وجه
چهار رکنی پیدا شود و هر یک وزن [illegible] است و از این بست و چهار در دوازده صورت مفعول اخرب
اول بسبب تخنیق رکن ثانی مفعولن بصورت اخرم شود و در دوازده بسبب عدم تخنیق [illegible]
بماند و لهذا جمهور عروضیان دوازده وزن اخرب و دوازده وزن [illegible]
و نزد محقق طوسی همه اخرب است مگر فرق باعتبار تخنیق رکن ثانی و عدم تخنیق آنست و تفصیل اوزان
این است ۱ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن مفعولن مفاعیلن
فاع ۴ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
۷ مفعولن مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول
۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳
مفعول مفاعیلن مفعول فعول ۱۴ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن
فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن
فع باید دانست که بعض اهل فن اوزان مذکوره را در یک دائره ضبط می نمایند چنانکه مولانای
جامی و غیره بآن اکتفا فرموده و بعضی در دو دائره و بعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجره
اخرم و دیگر را شجره اخرب نامند و صور شجرتین نیز مختلف کشند آن قیس در حدائق
می آرد خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمه خراسان بوده است مختصری درین علم
ساخته است و اوزان دوبیتی بر دو شجره نهاده صورت هر دو شجره این است



لطف‌تر و سهلتر است که درین رساله گفته شد و مخفی نماند که ازین اوزان

هرچه اسباب او زیادت بود خفیف‌تر و مطبوع‌تر باشد و هرچه اسباب آن زائد بود ثقیل‌تر و
نامطبوع‌تر و بدین سبب اوزان اخرب سبک‌تر و مطبوع‌تر از اوزان اخرم است و ثقیل‌ترین اوزان
اخرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنکه مشتمل است بر شش سبب متوالی و ثقیل‌ترین
اوزان اخرم بل در همه بیتی مطلقا مفعولن مفعولن مفعولن فع است که همه اش از اسـ
باب است و سبک‌ترین اوزان اخرب بل در همه بیتی مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد
اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول است که مشتمل است بر چهار سبب و چهار وتد مما لا یخفی
علی صاحب الذوق الصحیح

فصل چهارم در وجه حصر و استخراج هشتاد و دو هزار و نهصد و چهل
و چهار وزن رباعی باید دانست که نسبت و چهار وزن رباعی که در فصل گذشته ثابت شده بر تقدیر
که هر چهار مصرع آن متحد الوزن بود و بر تقدیر اختلاف اوزان مصاریع با یکدیگر اوزان بسیار
نمودار گردد چه در صورتیکه عروض و ضرب فع یا فعل بود قافیه مختلط و غیر مختلط درست باشد لیکن
ورود دوازده و بیست از اوزان بیست و چهار گانه و همچنین اگر قافیه فاع یا فعول بود و انهم در دو از

وزنست آری قافیه فاع و فعول با فعل و فع درست نباشد پس بر تقدیر اول یعنی بودن فع یا فعل در آخر دوازده و [illegible] یکے ازین دوازده با هر یکے از ینها یکصد و چهل و چهار ثنائی مختلف وزناً و ترتیباً بقاعدهٔ ضرب در [illegible] ده در دوازده حاصل شود و صورت ضرب اینست  و در دوازده ثنائی از انها با نضمام هر وزن با نفس [illegible] اگرچه هر دو مصرع متحد الوزن باشد لیکن هر ثنائی از انها با ثنائیات دیگر لا محاله وزناً [illegible] رتیباً مخالف خواهد بود و هر گاه برای اجتماع سه مصراع با هر یکے ازین یکصد و چهل و چهار ثنائی هر یکے از اوزان دوازدگانه مذکوره منضم شود بقانون ضرب یکصد و چهل و چهار در دوازده یکهزار و هفتصد و بست و هشت ثلاثی بهم رسد و صورت ضرب اینست  چون برای تکمیل رباعی با هر یکے ازین اعداد هر یکے [illegible] شود از ضرب دوازده [illegible] عدد مذکوره بست هزار [illegible] شش رباعی [illegible] و صورت ضرب اینست  و همینقدر دیگر بر تقدیر ثانی یعنی از اختلاط دوازده گانه دیگر که در عروض و ضرب آنها فاع یا فعول بود تا مجموع آن چهل و چهار [illegible] هفتاد و دو رسد و اینهمه در صورتیست که هر چهار مصرع آن قافیه داشته باشد و اگر بنظر جواز اختلاط فاع و فعول با فع و فعل در رباعیاتیکه مصرع سوم آنها [illegible] سوم یعنی متحد القافیه نباشد اعداد اختلاط سه مصرع که آخر فاع یا فعول بود یعنی یکهزار و هفتصد و بست و هشت با دوازده مصرع سوم که آخرش فع یا فعل باشد ضرب کنیم بست هزار و هفتصد و [illegible] رباعی حاصل گردد و صورت ضرب در [illegible] گذشت و همینقدر [illegible] بعکس آن یعنی آخر [illegible] فع یا فعل [illegible] آخر مصرع [illegible] یا فعول باشد تا مجموعش چهل و یکهزار و چهار صد و هفتاد و دو باشد و با مجموعه سابقه که نیز همینقدرست شتاد و دو هزار نهصد و چهل و چهار میرسد که بست و چهار از ان متحد الاربع ست و بواقی مختلف وزناً یا ترتیباً تتمه مخفی نماند که اوزان مختلط مذکوره نه از قبیل احتمالات عقلیه محضه است بل از محتملات واقعیه که شعرا بهما نوان [illegible] و لهذا مولانای جامی برای ضبط اوزان بست و چهار گانه شش رباعی فرموده که یک از ان [illegible] تمامست بر چهار وزن مختلف کما نقلنا با فی میزان الافکار آرے بعضے عروضیان گفته اند جمع اخرب با اخرم نشاید لیکن بسیارے از شعرا باک نداشته اند بل بعضی وزن [illegible] اخرب با قبل ترین اوزان اخرم جمع کرده و از انست این شعر گفتم که دهان نداری ای مسکینک + گفتا دارم گفتم کو

گفت اینک + کر بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع مفعولن مفعولن مفعولن فع آورده
اما آنچه سیفی در عروض خود از بعض عروضیان نقل [illegible] مقصود قائلش
نه این وزنهاست که از اختلاط اوزان است [illegible] خارج از اوست
اگر [illegible] اختلاطات آن ولهذا گفت [illegible] لن فعلن [illegible]
[illegible] داخل نیست اما چون این قولش مخالف تصریحات اهل فن
[illegible] آنحصر در بست وچهار داشته اند اعتبار را نشاید وکیف لا که فعلن
نزد ایشان در عروض وضرب رباعی واقع نمیشود بل فعلن وفعولن هر دو از ارکان رباعی
مطلقا نیستند وآنچه در مثالش آورده [illegible] ساده ساهره آنهم وهمی
بیش نیست [illegible] مفعول [illegible] فع [illegible] اوزان
[illegible] ذلک امرا

[illegible] خورشید آسمان سخنوری گوهر دریای معنی پروری مولوی فقیر اعلی علیش

[illegible] ریست که خیمه چرخ برین اسباب داو تا دبرافراشته او دست زیب
مقطع دیوان سخن نعت آن [illegible] بیت قصیده رسالت ست که مخمس پنجتن ورباعی اصحاب اخیار بر
اوراق کلیات عالم نگاشته او ست ما بعد سخنوران [illegible] زبان شاعران نگین بیان افزوده باد که کتاب لاجواب
ورساله انتخاب میزان الافکار شرح معیار الاشعار که در جنب لمعات این شرح خورشید مثال شروح
دیگر مثل ترکیه وغیره حکم سها دارند اهل علم وکمال آنرا رافع رشتاد [illegible] سالا وزارا [illegible] وصف
لطیف عالم همام فاضل علام خلیل عصر امرء القیس دهر بحر الفضل والسجاه مولانا منه
الی غایة آمیناه بحسب فرمایش هنده های جناب حافظ مولوی محمد مظهر
فیضه الوفی در مطبع عالیجنابی که به بحر توصیفش فکر غواص حریف مقصود ست گوهر شنا ست نمی افتد وقدر نفس
از گرانی وزن همت بمیزان عقل نمی سنجد شعرای سالم فکرا هنگام تحریر مدحش قافیه تنگ ازین رو خیل
نمی شوند وتاسیس قواعد ستایش بمفاد النحو بین الا دراک اعتراف بعجز میکنند یعنی صدر آرای ساده
حشمت رکن رکین قصر دولت جوهر کامل وفرد قابل بدارج اعلی متقارب جناب منشی نول کشور
صاحب حلیه طبع ولباس انطباع در بر کشید مقبول طبع سخن سنجان مطبوع خواطر عروضیان زمان
گردید تاریخ طبع که زیب خاتمه کتاب ست لائق ملاحظه اولو الالباب ست فقط

را ضرب مکشوف تقطیعش انیست ج شعر و یلم سعد مجد بی تقطیعش ویلم سع مستفعلن و لسعدی مفعولن یعنی
خرسیت ام سعد را که نامش سعدیست سعدی با لعنم مثل اشتری ندم سعد صلیش و یل الام سعد ست لعد و یعنی
کرد باد سعدی مفعولست باغی مقدر و اسنوی بجای سعدی سعد نقل کرده و گفته منصوبست با ذکر د بخوانان
سکاکی گوید این وزن را بر منهوک مقطوع بغیر معمول می شمارند مثالکه مشطور سریع ابر مشطور رجز حمل نکرده اند چنانچه گذشت
لیکن علتش غیر سابق الذکر ست چه اینجا ساقط الحرکه بودن تای مفعولات بسبب نبودنش در آخر مسلم نیست
بل ازینست که مفعولات را ثابت کرده اند مفعولان و مکش اعتبار کرده اند و بطریق زحاف در همه ارکان غیر ضربها
خبن وطی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض و ضرب نکنند که از خبل که متمکان برای علت ست با تای مفعولات
پنج متحرک متوالی شود و نشاید یعنی اگر مستفعلن عروضی مخبول شود و فعلتن که مشتمل چهار حرکت ست مفعول
شود با انضمام تای متحرک مفعولات حشوی پنج متحرک متوالی برسد و آن در شعر نیاید اسنوی گوید طی در هر
رکن ست و خبل قبیح ست و خبن صالح یا قبیح بود و آن بری گوید خبن در مستفعلن صالح و در مفعولات قبیح
مثال مخبون بیت منازل عفاهن بذی الاراک کل وابل مسبل هطل + مشطور تقطیعش منازلن فعلن
مفاعلن مفاعیل فعلان فاعلن کلا مفاعلن مفاعیل فعلن تقطیعش این منزلهاست که محو
کرده است آنها را در موضع ذی الاراک هر باران بزرگ قطره شدید متتابع آراک بالفتح درختی ست معروف
که مسواک ازش متعارف ست ذی الاراک جائیکه دران اراک بود وابل باران بزرگ قطره مسبل بر باریده
هطل مثل کثیف باران متصل بزرگ قطره مثال مطوی بیت ان سمیرا ارای عشیرته + قد حدبوا دونه وقد انفقوا
تقطیعش ان سمی مفتعلن نار اع فاعلات شیرتهو مفتعلن قد حد بو مستعلن دونهو فاعلات وقد انفقو مفتعلن
معنیش تحقیق مرد همه معانیه کنانید اقارب خود را قبول زده بغیر خود و استکاف ننگ عار کرده از د
یعنی چون از دوری افتادند و آسایش تنگ دانستند در تکلیف تحمل مشقت شده بمرد اسنوی برای از روت بجای
اری از ارادت و حدبو بحای مهمله و کسر دال بمعنی تعطفوا در تحمل اثقال کرده یعنی بحقیق سمیرا اقارب خود را کرم
دل شدند نسبت او و استکبار کرده از منکر گردن بر تر و تحمل یعنی آن باشد که همه دید قوم خود را گو شیب شد بد
بگران افتادند و احتمال ار دکاری نتکبار باشد مثال مخبول بیت وبلد متشابه سمته + قطعه رجل علی جمله
بالاستحان تقطیعش و بلدن فعلتن متشاب فعلات سمتهو مستفعلن قطعهو مفتعلن رجلن علی فعلات لاجمله مستعلن عیش
بسیار زمینا که راهش مشتبه ست طی کرد آنرا مرد بر شتر خود در ضربهای منهوک خبن بکار دارند
مثال منهوک مخبون موقوف مصرعه یا صاحبی رحل الی قفا + باسکان تقطیعش یا صاحبی مستفعلن رحل مفعولات
مفعولان وسولاف نام قریه ایست در خوزستان مثال منهوک مخبون مکشوف بیت هل بالذکیه